

لسانِ حق



مقامِ مولانا

حضرت سید الشہداء علیہ السلام

لعلہ لعلہ بر سیرت





ملکت
(دانشگاه ملی و کتابخانه ملی)

۲

۱۳۰۰

لکھنؤ

منقہ و محاورہ
حضرت سید الشہداء علیہ السلام

تالیف:
لکھنؤ برہمچاریہ خیر



نام کتاب : اشک خون
مؤلف : احمد احمدی بیرجندی
ناشر : انتشارات اسوه (وابسته به سازمان اوقاف وامور خیریه)
حروفچینی : بهروز
لیتوگرافی : تیزهوش
چاپ : اسوه
نوبت چاپ : چهارم
سال نشر : ۱۳۷۴ ه. ش
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
بها : ۲۸۰ تومان

* کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

این کتاب با تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ
و ارشاد اسلامی چاپ گردیده است

فهرست مطالب

شماره	نام شاعران	عناوین قصاید و اشعار	صفحات
۱		مقدمه	۱۷-۹
۲	سنائی غزنوی	در مناقب و شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام	۲۲-۱۹
۳	قوامی رازی	در مرثیت سیدالشهداء علیه السلام و...	۲۶-۲۳
۴	عطار نیشابوری	آفتاب آسمان معرفت	۲۸-۲۷
۵	سیف فرغانی	بر کشته کربلا بگریید	۳۰-۲۹
۶	خواجوی کرمانی	چند بند از ترکیب بند خواجو...	۳۲-۳۱
		قسمتی از ترکیب بند در منقبت ...	۳۴-۳۳
۷	ابن یمین فریومدی	در توسل به حضرت رسول اکرم (ص) و...	۳۷-۳۵
۸	سلمان ساوجی	در منقبت و مرثیه شاه شهدا...	۴۱-۳۹
۹	محمد بن حسام خوسفی	وفی مناقب امیرالمؤمنین حسین (ع)...	۴۴-۴۳
۱۰	بابافغانی شیرازی	در منقبت و مصائب امام حسین (ع)...	۴۹-۴۶
۱۱	اهلی شیرازی	در ماتم حسین علیه السلام گوید	۵۲-۵۱
		در مرثیه شهید کربلا (علیه السلام)	۵۳-۵۲
۱۲	وحشی بافقی	در سوگواری حضرت حسین (ع)	۵۵-۵۳
۱۳	محتشم کاشانی	دوازده بند در مرثیه آل عبا علیهم السلام	۶۲-۵۷
۱۴	صبحاحی بیدگلی	ترکیب بند در مرثی حضرت ابا عبد الله الحسین (ع)	۷۲-۶۵
		در مرثیه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)	۶۹
		در مرثیه شهدای کربلا	۷۰

شماره	نام شاعران	عناوین قصاید و اشعار	صفحات
۱۵	قائنی	در مصیبت سید الثقلین ...	۷۲-۷۱
۱۶	وصال شیرازی	در مصائب حضرت خامس اصحاب کسا ...	۷۴-۷۳
		در مصیبت آل عبا علیهم السلام و...	۷۵
		در مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام	۷۶-۷۵
		در مصائب اهل بیت علیهم السلام	۷۷-۷۶
۱۷	میرزا وقار شیرازی	در مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام	۸۱-۷۹
		قسمتی از ترکیب بند در مرثیه	۸۶-۸۱
۱۸	داوری	مرثیه در باره زندگانی حضرت ختمی مرتبت صلی الله .. ۸۷-۹۰	۹۰-۸۷
۱۹	سروش اصفهانی	بخشی از ترکیب بند در ذکر...	۹۵-۹۱
		در شرح واقعه کربلا	۹۵
۲۰	یغمای جندقی	مراثی (حضرت سید الشهداء علیه السلام)	۹۸-۹۷
		فی المرثیه	۹۹-۹۸
		در مرثیه	۹۹
		نمونه ای از نوحه های یغمای جندقی	۱۰۰-۹۹
۲۱	محمودخان ملک الشعراء صبا	قسمتی از (چهارده بند در...	۱۰۶-۱۰۱
۲۲	فؤاد کرمانی	در رثاء حسین علیه السلام	۱۰۸-۱۰۷
		چند رباعی در رثاء...	۱۰۸
		سلطنت مظلوم	۱۰۸
۲۳	میرزا احمد صفائی	در عزای اهل بیت عصمت و...	۱۱۳-۱۰۹
		در رثاء سید الشهداء (ع)	۱۱۴-۱۱۳
۲۴	محمد کاظم صبوری	دوازده بند در مرثیه ابا عبدالله	۱۲۲-۱۱۵
		الحسین علیه السلام	
۲۵	همای شیرازی	ترکیب بند در عزای سید الشهداء (علیه السلام)	۱۲۵-۱۲۳
۲۶	ادیب الممالک (امیری)	چهارده بند امیری در...	۱۳۵-۱۲۷
۲۷	صابر همدانی	در منع آب از اهل بیت (ع)...	۱۳۸-۱۳۷
		هنگام عبور اهل بیت اطهار از...	۱۳۹-۱۳۸
		زبان حال علیا مخدّره حضرت سکینه (ع)...	۱۴۰-۱۳۹

شماره	نام شاعران	عناوین قصاید و اشعار	صفحات
		زبان حال رقیه دختر...	۱۴۰-۱۴۱
		نمونه ای از مثنوی (بیت الاحزان)	۱۴۱-۱۴۲
		تصمیم امام (ع) به ...	۱۴۲
۲۸	عَمّان سامانی اصفهانی	حسین علیه السلام سرور...	۱۴۳-۱۴۶
		جانبازی حضرت علی اکبر علیه السلام	۱۴۶-۱۴۸
		وقایع روز عاشورا	۱۴۸-۱۴۹
		آمدن مهین حبیبه رب...	۱۴۹
۲۹	حاج شیخ محمد حسین غروی	در رثاء صدیقه طاهره سلام الله علیها	۱۵۱-۱۵۳
		در مصائب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام	۱۵۳-۱۵۴
		قسمتی از ۱۲ بند در مصائب...	۱۵۴-۱۵۷
۳۰	میرزا یحیی مدرس اصفهانی	در نعت حضرت علی علیه السلام و...	۱۵۹-۱۶۲
		در مرثیه	۱۶۲-۱۶۳
		در رثاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام	۱۶۳-۱۶۴
		قسمتی از ترکیب بند در...	۱۶۴-۱۶۷
۳۱	جیحون یزدی	در خطاب به حلقه زن باب ماتم...	۱۶۹-۱۷۰
		در عزیمت خامس آل عبا (ع)	۱۷۰-۱۷۱
		بخشی از ترکیب بند در...	۱۷۱-۱۷۲
		ترکیب بند	۱۷۲-۱۷۳
		دو بند از ترکیب بند دیگر...	۱۷۳-۱۷۴
۳۲	حاج شیخ عبدالسلام	عاشورای حسینی	۱۷۵-۱۷۸
		نمونه ای از غزل و...	۱۷۸-۱۷۹
		چند بندی از ترکیب بند	۱۷۹-۱۸۳
۳۳	هادی رنجی	پیام حضرت مسلم (ع) به ...	۱۸۴-۱۸۵
		دلداری	۱۸۵
		درس عشق	۱۸۵-۱۸۶
		وصیت حبیبه داور...	۱۸۶-۱۸۸
۳۴	آیتی بیرجندی	در مرثی اهل بیت (علیهم السلام)	۱۸۹-۱۹۰

شماره	نام شاعران	عناوین قصاید و اشعار	صفحات
		در مرثیه سید کونین ...	۱۹۰
		در توسل به معشوق عالمین ...	۱۹۱-۱۹۰
		در شهادت حضرت ابو الفضل العباس (علیه السلام) ۱۹۱-۱۹۳	
۳۵	ریاضی یزدی	خونبها	۱۹۵-۱۹۶
۳۶	دکتر قاسم رسا	روز حسین (ع)	۱۹۷-۱۹۸
		هاله ماتم	۱۹۸-۱۹۹
		بستان حسینی	۱۹۹
		عترت حق (ع)	۱۹۹-۲۰۰
		ماه بنی هاشم	۲۰۰
		اشکی بر تربت رقیه علیها السلام	۲۰۱
		قیام محشر کبری	۲۰۱
		خواهر سرگردان	۲۰۱-۲۰۲
		همت مردانه	۲۰۲
		زینب کبری در راه شام	۲۰۲-۲۰۳
۳۷	صادق سرمد	روز حسین (ع)	۲۰۵-۲۰۶
۳۸	جلال الدین همائی	ترکیب بند در مرثی حسین (ع) و ...	۲۰۷-۲۱۰
۳۹	امیری فیروزکوهی	مرثیه امام معصوم و ...	۲۱۱-۲۱۵
۴۰	ابوالقاسم حالت	سرآمد مردان	۲۱۷-۲۱۸
۴۱	لاهوئی	حسین علیه السلام محبوب خدا	۲۱۹
۴۲	سرگرد نگارنده	سر سبط پیغمبر آورده ای	۲۲۰
۴۳	خوشدل تهرانی	مظهر آزادگی	۲۲۱
۴۴	طوفان	پیکار حسین (ع)	۲۲۲
۴۵	محمد حسین شهریار	کاروان کربلا	۲۲۳
۴۶	م. سرشک	چهره شفق	۲۲۴-۲۲۵
۴۷	باقرزاده (بقا)	آرزوی حسین (ع)	۲۲۶
۴۸	حمید سبزواری	لاله خونین کربلا	۲۲۷
		نام حسین و رسم حسین	۲۲۸

شماره	نام شاعران	عناوین قصاید و اشعار	صفحات
۴۹	مشفق کاشانی	یا کاروان کربلا	۲۲۹
		شهید نینوا	۲۲۹-۲۳۰
		زینة المراثی	۲۳۰-۲۳۱
۵۰	محمد علی مردانی	خون حسین (ع)	۲۳۳-۲۳۴
۵۱	قاسم سرویها	درس جاویدان	۲۳۵-۲۳۶
۵۲	سید محمد خسرو نژاد (خسرو)	عزیز زهرا (س)	۲۳۷
۵۳	سید عبداللّه حسینی	فصل بهار گریه	۲۳۸
۵۴	غلامرضا قدسی	خونبهای حسین (ع)	۲۳۹
		قیام حسین (ع)	۲۳۹-۲۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است:
که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
حسین مظهر آزادگی و آزادی است
خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است
ز خاک مردم آزاده بوی خون آید
نشان شیعه و آثار پیروی این است
(خوشدل تهرانی)

حماسه بی نظیر کربلا — بحق از حماسه های جاوید جهان است که هر سال با طلوع هلال محرم با سیمایی درخشانتر و وضعی کاملتر از سال و سالهای گذشته دریادها زنده می شود؛ اگر چه هرگز از یادها نرفته و نخواهد رفت. آنان که تاریخ حماسه های بزرگ ملل جهان را از پیش چشم گذرانده اند، اگر از سرائین و فداکاری در راه هدف مقدس، توجه نمایند؛ خواهند دریافت که همه حماسه ها و تراژدیهای دیگر در برابر آن رنگ باخته می نماید زیرا عظمت هر حماسه در پهلوانی ها و عشقهای مادی و دنیوی، اسیر رنگ و نیرنگ آن خلاصه

نمی‌شود؛ بلکه عظمت حماسه واقعی در هدف متعالی و خالص و دور از شائبه اغراض پست دنیوی و مادی است، و همین قداست هدف است که بدان رنگ جاودانگی می‌بخشد.

حماسه کربلا هدفی جز خدا نداشت. هدف این حماسه بزرگ، احیاء دین مقدس اسلام و برپا داشتن معنای واقعی امر به معروف و نهی از منکر و احقاق حق و عدالت و مفهوم حقیقی انسانیت بود. امام حسین (ع) با جانبازهای بی نظیر خود و یاران وفادارش که بهترین یاران بودند — مکتب بزرگ شهادت و انسان سازی را پایه گذاری کرد. «سیدالشهداء» شایسته نام بلندآوازه حسین (ع) است که با ایثار جان در راه محبوب ازلی و ابدی، کتاب سرخگون شهادت را در مذهب تشیع و امامت گشود و طبل رسوائی بنی امیه و یزیدیان و خاندانهای پلید آنان را بر سر بازار جهان به صدا درآورد. حماسه بزرگ عاشورای حسینی به همه مکتبهای مادی و مسلکهای فاسد و مستکبران از خدا بیخبر ناز پرورد نغم که خوشی و لذت زودگذر خود را در محرومیت حق پرستان و مستضعفان جهان می‌دانند، هشدار می‌دهد که مکتب حسینی درس جانبازی و سربلندی به تمام محرومان دنیا می‌دهد و به آنان می‌آموزد که حق پایمال شده خود، بویژه حق الهی و دین خدائی را بحق باید با ایثار جان و با قبول شهادت و حتی با اسارت زن و فرزندان خود بگیرند تا حکومت عدل اسلامی تحقق یابد. اما، یقین، طی این راه بس دشوار و ناهموار است: در برابر اردوگاه‌های استکبار شیطانی و ستم گستری آنان، چاره‌ای جز مقاومت و ایستادگی و استعانت از ذات حق (جلت عظمته) نیست. باید در تصمیم خود پای بفشریم و با چنگ زدن به (حبل الله) و توسل به (کلمه توحید) و (توحید کلمه) در عقاید دینی و اسلامی خود ثابت قدم باشیم و در شمار آنانی درآییم که قرآن کریم در توصیف آنان می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» آنان که گفتند: پروردگار ما «الله» است، سپس (در راه عقیده و ایمان خود) ایستادگی کردند، یقین اینان افرادی هستند که فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند و (به آنان می‌گویند) نترسید و اندوهگین مباشید، شادمان باشید

به بهشتی که وعده داده می‌شود. (سوره فصلت آیه ۳۱).

حضرت سیدالشهداء(ع) بحق مظهر کامل چنین ایثار و استقامتی است که هرگز در راه عقیده و دین جدّ خود حضرت رسول اکرم اسلام(ص) تسلیم نشد و دست بیعت بسوی ناهلان دراز نکرد. بدین سان زنده جاوید شد و مکتبش درس آموز هزاران شهید دیگر و شهداء خونین کفنی که از حسین(ع) آزادگی و ایثار را آموخته و خواهند آموخت، گردید زیرا:

مرد خدای تن به مذلت نمی‌دهد	کائنات به کسب عزّت و ذلّت مخیر است
آن کس که در اقامه حق می‌شود شهید	عمر ابد نصیب وی از موت احمر است
سربازی حسین و سرافرازی حسین	امروز زینت سر هر تاج و افسر است
تا حشر بر قیام حسینی درود باد	کاین درس زندگی بشر تا به محشر است

* * *

تاریخ اسلام و تشیع از آغاز ظهور، شهیدان نامداری مانند: یاسر و فرزندش عمار و حمزه سیدالشهداء عموی گرامی پیامبر اسلام(ص) و شهیدان بدر و اُحد و دیگر غزوات و بعدها حُجربن عدّی و رشید هجری و میثم تمار و ابن السکیت اهوازی و مسلم بن عقیل و هفتاد و دو تن خویشان و یاران باوفای حضرت سیدالشهداء، حسین بن علی(ع)، و حضرت زید بن علی بن الحسین(ع) و یحیی بن زید و دهها و صدها «شهداء الفضیله» خونین کفن داشته است که سرسلسله آنان، حضرت علی(ع) و حضرت امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و ائمه معصومین علیهم السّلام می‌باشند که همه در راه دین و ایمان و فضیلت جانها نثار دوست کردند و به رضوان و لقاء الهی نائل آمدند.

داستان نهضت حسینی آن چنان مصیبت بار و جانگداز است و تأثیر آن عمیق، که هرگز کهنه نمی‌شود و گرد فراموشی بر آن نمی‌نشیند. این مکتب فضیلت آموز، همیشه به روی عاشقان و پیروانش گشوده است. گویی هر سال با هلال محرم، خون پاک شهیدان کربلا جوششی تازه می‌یابد و سرهای شوریده را شوریده‌تر و پیروان مکتب حسینی را شیفته‌تر می‌سازد.

یا للعجب! این عزا را چه خاصیتی و این مصیبت را چه ویژگی است؟

نمی‌دانم. من آن را تنها در خلوص عمل و هدف متعالی الهی و سیره خاص امام حسین (ع) می‌دانم که جز حق و جز راستی سخنی بر زبان نراند و کاری غیر از رضای خدا نکرد و در همه حال مظهر کامل سجایای انسانی و بزرگواری و اسوه استقامت و ایمان بود.

* * *

امام حسین (ع) فرزند دوم حضرت علی (ع) از فاطمه زهرا (س) دختر پیامبر اکرم (ص) در سال چهارم هجری متولد شد و بعد از برادر بزرگش حضرت امام حسن (ع) به امر خدا و برابر با وصیت وی، به امامت رسید. امام حسین (ع) ده سال امامت نمود و در ناگوارترین احوال و در نهایت اختناق در مدینه زندگی کرد و به امور خالق و خلق پیوسته قیام داشت. درین مدت معاویه، همان مرد پلیدی که مولی علی (ع) حکومت و کیفیت فرمانروائی اش را برای اصحاب چنین توصیف می‌فرماید: «... آگاه باشید که بزودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما غالب می‌شود. می‌خورد آنچه بیابد و می‌خواهد آنچه نیابد... بزودی آن مرد شما را به ناسزا گفتن و بیزاری جستن از من امر می‌کند. پس اگر شما را به ناسزا گفتن مجبور نمود مرا دشنام دهید، زیرا ناسزا گفتن برای من سبب علو مقام می‌شود...»^۱. وی در شام حکومت می‌کرد و سایه شومش در شهرهای دیگر، از جمله مدینه، مردم را در تنگنا گذاشته بود.

معاویه قصد محدودین اسلام و تجدید دوران جاهلیت و قدرت خواهی و سلطنت داشت. همه احکام اسلامی، جز پوسته‌ای از آن که ظاهراً اجرا می‌شد، برایش بازیچه و وسیله تحمیق خلق بود!

وقتی در سال شصت هجری، معاویه درگذشت، پسرش یزید — که برایش از مردم بیعت گرفته بود — جانشین پدر شد. یزید پرده‌ها را یکباره از روی کار برافکند و فسق و فجور و می‌گساری و زنجبارگی خود را به حد افراط رسانید و برخلاف وصیت پدرش که گفته بود؛ اگر حسین بن علی (ع) از بیعت با تو سرباز

۱ — نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۵۶ ص ۱۳۷

زد، به سکوت و اغماض بگذران، به والی مدینه دستور داد که از امام حسین بیعت بگیرد و گرنه سرش را به شام بفرستد.

حضرت سیدالشهداء مهلت خواست و شبانه با خاندان خود به سوی حرم امن الهی، مکه، رهسپار شد. این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود. امام حسین (ع) چهار ماه در مکه اقامت جست و کسانی را که به تباہکاریهای خلیفهٔ پلید واقف بودند، به شومی و بدفرجامی کار، آگاه می فرمود. از سوی دیگر، سیل نامه های مردم عراق، بویژه کوفه، می رسید و آن حضرت را به پیشوائی و رهبری مردم و برانداختن دستگاه بیداد یزیدی، دعوت می نمود. موسم حج فرا رسید و اجتماع مردم، موقعیت تازه ای برای حضرت سیدالشهداء (ع) فراهم ساخت. آن بزرگوار خطبه ها می خواند و پرده از چهره باطل برمی داشت.

اما چون جاسوسان یزید و تبهکاران حکومتِ ظلم در صدد نابودی آن حضرت در کنار حرم امن الهی برآمدند؛ حضرت امام حسین (ع) با انجام دادن عمرهٔ مفرده، مکه را به سوی عراق ترک فرمود. و «از آنجا تا نزدیک کوفه رفت و همه جا مردم را به یاری خود و دفاع از حق و حقیقت دعوت کرد و آن همه خطبه ها خواند و این جریان — از مدینه تا کربلا — شش ماه طول کشید.» اما به قول مشهور، بیش از ۷۲ تن همکار صمیمی پیدا نکرد. ۷۲ تنی که ۱۷ نفرشان از اهل بیت و جوانان خود او بودند. دو نفر از فرزندان خودش یعنی علی اکبر و طفل شیرخوار امام (ع) سه نفر از فرزندان برادرش امام حسن (ع) یعنی قاسم، عبدالله و ابوبکر، پنج نفر برادران امام (ع) یعنی عباس عبدالله، جعفر، و عثمان پسران ام البنین و محمد بن علی، دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر یعنی عون و محمد پنج نفر از اولاد عقیل یعنی جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله و محمد پسران مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. نام این هفده نفر در زیارت ناحیه برده شده و جزاینان در حدود ۵۵ نفر بیشتر با امام همراهی نکردند و اگر هم از اول همراه شده بودند، پس از روشن شدن وضع سیاسی کوفه و عراق، به راه خود رفتند. اما امروز اگر طرفداران و هواخواهان امام را بشماریم به حساب

اگر چه فاجعه قتل حضرت سیدالشهداء (ع) برای همه انسانهایی که بهره ای از عواطف دارند و بویژه برای مسلمانان و بالاخص شیعیان تا دامنه قیامت دردآور و جانکاه است؛ اما آثار نهضت حسینی بقدری زود، بر اثر سخنرانیهای تکان دهنده حضرت زینت سلام الله علیها و حضرت سجاد (ع) — ظاهر شد که نه تنها ارکان حکومت یزید را متزلزل کرد، بلکه هریک از خلفای بعد از وی نیز دچار مشکلاتی شدند. این مشکلات و گرفتاریها تا بدان حد کشانده شد که حکومت بنی امیه با قتل آخرین خلیفه اموی مروان بن محمد منقرض گردید و دمار از روزگار این قوم ستمگر برآمد. قیام مختار و توأین و قیامهای پی در پی بعدی و کشتارهایی که ابوالعباس سفاح کرد، انتقامی بود که از ستمکاران گرفته شد و مایه عبرت همگان گردید.

از سوی دیگر، فاجعه دردآور کربلا و قتل اولاد پاک رسول الله (ص) و یاران و یاوران آن حضرت، موجی از ماتم و رثاء و پیام خون و شهادت در همه جا گسترد. نخستین مرثیه های جانگداز کربلا را خاندان عصمت و طهارت (ع) و ام البنین مادر حضرت ابوالفضل (ع) با چشمانی اشکبار و دلهایی تافته از غم، سرودند. اندک اندک دیگران هم مرثیه گفتن آغاز کردند. چنانکه وقتی اهل بیت رسول الله (ص) و خاندان حضرت امام حسین (ع) از کربلا به کوفه و از کوفه به شام و از شام، پس از طی مراحل و منازل، به مدینه وارد شدند، بشیر بن جذلم که از ملازمان رکاب حضرت سجاد (ع) بود، گفت: وقتی حضرت سجاد (ع) با اهل بیت به محلی نزدیک مدینه رسید، دستور فرمود خیمه ها را برافراشتند و زنهارا از شتران فرود آوردند، سپس به من فرمود: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که مردی شاعر بود، آیا تونیز بهره ای از هنر پدر داری؟ گفتم: آری. سپس فرمود: برو به مدینه و مردم را از قتل پدرم اباعبدالله الحسین (ع) و فرزندان و یارانش باخبر کن و اشعاری در رثای پدرم برآی. من با چشم اشکبار اشعاری سرودم و سپس

وارد مدینه شدم. به مسجد پیغمبر (ص) درآمدم و با گریه شدید این دوبیت را سرودم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا قَتَلُ الْحُسَيْنِ قَادِمَعَى مِدْرَارِ
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءٍ مُضَرَّجٌ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاءِ يُدَارِ

شهر یکسره ضجه و ناله شد و مخدرات از خانه ها بیرون ریختند و شور و غوغا شهر مدینه را به لرزه درآورد. بسیاری با زبان اشک و مراثی، در غم از دست دادن جگرگوشه زهرای اطهر (ع) شرکت کردند. مردم سراسیمه از شهر مدینه بیرون رفتند و به طرف دروازه شهر مدینه شتابان آمدند تا فرزند حضرت سیدالشهداء (ع) حضرت علی بن الحسین (ع) را تسلیت دهند. حضرت آنان را امر به سکوت فرمود و خطبه ای ایراد کرد که سرآغاز آن چنین است: «ابا عبدالله الحسین علیه السلام کشته شد و بستگان و یاورانش به خاک و خون درغلتیدند. زنان و دخترانش اسیر شدند و ستمگران سر مقدس پدرم را شهر به شهر برنیزه بردند و این مصیبتی است که ماندی برای آن نمی توان یافت...^۳ سخنان حضرت سجاد (ع) به قلبها آتش زد و قیامهای بعدی از همین جا پی افکنده شد.

تاریخ نام نخستین کسانی را که درباره فاجعه عاشورا بعد از اهل بیت (ع) مرثیه گفته اند ثبت کرده است. شعرای دیگر نیز مراثی جانکاهی در این باب گفتند که مشهورتر از همه مراثی سید حمیری معاصر امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و کمیت اسدی و دعل خزاعی می باشد که مراثی خود را بر امام باقر (ع) و بر حضرت رضا (ع) می خواندند. تعداد اشعار مراثی که در عین حال بیان مناقب و فضائل اهل بیت (ع) و لعن و نفرین ستمگران درخیم است، بحدی زیاد شد که برشمردن آنها ناممکن است. در زبان فارسی نیز از دیرباز به این مصیبت خونبار توجه شده و شاعران ایرانی، چه شیعی و چه سنی، درین زمینه اشعاری سروده اند یا حداقل اشاراتی در دیوان آنها آمده است از جمله: کسائی، سنائی، عطار، مولوی، ابن یمین فریومدی، محمد بن حسام خوسفی، و با ظهور سلسله صفویه و

۳ - نقل به اختصار از: منتهی الآمال، محدث قمی.

رسمیت یافتن مذهب تشیع، شاعرانی چون محتشم کاشانی پیدا شدند که مراثی و مناقب حضرت سیدالشهداء(ع) را به صورتهای ترکیب بند به بهترین وجه سرودند و از آن پس نیز تا کنون این چشمه جوشان، همچنان در جوشش و پویش است و طبعهای لطیف و رقیق شاعران، این نکته پایان ناپذیر و نامکرر را با مضامینی تازه می سرایند و ترجمان غم دل را، زبان شعر می دانند.

عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و شهیدان کربلا را نیز ابتدا ائمه معصومین(ع) و سپس از قرن سوم هجری خلفای فاطمیه مصر معمول کردند. نخستین سلسله ایرانی که نام مقدس حسین(ع) و خاطرات سوزناک کربلا را زنده نگهداشتند آل بویه، مخصوصاً معزالدوله دیلمی بود که مراسم عزاداری را به صورتی کامل معمول می داشت. سلسله های دیگر نیز به مقتضای زمان و مکان و خواست مردم علاقه مند به مذهب رسم عزاداری را، تا زمان حاضر کما بیش معمول و متداول داشتند.

خون پاک حسین(ع) و نهضت مقدس حسینی در طول تاریخ منشأ خیرات و برکات فراوانی برای مردم شد. محافل وعظ و پند و برشمردن مناقب و فضایل اهل البیت(ع) و جذب قلوب رمیده و ایجاد اتحاد و برادری و موقوفات و خیرات فراوان و قیامها و انقلابات ثمربخش، همه و همه از برکت نام مقدس حسین(ع) سالار شهیدان بوده و هست.

در انقلاب اسلامی ایران که کشور اسلامی ما مورد تهاجم بی رحمانه دشمن قرار گرفت و دستهای پلید استکبار از آستین بیدادگری درآمد و قصد نابودی میهن اسلامی و ریشه کن کردن انقلاب اسلامی را داشت، به چشم خود دیدیم که هزاران تن پیران و جوانان و حتی نوجوانان عاشق اسلام که از نهضت حسینی الهام گرفته بودند، همچون پروانه های بیقرار، جانهای عزیز خود را فدا کردند و نام خود را در شمار شهیدان اسلامی ثبت نمودند که داستان تک تک آنان خود قصه ای است جانسوز و عبرت آموز.

حفظ انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن نیز در سایه فداکاری و ایثار و متحول شدن همه مردم و متخلق شدن همه مسئولان و دست اندرکاران امور کشور به اخلاق

اسلامی و پیروی از مکتب انسان ساز حسینی امکان دارد.

* * *

کتابی که اکنون پیش روی شماست، حاوی اشعاری است که از قدیمترین زمان تا عصر حاضر درباره مناقب و مراثی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله (الحسین ع) سروده شده و بازگوکننده احساس و اندیشه آن دسته از شاعرانی است که به عظمت حسینی و نهضت بزرگ آن حضرت توجه داشته و در هر زمان و محیطی که زندگی می کرده اند، روح حماسی و فریاد مظلومت و ندای ملکوتی امام (ع) را در آن دوران تیرگی و ستم، فریاد کرده و به گوش حق نبوشان رسانده، و از یزیدیان زمان نهرا سیده اند.

ما درین کتاب تنها به نمونه هایی اکتفا کرده و در سیر زمان، نحوه احساس و اندیشه شاعران را باز نموده ایم؛ اگر بر اوستی می خواستیم آنچه را شاعران زمان در باره نهضت حسینی و مناقب آن سرور شهیدان سروده اند بازگو کنیم، جمع و نشر آن امکان نداشت. امید است عاشقان حسینی از همین مقدار درسها بیاموزند و آنها را به آیندگان بیاموزانند که سربلندی ما درین «درس بزرگ» نهفته است و بهره ای که از آن می گیریم. انشاء الله.

والسلام علی من اتبع الهدی

مشهد - احمد احمدی بیرجندی

سنائی غزنوی

ابوالمجد سنائی غزنوی شاعر بلندمرتبه شیعی مذهب و عارف مشهور از استادان مسلم شعر فارسی است.

تولد سنائی در اواسط قرن پنجم هجری در غزنین اتفاق افتاد. در آغاز جوانی، شاعری درباری و مداح بود؛ ولی بعد از سفر خراسان و ملاقات با مشایخ تصوف، تغییر حالی در وی پدید شد و کارش به زهد و انزوا کشید. منظومه های معروف (حديقة الحقیقه) و (طریق التحقیق) و (سیرالعباد) حاصل تأملات عرفانی اوست.

قصاید بلند پندآموز و حکمی نیز درباره عرفان و اندیشه های عارفانه و زاهدانه سروده است. وفاتش به سال ۵۴۵ هجری پیش آمد. ابیات بلندی در حديقة الحقیقه در مدح رسول اکرم (ص) و علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) دارد.

ما چند بیتی از ابیات مربوط به حضرت سیدالشهداء را که حاوی مدح و مراثی آن حضرت است در زیر می آوریم:

«در مناقب و شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام»*

پسر مرتضی امیر حسین که چنوئی نبود در کونین

* از حديقة الحقیقه، چاپ مدرسه رضوی، ص ۲۶۶.

اصل او در زمین علیّین
 اصل و فرعش همه وفا و عطا
 خُلق او همچو خُلق پاک پدر
 مصطفیٰ مرورا کشیده به دوش
 بر رخس انس یافته زهرا
 به سرو روی و سینه در دیدار
 دُری از بحر مصطفیٰ بوده،
 عقل در بند عهد و پیماناش
 دشمنان قصد جان او کردند
 عمرو عاص از فساد رأی زد
 بریزید پلید بیعت کرد
 شرم و آرم جملگی بگذاشت
 تا مرا و را به نامه و به جیل
 کربلا چون مقام و منزل ساخت
 راه آب فرات بر بستند
 شمر و عبدالله زیاد لعین
 بر کشیدند تیغ، بی آرم
 سرش از تن به تیغ ببریدند
 تنش از تیغ خصم پاره شده
 به دمشق اندرون، یزید پلید
 پیش بنهاد و شادمانی کرد
 بیستی از قول خویش املا کرد
 دست شومش بر آن لب و دندان
 کین آبا بتوخته زحمین
 شهر بانو و زینب گریان
 سر برهنه بر اشترو پالان
 علی الاصغر^۵ ایستاده بپای
 بر جفا کرده آن سگان اصرار

فرع او اندر آسمان یقین
 عفو و خشمش همه سکون و رضا
 خلق او همچو خلق پیغمبر
 مرتضیٰ پروریده در آغوش
 کرده بر جانش سال و ماه دعا
 راست مانند احمد مختار
 صدفش پشت مرتضیٰ بوده
 بوده جبریل مهد جنبانش
 تا دمار از تنش بر آوردند
 شرع را خیره پشت پائی زد
 تا که از خاندان برآرد گرد
 جمعی از دشمنان بر او بگماشت
 از مدینه کشند در مِثْهَل^۱
 ناگه آل زیاد بروی تاخت
 دل او زان غنا و غم خستند
 روحشان جفت باد با نفرین
 نز خدا ترس و نه ز مردم شرم
 و اندر آن فعل، سود می دیدند
 آل مروان بر او نظاره شده
 منتظر بود تا سرش برسید
 تکیه بر دُئی و امانی^۲ کرد
 کین دیرینه جُست و اِنها^۳ کرد
 زد قضیب^۴ از نشاط و لب خندان
 خواسته کینه های بد و حُتّین
 مانده در فعل ناکسان حیران
 پیش ایشان زدرد دل نالان
 و آن سگان ظلم را بداده رضا
 رفته از حق بد برره انکار

هیچ ناورده در ره بسیداد
یکسو انداخته مجامله را
کرده دوزخ برای خویش معدّه
راه آرم و شرم بر بسته

* * *

خَبَدًا کربلا و آن تعظیم
و آن تن سربریده در گِل و خاک
و آن تن سربه خاک غلطیده
و آن گزین همه جهان کشته
و آن چنان ظالمان بد کردار
حرمت دین و خاندان رسول
تیغها لعلگون ز خون حسین
آل یاسین بداده یکسر جان
مصطفی جامه جمله بدریده
فاطمه روی را خراشیده
حسن از زخم کرده سینه کبود
شهربانوی پیر گشته حزین
عالمی بر جفا دلیر شده
کافرانی در اول پیکار
همه را بردل از علی صد داغ
کین دل باز خواسته ز حسین
هر که بدگوی آن سگان باشد
باد بر دوستان او رحمت

مصطفی را و مرتضی را یاد
زشت کرده ره معامله را
بوالحکم^۷ را گزیده بر احمد
عهد و پیمان شرع بشکسته

کز بهشت آورد به خلق نسیم
و آن عزیزان به تیغ دلها چاک
تن بی سربسی بد افتاده
در گِل و خون تنش بیاغشته
کرده بر ظلم خویشتن اصرار
جمله برداشته ز جهل و فضول
چه بود در جهان بترزین شین^۸
عاجز و خوار و بی کس و عطشان
علی از دیده خون بباریده
خون بباریده بی حد از دیده
زینب از دیده ها برانده دورود
علی الاصفّر آن دورخ پرچین
رو به مرده شرزه شیر شده
شده از زخم ذوالفقار فگار
شده یکسر قرین طاغی و باغ^۹
شده قانع بدین شماتت و شین
دان که او شاه آن جهان باشد
باد بر دشمنان او لعنت

لغات و ترکیبات:

- ۱ - منهل: آبخور - آبشخور - (به کسر اول) گور و قبر.
- ۲ - آمانی: آرزوها.
- ۳ - انهاء: خبر دادن.

- ۴ - قضیب: شاخه درخت، چوبدستی.
- ۵ - علی الاصغر: منظور حضرت سجاد (ع) است.
- ۶ - معد: آماده.
- ۷ - بوالحکم: کنیه ابوجهل است.
- ۸ - شین: عیب و زشتی.
- ۹ - طاغی و باغی: از حد گذرنده، طغیان کننده، ستمکار.

قوامی رازی

شرف الشعراء امیر بدرالدین قوامی خبّاز رازی از شاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری است که به مواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد.

اما لقب (خبّاز) او از آن جهت رایج بود که در اوایل حال، نانوایی می‌کرده و دکان خبّازی داشته است. خود بارها در دیوانش به شغل «نانبائی» خود اشاره کرده است:

منم قوامی نان پرشعار شیرین شعر مراست خاطر خبّاز شکل گِردِ شمار
قوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او در کتاب (النقض)* در شمار شاعران شیعی ذکر شده؛ بلکه در آثار او اشعار زیاد در منقبت خاندان رسالت (علیهم السّلام) و مرثیت آنان نیز دیده می‌شود. دیوان اشعارش چاپ شده و دارای ۳۳۵۹ بیت است.

اینک نمونه‌ای از مرثیاتی قوامی رازی در مصائب اهل بیت (ع) نقل

می‌شود.*

* کتاب النقص موسوم به (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) تألیف: نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل بن الحسین القزوینی می‌باشد.

«دیوان شرف الشعراء بدرالدین قوامی رازی به تصحیح و اهتمام جلال‌الدین ارموی معروف به «محدّث» ص ۱۲۵.

در مرثیت سیدالشهداء علیه السلام و ذکر مصائب آن حضرت و اهل بیت او

روز دهم ز ماه محرم به کربلا
هرگز مباد روز چو عاشور در جهان
آن تشنگان آل محمد اسیروار
اطفال و عورتان پیمبر برهنه تن
فرزند مصطفی و جگر گوشه رسول
عریان بمانده پردگیان سرای وحی
قتل حسین و بردگی اهل بیت او
دل در جهان میند کز جان نبرده اند
هرگه که یادم آید از آن سید شهید
ای بس بلا و رنج که بر جان او رسید
در آرزوی آب چمنوئی بداد جان
آن روزها که بود در آن شوم جایگاه
با هر کسی همی به تلطف حدیث کرد
تا آن شبی که روز دگر بود قتل او
گویند کاین قدر شب عاشور گفته بود
روز دگر چنانکه شنیدی مصاف کرد
بر تن زره کشیده و بردل گره زده
از آسمان دولت او ماه گشته گم
در بوستان چهره و شاخ زبان او
خونش چکیده از سر شمشیر بر زمین
از بهر شربتی ببر لشکر یزید
لب خشک از آتش دل و رخ ز آب دیده تر
بگرفته روی آب، سپاه یزید شوم
از نیزه ها چوبیشه شده حربکاهشان
بر آهوان خوب، مسلط سگان زشت

ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی (ص)
کان روز بود قتل شهیدان به کربلا
بردشت کربلا به بلا گشته مبتلا
از پرده رضا همه افتاده بر قضا
سر بر سر مینان و بدن بر سر ملا^۱
مقتول گشته شاه سرا پرده عبا
هست اعتبار و موعظه ما و غیر ما
پرورده پیمبر و فرزند پادشا
عیشم شود منقص و عمرم شود هبا
از جور و ظلم امت بی رحم و بی حیا
لعنت برین جهان بنفرین بی وفا
مانده چو مرغ در قفس از خوف بی رجا
آن سید کریم نکو خلق خوش لقا
میدادشان نوید و همی گفتشان ثنا
آمد شب وداع چو تاریک شد هوا
حاضر شده ز پیش و پس اعدا و اولیا
رویش زغبین تافته پشتش زغم دوتا
وز آفتاب صورت او گم شده ضیا
از گل برفته رنگ و زبلبل شده نوا
یا قوت درفشانده زمینا به کهر با
بر «من یزید»^۲ داشته جان گران بها
دل با خدای برده و تن داده در قضا
بی آب چشم و سینه پر از آتش هوا
ایشان درو خروشان چون شیر و اژدها
بر عدل، ظلم چیره شده بر بقا، فنا

اینان در آب تشنه و ایشان به خونشان
 بر قهر خاندان نبوت کشیده تیغ
 آهخته تیغ بر پسر شیر کردگار
 ایشان قوی زآلت و ساز و سلاح و اسب
 میر و امام شرع حسین علی (ع) که بود
 از چپ و راست حمله همی کرد چون پدر
 خویش و تبار او شده از پیش او شهید
 افتاده غلغل ملکوت آندر آسمان
 بر خلد منقطع شده انفاس حور عین
 خورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک
 زهرا و مصطفی و علی سوخته زرد
 در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل
 تا کی ز امت توبه ما رنجها رسد
 فرزند من که هست ترا آشنای جان
 از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب
 او در میان آن همه تیغ و سنان و تیر
 زنده نمانده هیچکس از دوستان او
 یک ره بنال پیش خداوند دادگر
 گفتا رسول: باش که جان شریف او
 ایشان درین، که کرد حسین علی سلام
 زهرا ز جای جست و برویش دراو افتاد
 چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم؟
 کار چو تو بزرگ نه کاری بود حقیر
 فرزند آن کسی که زایزد برای اوست
 در خانه نبوت و عصمت برای تو
 شاه امام نسل پیمبر نسب توئی
 آب فرات بر تو بیستند ناکسان
 بر جان تو گشاده کمین، دشمنان کین

از مهر سیر گشته وز کینه ناشتا
 تا چون کنندشان به جفا سر زتن جدا
 آن باغیان باقی شمشیر مرتضی
 و اینان ضعیف و تشنه و بی برگ و بی نوا
 خورشید آسمان هدی شاه اوصیا
 تابود در تنش نفستی و رگی بجا
 فرد و وحید مانده در آن موضع بلا
 برداشته حجاب افق امر کبریا
 بر عرش مضطرب شده ارواح انبیا
 آرامش زمین شده چون جنبش سما
 ماتم سرای ساخته بر سدره منتهی
 گویان که چیست درد حسین مرا دوا؟
 دانم که ای پدر ندهی توبدین رضا
 در خون همی کند به مصاف اندر آشنا^۳
 گرمای کربلا شده بی حد و منتها
 دانی همی که جان و جگر خون شود مرا
 در دست دشمنانش چرا کرده ای رها؟
 تا از شفاعت تو کند حاجتم روا
 زان قتلگاه زود خرامد بر شما
 جدش جواب داد و پدر گفت مرحبا
 گفت: ای عزیز ما تو کجائی و ما کجا؟
 مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟
 قتل چو تو شهید نه قتلی بود خطا
 در باغ وحی جلوه طاووس «هل اتی»^۴
 سادات را جمال شد، اسلام را بها
 کشته به تیغ قهر ترا لشکر جفا
 آمیختند خون تو با خاک کربلا
 با تو نمانده هیچکس از دوست و آشنا

نه هیچ سنگدل که محابا کند ترا
 غلتان به خون و خاک سرازتن شده جدا
 ای هم چو مصطفی ز همه عالم اصطفای
 کز روی لعل تونزدی گرد گل صبا
 در دست آن جماعت پرزرق و کیمیا
 وز آه سردشان متغیر شده هوا

نه هیچ مهربان که تولا کند به تو
 سینه دریده، حلق بریده، فکنده دست
 بر سینه عزیز تو بر اسب تاخته
 اندام تو چگونه بود زیر نعل اسب
 رخت و بُنه به غارت و فرزند و زن اسیر
 اولاد و آل تو متحیر شده ز بیم

(این چند بیت در موعظت و نصیحت و حقانیت مذهب اثناعشری گوید):

اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتن
 این کمینگاه شیاطین را شبستان داشتن
 چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتن
 هر دم از درگاه سلطان گوش فرمان داشتن
 خاتم دین بایدت خود را چو سلمان داشتن
 زآنکه کار هرزه باشد بی گهر کان داشتن
 بی سلیمان کار دیوان نیست دیوان داشتن
 زآنکه بس ناخوش بود بی سر گریبان داشتن
 اعتماد عقبی و دنیا برایشان داشتن
 کیم به تیغ از دوستیشان باز نتوان داشتن
 الخ (این قصیده ۷۴ بیت است)

تاکی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن
 تاکی آخر در رشک خواب غرور روزگار
 از پی آزار خلق اندر ره آزون نیاز
 گریبری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا
 چون سلیمان گرنداری خاتم اندر ملک دین
 ملت احمد طلب بی شرع او عالم مخواه
 بی محمد (ص) شغل امت نیست دین آراستن
 بعد از احمد دامن مهر علی در پای کش
 وز پس او یازده سید که ما را واجب است
 حب اهل بیت و اصحاب آن چنان دارم به طبع
 الخ (این قصیده ۷۴ بیت است)

لغات و ترکیبات:

- ۱ — درملا (= ملاء): آشکار، در میان مردم.
- ۲ — مَنْ یَرِد: مزایده — حراج.
- ۳ — آشنا: شنا.
- ۴ — هل اتی: سوره دهر — آیه یک: این سوره به عقیده اکثر مفسران در شأن امیرالمؤمنین علی (ع) فرود آمده است. عطار گوید:
- شیر خدا و ابن عم خواجه آن که یافت
 تختی چو دوش خواجه و تاجی چو هل اتی
- ۵ — کیمیا: حیل و مکر و چاره.

عطار نیشابوری

فریدالدین عطار شاعر و عارف نامور قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری است. در ابتدای حال به شغل عطاری پرداخت ولی بعد از تغییر حال، در سلک صوفیان و عارفان درآمد و پس از سفرهایی؛ در زادگاه خود، نیشابور، به کسب مقامات پرداخت و هم در آنجا به سال ۶۲۷ هجری درگذشت. مقبره عطار در نیشابور است.

دیوان قصاید و غزلیات دارد. مثنویهای متعددی مانند: اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه و منطق الطیر از آثار مشهور اوست.

کتاب «تذکرة الاولیا» نیز در مقامات عرفا و ترجمه حال آنان از آثار منشور عطار است.

این چند بیت که از «مصیبت نامه» نقل می شود، عمق اخلاص و ارادات عطار را به خاندان رسالت (ع) نشان می دهد.

«آفتاب آسمان معرفت»*

کیست حق را و پیمبر را ولی؟	آن حسن سیرت، حسین بن علی
آفتاب آسمان را معرفت	آن محمد صورت و حیدر صفت
نه فلک را تا ابد مخدوم بود	زان که او سلطان ده معصوم بود
قرّة العین امام مجتبی	شاهد زهرا، شهید کربلا

تشنه او را دشنه آغشته به خون
 آن چنان سر، خود که برد بی دریغ؟
 گیسوی او تا به خون آلوده شد
 کی کنند این کافران با این همه
 صدهزاران جان پاک انبیا
 در تموز کربلا تشنه جگر
 با جگر گوشه پیمبر این کنند
 کفرم آید هر که این را دین شمرد
 هر که در رویی چنین آورد تیغ
 کاشکی، ای من سگ هندوی^۲ او،
 یا در آن تشویر^۳ آبی گشتمی

نیم کشته گشته سرگشته به خون
 کافتاب از درد آن شد زیرمیغ
 خون گردون از شفق پالوده شد
 کو محمد؟ کو علی؟ کو فاطمه؟
 صف زده بینم به خاک کربلا
 سر بریدندش، چه باشد زین بتر؟
 وانگهی دعوی داد و دین کنند
 قطع باد از بن زفانی^۱ کاین شمرد
 لعنتم از حق بدو آید دریغ
 کمترین سگ بودمی در کوی او
 در جگر او را شرابی گشتمی

لغات و ترکیبات:

- ۱- زفانی: زبانی.
- ۲- هندو: پاسبان، نگهبان.
- ۳- تشویر: شون، اضطراب، آشوب، شرمساری.

سیف فرغانی

این شاعر از پیشروان تصوف و عرفان در نیمه دوم قرن هفتم هجری است. بیشتر اشعارش در مسائل حکمی و عرفانی و وعظ و اندرز می باشد. از لحاظ سبک شعر به «عطار» نظر داشت و از معاصران خود به سعدی ارادت می ورزید و با او مشاعره و مکاتبه داشت. بیشتر اوقات عمرش در بلاد آسیای صغیر گذشت. وی در خانقاه خود به تربیت سالکان راه حقیقت اشتغال داشت.

«بر کشته کربلا بگریید»*

ای قوم درین عزا بگریید	بر کشته کربلا بگریید
با این دل مرده، خنده تا چند؟	امروز در این عزا بگریید
فرزند رسول را بکشتند	از بهر خدای را، بگریید
از خون جگر سرشک سازید	بهر دل مصطفی بگریید
وز معدن دل به اشک چون دُر	بر گوهر مرتضی بگریید
با نعمت عافیت به صد چشم	بر اهل چنین بلا بگریید
دل خسته ماتم حسینید	ای خسته دلان هلا بگریید
در ماتم او خموش مباشید	یا نعره زنید و یا بگریید

• دیوان سیف فرغانی. با مقدمه دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۷۶.

تا روح که متصل به جسم است
 در گریه، سخن نگویند
 بردننی کم بقا بخندید
 بسیار درو نمی توان بود
 بر جور و جفای آن جماعت
 اشک از پی چیست؟ تا بریزید
 در گریه به صد زبان بنالید
 تا شسته شود کدورت از دل
 نسیان گنه صواب نبود
 و ز بهر نزول غیث^۲ رحمت

از تن نشود جدا، بگریید
 من می گویم، شما بگریید
 بر عالم پر غنا^۱ بگریید
 بر اندکی بقا بگریید
 یک دم ز سر صفا بگریید
 چشم از پی چیست؟ تا بگریید
 در پرده به صد نوا بگریید
 یک دم ز سر صفا بگریید
 کردید بسی خطا، بگریید
 چونم ابرگه دعا بگریید

لغات و ترکیبات:

۱ - غنا: رنج و زحمت.

۲ - غیث: باران.

خواجوی کرمانی

کمال الدین محمود بن علی کرمانی متخلص به «خواجو» در سال ۶۷۹ هـ. در کرمان متولد شد. پس از تحصیل مقدمات علوم به سیر و سفر پرداخت و پس از آن به شیراز رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند. گفته اند در سمنان به خدمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی رسید و از محضرش کسب فیض کرد. وفات خواجو در شیراز در سال ۷۵۳ هـ. اتفاق افتاد.

در غزل پیرو سعدی و سبک عراقی است. غزلیات عرفانی نیز دارد که بیقین حافظ را بدانها نظر بوده است. خواجو را در مدح اهل بیت علیهم السلام اشعار بسیاری است. ما نمونه هایی از اشعار وی را از دیوان در زیر نقل می کنیم.

چند بند از ترکیب بند خواجو (در توحید و نعت او و وصف حضرت علی (ع) و مصائب اولاد طاهرينش) *

آن دسته بند لاله بستان هَلْ آتی	و آن قلعه گیر عرصه میدان لافتی
کراز بی فرار و خداوند ذوالفقار	قتال عمرو و عنتر و داماد مصطفی

* دیوان خواجو، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران. (با حذف ابیاتی از آغاز ترکیب بند).

شیر خدا و مخزن اسرار لَوْ کُشِفَ^۱
 سلطان تختگاه «سَلُونی»^۲ شه نجف
 بیرون نهاده از ره کبر و ریا قدم
 پشت هدی و بازوی ایمان بدو قوی
 بحر محیط را به دل و دست او قسم
 جفت بتول و نقطه پُرگار اجتناب

چون او نشد پدید شهی در جهان علم

او کان علم بود و حسن آسمان علم

شمعی که بود مقتبس از نور بوالحسن
 جانش به لب رسیده و تسبیح بر زبان
 زهراب داده تیغ اجل را ز خون دل
 در کام او چو زهر هلاهل شود نفس
 شاهی که زیر سایه عرشش زدند تخت
 نور دل بتول و جگر گوشه رسول
 با زخمهای خنجر الماس در جگر
 نام مبارک و رخ میمون او حسن
 زهرش به جان رسیده و تریاک در دهن
 وانگه به زهر خنده فدا کرده جان و تن
 هر کوز زهر خورده زهرا کند سخن
 مرغی که شد و رای نهم طارمش چمن
 خورشید برج دین و دُر دُرچ بوالحسن
 آورده رخ به حضرت بیچون ذوالمنن

هر چند کز حجاز چو او شعبه ئی نخاست

آن دور بی نوای حسینی نگشت راست

آن گوشوار عرش که گردون جوهری
 درویش مُلک بخش و جهاندار خرقه پوش
 در صورتش معین و در سیرتش مبین
 در بحر شرع لؤلؤی شهوار و همچو بحر
 اقرار کرده حرّ یزیدش به بسندگی
 لب خشک و دیده تر شده از تشنگی هلاک
 از کربلا بدو همه کرب و بلا رسید
 با دامنی پراز گهرش بود مشتری
 خسرو نشان صوفی و سلطان حیدری
 انوار ایزدی و صفات پیمبری
 در خویش غرقه گشته ز پاکیزه گوهری
 خط باز داده روح امینش به چاکری
 وانگه طفیل خاک درش خشکی و تری
 آری همین نتیجه دهد ملک پروری

گلگون هنوز چنگ پلنگان کوهسار

از خون حمزه شاه شهیدان روزگار

یک شمه از حقیقه رضوان بما فرست
 بیمار معصیت شده ایم ای حکیم حی
 من ناشتا و مطبخ لطفت پراز ابا
 درد گناه خسته دلان را دوا فرست
 ما را ز گنج خانه غفران شفا فرست
 آخر نواله ای به من ناشتا فرست

یکره نوازشی کن و بر دست باد صبح
از چین زلف شاهد رحمت شمامه ای
نُزلی بدوزبارگه کبریا فرست
ما مشتهی و خوان عطای تویی حساب
بوی تفصّلی به من بینوا فرست
سوی من هوائی راه خطا فرست
سر جوش مطبخ کرم آخربه ما فرست
بیرون ز رحمت تونداریم دستگیر
از پا افتاده ایم به فضلت که دست گیر

قسمتی از ترکیب بند در منقبت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السّلام و اولاد طاهرینش

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند
چرخ کُحلی پوش را بند قبا بگشوده اند
اطلس گلریز این سیمابگون خرگاه را
مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن،
یا ز بهر حُجّة الحق مهدی آخر زمان
دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان
پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند
کوه آهن چنگ را زرین کمر در بسته اند
نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اند
دیدہ بانان فلک را دیده ها بر بسته اند
نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند
نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند
دل در آن تازی غازی بند کاندر غزو روم
تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته اند

عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی
معشر المستغفرین صلّوا علی خیر الورّی
قلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی
کاشف سرّ خلافت را زدار لَو کُشیف
مالک ملک سلونی باب شهرستان علم
سروستان امامت دُر دریای هُدی
معنی درس الهی خاتم دست کرم
مقتدای سروران ملک دین، جفت بتول
قصه حیدر به مردودان مروانی مگوی
زمرّة المسترحمین حیّوا الوفی المرتضی
دسته بند لاله عصمت وصی مصطفی
قاضی دین نبی مسند نشین هل آتی
سالمک اطوار لم اعبد شه تخت رضا
شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا
گوهر جام فتوت روح شخص لافتی
پیشوای رهروان راه حق، شیر خدا
دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت

بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت

دیشب از آهم حمایل در بر جزا بسوخت
وز نفیر سوزناکم کله خضرا بسوخت

چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل
آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد
چون چراغ دیده زهرا بکشتندش به زهر
چون روان کردند خون از قرة العین نبی
دیده تر دامن آن روزش بیفکندم ز چشم
بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان
جان منظوران آن نه منظر مینا بسوخت
ماهی اندر بحرو مه بر غرقه بالا بسوخت
زهرا را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت
چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت
کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت
گوهر سیراب را جان بر دل دریا بسوخت

دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند

بغض اولاد علی را نقش خاتم کرده اند

لغات و ترکیبات:

- ۱ — اسرار لوکشف...: اشاره است به کلام علی (ع): لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازددتُ یقینی. «اگر پرده برداشته شود، چیزی بریقین من افزوده نمی گردد». (ر. ک: مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) چاپ تهران، ۱۳۸۹ ق. ص ۳).
- ۲ — سَلَوْنی...: اشاره است به گفتار علی (ع) که بارها می فرمود: سَلَوْنی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونی، «از من پرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید». (منتهی الآمال، باب سوم، ص ۷).

ابن یمین فریومدی

ابن یمین از قصیده سرایان و شاعران مدّاح قرن هفتم و هشتم هجری است. ولادت شاعر در سال ۶۸۵ هجری در فریومد از قرای جوین اتفاق افتاد. ابن یمین مدّتی در خدمات دیوانی بود و ملوک الطوائف ایران را که بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان در مشرق ایران حکومت داشتند مدح می‌گفت تا به سال ۷۶۹ هـ. در زادگاه خود فریومد بدرود حیات گفت.

هنر ابن یمین در سرودن قطعات اخلاقی و اجتماعی سودمند است که شهرت بسیار دارد، چنان که بعد از انوری، از دیگر شاعران قطعه سرا استادی بیشتری نشان داد.

ابن یمین را شیعه و هوادار اهل البیت (ع) دانسته‌اند. اینک قصیده‌ای کوتاه از وی در توسل به ذیل عنایت حضرت رسول (ص) و ائمه طاهرین (ع) نقل می‌شود.

«در توسل به حضرت رسول اکرم (ص) و اولاد طاهرینش (علیهم السّلام)»

ای دل ارخواهی گذر برگلشن دارالبقا	جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوی
ورنمی‌خواهی که پای از راه حق یکسونهی	دست زن در غرّوة الوثقای شرع مصطفی

• دیوان اشعار ابن یمین فریومدی به تصحیح و اهتمام حسینی باستانی راد ص ۸.

راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست
مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
غیر او را کس نزیبید از سلونی^۲ دم زدن
خلعت با زیب وزین (أَنْتَ مِثِّي)^۴ کس نیافت
در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه
بعد از او در راه دین گریپشوا خواهی گرفت
کیستند اولاد او، اول حسن و آن که حسین
بنده این هر دو مخدومیم در دیوان شرع
از نبی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا» چون که تشریف علی است
بعد از ایشان مقتدا سجاد و آن که باقر است
پس تقی آنکه نقی آن که امام عسگری است
کرد گارا جان پاک هریکی زین جمع را،
بخشش ای دل زین بزرگان جو که هریک بوده اند
پیروی کن گر نجات مخلصانت آرزوست
در طریق دین به هر کس اقتدا، فرهنگ نیست
گرچه من کابن یمینم کرده ام عصیان بسی
دوستدار خاندان مصطفی و مرتضی

لغات و ترکیبات:

شهر علم مصطفی را در، بغیر از مرتضی
چون زدیوان ابد دارد مثال إِنْما^۱
زان که او داناست مافوق السموات العلّا^۳
از نبی آلا علی کوداشت فرانبیا
این سخن دارد مصدق هر که خواند «هل اتی»^۵
بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا
می‌کنم ثابت به حکم مصطفی این مدعا
از طریق ارث شان بس بندگان باشیم ما
چون گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا
بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نور و صفا
از کرم در صدر فردوس برین ده متکا
در دریای فتوت گوهرکان سخا
هر که را با خاندان عصمت آمد انتماء^۶
گرکنی باری به معصومان کن ای دل اقتدا
لیک می‌دارم توقع زانکه هستم بی ریا
کایزد از لطف و کرم بخشد بدان پاکان مرا

۱ — مثال إِنْما...: فرمان إِنْما...: اشاره است به آیه ۵۵ سوره مائده: إِنْما وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ آمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ. بنا به نقل تفاسیر این آیه در شأن علی (ع) که در حال رکوع انگشتی خود را به سائل بخشید، آمده است (ر. ک: الغدير، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۶۷).

۲ — اشاره است به فرمایش علی (ع) که بارها فرمود: «سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُوْنی: از من بپرسید پیش از آنکه از میان شما بروم و مرا از دست بدهید» (منتهی الآمال، باب سوم، ص ۷).

۳ — اشاره است به فرمایش مولی علی (ع): «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَا تَأْتِيَنَّ بِطَرِيقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطَرِيقِ الْأَرْضِ» (خطبة ۲۳۱، ص ۷۵۱ نهج البلاغه چاپ فیض الاسلام).

۴ — اشاره است به حدیث منزله که رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». (ای علی تو نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست).

۵ — هَلْ أَتَى: سوره دهر باتفاق اکثر مفسران درباره حضرت علی (ع) و خاندانش نازل شده است و آن، اشاره است به وفای نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیر. (ر.ک: زمخشری، کشاف، ذیل سوره دهر).

۶ — إِنَّمَا: نسبت دادن، باز بستن.

سلمان ساوجی

سلمان از بزرگترین قصیده گوینان قرن هشتم هجری و از غزل سرایانی است که حافظ او را «پادشاه ملک سخن» نامیده است. بیشتر عمر سلمان در دربار جلایران و در بغداد پایتخت آنان سپری شد. وی قصاید شاعران قرن پنجم و ششم هجری را تتبع می کرده است. سلمان ساوجی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، دو داستان منظوم بنام «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» دارد. اینک قصیده ای در منقبت و مراثی حضرت سیدالشهداء (ع) را در زیر می آوریم:

در منقبت و مرثیه شاه شهدا امام حسین سلام الله علیه*

خاک و خون آغشته لب تشنگان کربلاست	آخرای چشم بلا بین جوی خونبارت کجاست؟
جز به چشم و چهره مسر خاک این در، کان همه	نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست
ای دل بی صبر من آرام گیر این جا دمی	کاندیرین جا منزل آرام جان مرتضاست
این سواد خوابگاه قره العین علیست	وین حریم بارگان کعبه عز و غلاست
روضه پاک حسین است آن که مشکین زلف جور	خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراست

* دیوان سلمان ساوجی باهتمام منصور مشفق چاپ صفیعلی شاه، ص ۴۲۳.

زآب چشم زائران روضه اش طوبی^۱ لَهُمْ
 شمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن^۲
 مهبط انوار عزت، مظهر اسرار لطف
 ای که زوآر ملایک را جنایت مقصد است
 تابی از نور جبینت شمع تابان صباح
 ناسزائی کاتش قهر تو دروی شعله زد
 بهره جز آتش چه باید هر که بر دسره تیغ
 تا نهان شد آفتاب طلعتت در زیر میغ
 در حق باب شما آمد علی بابها^۳
 کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم
 ای چو دریا خشک لب، لب تشنگان رحمتیم
 خواهشت آب است و ما می آوریم اینک به چشم
 بر لب رود؟ علی تا آب دلجوی فرات
 جوهر آب فرات از خون پاکان لعل گشت
 سنگها بر سینه کوبان جامه ها در نیل غرق
 یا امام المثنیین ما مفلسان طاعتیم
 یا شفیع المُنذبین در خشکسال محنتیم
 یا امیر المؤمنین عام است خوان رحمت
 یا امام المسلمین از ما عنایت وامگیر
 نسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست
 روضه ات را من هوادارم به جان قنبدیل وار
 خدمتی لایق نمی آید زما بهر نثار
 هر کسی را دست بر چیزی و ما را بردعاست

شاخ طوبی را به جنت قوت نشو و نماست
 هر صباح از پرتو قنبدیل زرینش ضیاست
 منزل آیات رحمت، شهید آل عباس
 وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواست
 تاری از زلف سیاهت خط مشکین مساست
 تا قیامت هیمة دوزخ شد وایش سزاست
 خاصه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاست
 هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباست
 هر کجا فصلی درین باب است، در باب شماست
 راه حق این است و نتوانم نهفتن راه راست
 آبرویی ده به ما کاب همه عالم تراست
 خاکسار آن کس، که با دریا به آبش ماجراست
 بسته شد، زان روز باز افتاده آب از چشمهاست
 وین زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماست
 می رود نالان فرات آری ازین غم در عزاست
 یک قبولت صد چوما را تا ابد برگ و نواست
 زابر احسان تو ما را تا ابد برگ و نواست
 مستحق بینوا را بر درت بانگ صلاست
 خود تو می دانی که سلمان بنده آل عباس
 مصطفی فرمود: سلمان هم زاهل بیت ماست^۴
 آتشین دل در برم دایم معلق بر هواست
 خرده ای آورده ام و آن در منظوم شناست
 رد مکن چون دست این درویش مسکین در دعاست

یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه

چون روا شد گر برآید حاجت من هم رواست

لغات و ترکیبات:

۱ - طوبی لَهُمْ: خوشا به حال ایشان.

- ۲ — شمع عالم‌تاب عیسی را درین دیر کهن: کنایه از خورشید است.
- ۳ — اشاره است به گفتار معروف رسول اکرم (ص) که فرمود: انا مدینه العلم وعلی بابها. که من شهر علمم علیم دراست.
- ۴ — رود: فرزند.
- ۵ — اشاره است به حدیث: سلمانُ مِنّا اهل البیت. که شاعر اشاره‌ای به نام خود کرده است.

محمد بن حسام خوسفی

محمد فرزند حسام الدین معروف به «ابن حسام» از شاعران قصیده سرا و مدیحه پرداز در اواخر قرن هشتم در دهکده خوسف در شش فرسنگی جنوب غربی بیرجند ولادت یافت.

از دوران تحصیل شاعر اطلاع دقیقی نداریم. آنچه مسلم است از تعلیم و تربیت پدر برخوردار شده است.

بیشتر تذکره نویسان محمد بن حسام را به صفت وارستگی و زهد و تقوا توصیف کرده اند که از راه حلال و زراعت کسب معاش می کرده. از آثار برجای مانده ابن حسام دیوان اشعار و خاوران نامه را که بالغ بر ۲۲ هزار بیت است؛ می توان نام برد.

وفات محمد بن حسام را ۸۷۵ هجری ثبت کرده اند.

مقبره اش در خوسف زیارتگاه شیفتگاه اهل البیت (ع) است. اینک نمونه ای از مرثی وی درباره حضرت امام حسین (ع) نقل می شود.

وفی مناقب امیر المؤمنین حسین سلام الله علیه [و مرثی آن حضرت] *

دلَم شکسته و مجروح و مبتلای حسین طواف کرد شبی گرد کربلای حسین

ه دیوان محمد بن حسام خوسفی، به تصحیح احمد احمدی بیرجندی — محمد تقی سالک، از انتشارات اداره کل وقایع خراسان.

شگفته نرگس و نسرين و سنبل تر، دید
 طراز طرّه مشکین عنبر افشانش
 ز حلق تشنه او رسته لاله سیراب
 قدر چو واقعه کربلا مشاهده کرد
 نشسته بر سر خاکستر آفتاب مقیم
 جمال روشن خورشید را غبار گرفت
 در آن محل که زبیداد داد، داده شود
 به روز واقعه ای ظالم خدا ناترس
 خدای قاضی و پیغمبر از تو ناخشنود
 حسین، جان گرامی فدای امت کرد
 به روز حشر ببینی به دست پیغمبر
 حسین را توندانی خدای می داند
 نکاح مادر او زیر سایه طوبی
 غبار گرد مناهی به دامنش نرسید
 سحاب، قطره باران، حسین سربخشید
 اگر رضای خدا و رسول می طلبی
 به باغ منقبت آل مصطفی امروز
 خموش این حسام این سخن نه لایق تست
 مهیمن، به دعائی که خواند پیغمبر
 کز آفتاب قیامت مرا پناهی ده،

ز چشم و جبهه و جعد گره گشای حسین
 خضاب کرد به خون، خصم بی وفای حسین
 ز خون که موجد زد از جانب قفای حسین
 ز چشم چشمه خون راند بر قفای حسین
 کبودپوش به سوگ از پی عزای حسین
 که در غبار نهان شد مه لقای حسین
 سزای خود ببرد خصم ناسزای حسین
 بیا ببین که چها کرده ای بجای حسین
 چگونه می دهی انصاف ماجرای حسین
 سزاست امت اگر جان کند فدای حسین
 کلید گنج شفاعت به خوبهای حسین
 کمال منزلت و عزت و علای حسین
 بیست با پدرش در ازل، خدای حسین
 ز عصمت گهر پاک پارسای حسین
 عطای ابرکجا و کجا عطای حسین
 متاب روی ارادت تو از رضای حسین
 منم چو بلبل خوشخوان، سخنسرای حسین
 ستایش تو کجا و کجا ثنای حسین؟!
 که یاد کرد درو صفوت و صفای حسین
 به زیر سایه، دامن کش لوای حسین

بابافغانی شیرازی

بابافغانی از شاعران قرن دهم هجری است. وی علاوه بر شیراز مدتی نیز در تبریز زیست و اواخر عمر خود را در جوار بارگاه ملکوتی حضرت رضا (ع) در خراسان به عزلت گذراند. بابافغانی با ذوق خاص و زبان ساده و نازک خیالی، شیوه‌ای در غزل یافت که در قرن یازدهم و دوازدهم هجری پیروان زیادی پیدا کرد. وفات شاعر به سال ۹۲۵ هـ. اتفاق افتاد. دیوانش چاپ شده است.

در منقبت و مصائب امام حسین علیه السلام*

روز قیامت است صبح عشور ^۱ تو	ای تا صبح روز قیامت ظهور تو
ای روشنایی شجر وادی نجف	هر ریگ کربلا شده طوری ز نور تو
ای با خدا گذاشته کار از سر حضور	گشته چراغ دیده تو در حضور تو
بفرق نازکت الف قد خارجی	از سرنوشت بود و نبود از قصور تو
ای طوطی فصیح ادبخانه رسول	حیف از ادای منطق و لحن زبور تو
دامن به عزم ملک ابد بر میان زدی	آه از هوای این سفر و راه دور تو

* دیوان اشعار بابافغانی شیرازی سعی و اهتمام احمد سهیلی خوانساری از انتشارات اقبال تهران، ص ۵۷.

حاشا که جمع خورده شراب جهنمی مستی کنند، بهر کباب تنور تو
آن را که گِل به خمر سرشتند کی رسید فیض از زلال جرعه جام طهور تو
در طشت یافتی سر آن شاه تاج و تخت ای چرخ، خاک بر سرتاج سمور^۲ تو

از تاج زر چون نقل شد آن سربه طشت زر

شد طشت زر مرصع از آن دانه گهر

هر گِل که بردمید ز هامون کربلا دارد نشان تازه مدفون کربلا
پروانه نجات شهیدان محشر است مهر طلا ببین شده گلگون کربلا
در جستجوی گوهر یکدانه نجف کردم روان دورود به جیحون کربلا
نیل است هر عشور به بیت الحزن روان از دیده های مردم محزون کربلا
در هر قبیل از قبل خوان اهل بیت ماتم رسیده بی شده مجنون کربلا
بس فتنه ها که بر سر مروانیان رسید وقت طلوع اختر گردون کربلا
بردند داغ فتنه آخر زمان به خاک مرغان زخم خورده مفتون کربلا
گرگان پیر دامن پیراهن حسین ناحق زدند در عرق خون کربلا
خونابه روان جگر پاره رسول در هر دیار سرزده بیرون کربلا

این خون نه اندکی است که پنهان کند کسی

شاید کزین مکابره^۳ طوفان کند کسی

ای رفته در قضای خدا ماجرای تو غیر خدا که می رسد اندر قضای تو
ای رفته با دهان و لب تشنه از میان آب حیات در قدم جانفزای تو
بیگانه از خدا و رسول است تا ابد برگشته اختری که نشد آشنای تو
کردی چو در رضای خدا و رسول کار باشد یقین، رضای خدا در رضای تو
چندین هزار جامه اطلس قبا شود فردا که آورند به محشر، عبای تو
بر بسته رخت، کعبه و مانده قدم به راه بهر زیارت حرم کربلای تو
ای دست برده از ید بیضا در آستین مفتاح هفت روضه جنت^۴ عصای تو
بخشی ز نور سمره ما زاغ روشنی بی دیده را کجا خبر از توتیای تو

مارا که دیده در سر این شور و شین شد

عزم زیارت حرمت فرض عین شد

آه این چه میل داشتن ملک و تاج بود این خود چه بر فراشتن تخت عاج بود
در داکه رفت در سرکار زمین ری آن سرکه خونهای جهانش خراج بود
در جان خارجی زغم گنج کار کرد زهری که خون پاک امامش علاج بود

دردا که از ملامت سنگیندلان شکست
یارب ز اقتران کدام اختر سیه
شد در هوای گرم نجف همدم سموم
پرورده گشت خون یزیدی به شیر سنگ
قارون وقت ساخت، سپهر عدونواز

دل‌های مؤمنان که تنک چون زجاج بود
اسلام بی حمایت و دین بی رواج بود
عودی که اهل بیت نبی را سراج بود
این خصم و نقص و کینه ازین امتزاج بود
قوم یزید را که به خاک احتیاج بود

اهل نفاق تخت و زرو تاج یافتند

اصحاب صفه دولت معراج یافتند

حاشا که علم عالم جاهل کند قبول
حاشا که در غبار حوادث نهان شود
فردا نظاره کن که چو خار خزان زده
بهر عروج مهچۀ رایات مهدوی
قاضی القضاة محکمه آخر الزمان
برلوح چهار فصل به قانون شرع و دین
در چارسوی گون به پروانه رسول
نور دوازده مه تابان یکی شود
چندان بود محاکمه فیل بند شاه

ذاتی که برتر است ز اندیشه عقول
آیینۀ قبول و چراغ دل رسول
اجزای خار خفته نهد روی در دُبول^۵
عیسی فراز طاق زبرجد کند نزول
دارالقضا کند چمن دهر از عدول^۶
اشیا کنند بهر قرار جهان حصول
یابد قرار لم یصل^۷ خارجی وصول
گیرد فروغ شمع سراپرده رسول
کاآ از مرتبه نشود خارج از اصول

سگان هفت خطبه^۸ به آیین دورگشت

انشا کنند خطبه به نام چهار وهشت

ای دل ثنای وحدت ذات اله کن
از شرح دانه های دُر شاهوار عرش
سوی بهشت آدم و آل عبا خرام
ای باقر از کناره سجاده و رع
ای صبح صادق از افق غیب کن طلوع
خلوتسرای موسی کاظم به دیده روب
سرگشته منازل شوقیم ای صبا
گردین درست خواهی و اسلام ای صبا
فال تو سعدای نقی پاک اعتقاد
ای مهدی، آفتاب تو در چاه تا به کی؟

بر حال خویش خیل ملک را گواه کن
کلک از عطارد و ورق از مهر و ماه کن
طوبی قدان روضه نشین را گواه کن
نوری فرست و چاره مشتی تباه کن
وز مهر دُر سر علم پیشگاه کن
این بارگاه را علم از شوق آه کن
بویی ز سبزه زار رضا خضر راه کن
در یوزه از در تقی و بارگاه کن
از دین علم برآور و آهنگ جاه کن
خود را بسوز و خامه و دفتر سیاه کن

گلزار اهل بیت چو باغ ارم شکفت
ای عندلیب دلشده آهنگ راه کن

لغات و ترکیبات:

- ۱ - عشور - عشوراء: برابر با کلمه عاشورا، روز دهم محرم، روز قتل حضرت سیدالشهداء (ع).
- ۲ - تاج سمور: ظ: کنایه از فلک آتشین و اثر است.
- ۳ - مکابره: جنگ و معارضه. ظ: اشاره به هشت بهشت است با احتمال و تصحیح قیاسی.
- ۴ - هفت روضه جنت:
- ۵ - ذبول: لاغری و پژمردگی.
- ۶ - عدول: جمع عادل، شاهدان عادل، افراد عادل.
- ۷ - لَمْ یَصِلْ: وصول نشده.
- ۸ - سگان هفت خطبه: احتمال دارد (سگان هفت خطه) باشد که ساکنان هفت اقلیم یا هفت آسمان منظور شاعر است.

اهلی شیرازی

اهلی شیرازی در دوران شاه اسماعیل صفوی و اوایل سلطنت شاه طهماسب می‌زیست.

اهلی در سرودن اشعار دشوار و معانی بلند مشهور است. سخنش در عین این که همراه با صنایع شعری می‌باشد، از رقت خیال و دقت در معانی نیز برخوردار است. مثنوی «سحر حلال» خود را در جواب «تجنیسات» و «مجمع البحرین»، «کاتبی» به دو بحر و دو قافیه سروده است.

مثنوی دیگرش بنام «شمع و پروانه» تصویری از عشق پروانه و دلبرها و ناز و عتاب شمع است.

وی به سال ۹۴۲ هـ. در شیراز درگذشت و در جوار قبر حافظ شیرازی مدفون گردید.

دیوان اشعارش به چاپ رسیده است.

در ماتم حسین علیه السلام گوید *

آمد عشور و در همه ماتم گرفته است آه این چه ماتم است که عالم گرفته است

* کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی به کوشش حامد ربانی، ص ۴۲۸.

ماه محرم آمد و بیگانه را چه غم
 زان مانده است تشنه جگر خاک کربلا
 زان غم که گشت آب فرات از حسین، دور
 سوز دل کباب حسینش چه غم بود
 حلقی برید شمر لعین کزنسیم او
 بر نیزه نیست سرخی خون از سر حسین
 ناوک زدند بر دل طفلی که از عطش
 کس را مجال نطق درین داوری کجاست
 حلقی که تشنه دم آبی است چون خورد
 زان هر محترم است جهان تا جهان سیاه
 تنها نه در میانه ما شور این عزاست
 زین دود سینه ها که برآمد عجب مدار
 پیدا است حال گریه شبهای تا به روز
 سیمرغ وارگم شد از این غصه خرمی
 دنیا به دین خرید یزید این خری بسین
 گرزان که رو به قبله یزید آورد چه سود
 جان یزید کی رهد از آتش جحیم؟
 نگرفت چرخ دست کسی را به یک دم آب
 چرخ فلک که خاک ره او نمی برد
 از یسار منت کرم خاندان اوست
 زال سپهر خون جگر گوشه اش بریخت
 پیوسته گرچه کار اجل صید کردن است
 یارب به نور مرقد شهزاده یی کزو
 کز لطف اهل بیت نبی یاوریش ده

کاین برق غم به سینه محرم گرفته است
 کز خون اهل بیت نبی، نم گرفته است
 طوفان غصه در دل زمزم گرفته است
 مستی که خود شراب دمام گرفته است
 بوئی است این که عیسی مریم گرفته است
 کاتش به جان نیزه و پرچم گرفته است
 پیکان آبدار به مرهم گرفته است
 روح القدس درین سخنش دم گرفته است
 تیغی که زهر آب زارقم گرفته است
 کآن آفتاب ماه محرم گرفته است
 کاین شور در زمین و زمان هم گرفته است
 گرتیرگی در آینه جم گرفته است
 در سبزه زار چرخ که شبنم گرفته است
 کز قاف تا به قاف جهان، غم گرفته است
 کو ترک یوسف از پی درهم گرفته است
 چون در به روی قبله اعظم گرفته است
 کورا خدا گرفته و محکم گرفته است
 کودست صد هزار چو حاتم گرفته است
 خود را چنین بلند و معظم گرفته است
 پشت فلک که همچو کمان خم گرفته است
 شیرری که صد هزار چو رستم گرفته است
 صیدی چنین به دام فنا، کم گرفته است
 شمع مراد، شبلی و ادهم گرفته است
 «اهلی» که گوشه از غم عالم گرفته است

در مرثیه شهید کربلا (علیه السلام) گوید

درد حسین در دل ماکار کرده است
 خون در درون نافه تاتار کرده است
 باور ممکن که لشکر کفار کرده است

آمد عشور و خاطر مافکار کرده است
 آغشته شد به خون سر و فرقی که موی او
 ظلمی که بر حسین در اسلام کرده اند

خورشید را به ماتم او هر شبی فلک
 ای دیده سیل اشک روان کن که درد آب
 ماه محرم است و لب تشنه حسین
 هر ناسزا که ظلم بر آل رسول کرد
 یا مرتضی علی به شهیدان روا مدار
 بگشای پنجه یا اسدالله که بر حسین
 اینک ظهور مهدی آخر زمان رسید
 کلک قضا ز بهر عزا نامه حسین
 هر نعره‌یی که دل به عزای حسین زد
 «اهلی» زگریه بهر شهیدان کربلا

پوشیده در لباس شب تار کرده است
 جان حسین، خسته و بیمار کرده است
 آب بقا حرام بر ابرار^۲ کرده است
 خود را سزای لعنت جبار کرده است
 ظلمی چنین که چرخ ستمکار کرده است
 روباه چرخ، حمله بسیار کرده است
 زین رایت یزید نگویند کرده است
 اوراق نه فلک همه طومار کرده است
 جان مرا زدرد خبردار کرده است
 آبی که داشت در جگر، ایثار کرده است

لغات و ترکیبات:

۱- ارقم: مار پیسه — مار سپید و سیاه.

۲- ابرار: نیکان.

وحشی بافقی

کمال‌الدین وحشی بافقی شاعر معروف قرن دهم هجری در بافق کرمان ولادت یافت و به روزگار جوانی از زادگاه خود به یزد رفت و به خدمت غیاث‌الدین میرمیران حاکم یزد رسید و بیشتر مدایح خود را در مدح او ساخت. وحشی قصایدی نیز در ستایش شاه طهماسب سروده و از یزد به دربار شاه صفوی فرستاده است.

وحشی از آغاز کودکی تا پایان زندگی همواره با تنگدستی و سختی معیشت روبرو بوده و هیچگاه روی خوشی و آسایش ندیده است؛ از این رو گنج قناعت در یزد را مغتنم شمرده و با اشعار مؤثر و سوزناک بر زخمهای درون خویش مرهم می‌نهد است. درین دو بیت، اشاره‌ای بدین صورت به زندگی خود دارد:

مجنون به من بی سروپا می‌ماند غمخانه من به کربلا می‌ماند
جفدی به سرای من فرود آمد و گفت کاین خانه به ویرانه ما می‌ماند

دیوان وحشی بالغ بر نه هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع‌بند و رباعی و مثنوی است. وحشی قصایدی نیز دارد که در مدح بزرگان دین سروده و مناقب و مدایح آنها را با زبان شعر بیان کرده است. وفات وحشی در سال ۹۹۱ هـ. اتفاق افتاده و در یزد مدفون است. اینک (ترکیب‌بندی) که در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سروده

است در زیر نقل می‌کنیم:

در سوگواری حضرت حسین (ع)

کوس بلا به معركة کربلا زده است	روزی است اینکه حادثه کوس بلا زده است
بر پای گلبن چمن مصطفی زده است	روزی است اینکه دست ستم، تیشه جفا
چتر سیاه بر سر آل عبا زده است	روزی است اینکه بسته تُوُتُ آه اهل بیت
آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده است	روزی است اینکه خدک شد از تاب تشنگی
زانوی داد در حرم کبریا زده است	روزی است اینکه کشته بیداد کربلا
بر نیل جامه خاصه پی این عزازده است	امروز آن عزاست که چرخ کبودپوش
بر سر زده زحسرت و واحسرتا زده است	امروز ماتمی است که زهرا گشاده موی

یعنی محرم آمد و روز ندامت است

روز ندامت چه؛ که روز قیامت است

و آن نامه‌ها و آرزوی خدمت حسین (ع)	ای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین (ع)
آن جد و جهد در طلب حضرت حسین	ای قوم بی حیا چه شد آن شوق و اشتیاق
با خویش کرد خوش الم فرقت حسین	از نامه‌های شوم شما مسلم عقیل
اول یکی جدا شدن از صحبت حسین	با خود هزار گونه مشقت قرار داد
کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین؟	او را بدست اهل مشقت گذاشتید
افتد چو کار با نظر رحمت حسین	ای وای بر شما و به محرومی شما
پرخون بپای عرش خدا کسوت حسین	دیوان حشر چون شود و آورد بستول

حالی شود که پرده زقهر خدا افتد

وز بیم لرزه بر بدن انبیا افتد

وی یک تن است و روی زمین پر ز لشکر است	یا حضرت رسول حسین تو مضطراست
کز هر طرف که می‌نگرد تیغ و خنجر است	یا حضرت رسول ببین بر حسین خویش
بر خاک و خون افتاده ز پشت تکاور است	یا حضرت رسول میان مخالفان
بنگر که چون حسین توبی یار و یاور است	یا مرتضی، حسین تو از ضرب دشمنان
امروز دست و ضربت تو سخت درخور است	هیبهات تو کجائی و کو ذوالفقار تو
جان بر لب برادر با جان برابر است	یا حضرت حسن زجفای ستمگران
نی مادر است و نی پدر و نی برادر است	ای فاطمه یتیم تو خفته است و بر سرش

زین العباد ماند وکش همنفس نماند

در خیمه غیر پرد گیان هیچ کس نماند

آه مخدرات حرم زآسمان گذشت	یاری نماند و کار ازین و از آن گذشت
نی از مکان گذشت که از لا مکان گذشت	واحسرتای تعزیه داران اهل بیت
تیغ آن چنان براند که از استخوان گذشت	دست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد
از صد هزار جان و جهان می توان گذشت	یا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو
بنهاد پای بر سر جان و زجان گذشت	ای من شهید رشک کسی کز وفای تو
کآزاده وار از سر جان در جهان گذشت	جانها فدای حر شهید و عقیده اش
این پای مزد بس که بسوی جنان گذشت	آن را که رفت و سربه ره ذوالجناح باخت

«وحشی» کسی چه دغدغه دارد زحشر و نشر

کش روز حشر با شهدا می کنند حشر

محتشم کاشانی

محتشم کاشانی از شاعران اوایل عهد صفوی است. مدایح و مرثیاتی خاندان رسالت (ع) از بهترین اشعارش می باشد، بویژه ترکیب بندی که مشتمل بر ۱۲ بند است و در ثناء حضرت امام حسین (ع) و شهیدان کربلاست، از شهرت خاصی برخوردار می باشد.
وفات محتشم به سال ۹۹۶ هجری اتفاق افتاد.

دوازده بند در مرثیه آل عبا علیهم السلام

(بند اول)

باز این چه شورش است که در خلق عالم است	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو	کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

(بند دوم)

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون طپیده حیدان کربلا
گر چشم روزگار برو زار می گریست	خون می گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک	زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان	خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید	خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق ^۱ می رسید	فریاد «العطش» ز بیابان کربلا
آه از می که لشکر اعدا نکرد شرم	کردند رو به خیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد

کز خوف خصم، در حرم افغان بلند شد

(بند سوم)

کاش آن زمان سراق ^۲ گردون نگون شدی	وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه	سیل سیه که روی زمین، قیرگون شدی
کاش آن زمان زآه جهان سوز اهل بیت	یک شعله برق، خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان	سیماب وارگوی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک	جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست	عالم تمام غرقه دریای خون شدی
آن انتقام گر نفتادی بروز حشر	با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند

ارکان عرش را به تلاطم درآورند

(بند چهارم)

برخوان غم چو عالمیان را صلا ^۳ زدند	اول صلا به سلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید	زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی زاخگر الماس ریزه ها	افروختند و در حسن مجبیتی زدند
وآنکه سراقی که مَلَدک محرمش نبود	کنندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت، کوفیان	بس نخلها زگلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید	بر حلق تشنه خَلَف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو	فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن، چشم آفتاب

(بند پنجم)

چون خون زحلق تشنه او بر زمین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
پرشد فلک ز غلغله چون نویت خروش
کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

(بند ششم)

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر
دست عتاب چون بدر آید ز آستین
آه ازدمی که با کفن خون چکان ز خاک
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
از صاحب حرم چه توقع کنند باز

پس بر ستان کنند سری را که جبرئیل

شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

(بند هفتم)

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
شد سرنگون زیاد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری محمل شترسوار
 با آنکه سرزد آن عمل از امت نبی روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
 وانگه زکوفه خیل الم روبه شام کرد
 نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

(بند هشتم)

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
 هم بانگ نوحه غلغله درش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
 هرجا که بود آهویی از دشت پا کشید هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
 شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
 هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
 ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 بی اختیار نعره هذا حسین ازو سرزد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
 پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول
 رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

(بند نهم)

این کشته فتاده به هامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
 این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین تست
 این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تست
 این خشک لب فتاده دور از لب فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
 این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه، زین جهان زده بیرون حسین تست
 این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون، حسین تست
 چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
 وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

(بند دهم)

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین
 اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین
 در خلد بر حجاب دوکون آستین فشان واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
آن تن که بود پرورش در کنسارتو
طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین
یک نیزه اش زدوش مخالف، جدا ببین
غلطان به خاک معرکه کربلا ببین

یا بضعه الرسول ز ابن زیاد داد

کاو خاک اهل بیت رسالت بیاد داد

(بند یازدهم)

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریخت
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
در دیده اشک مستمعان خون یاب شد
روی زمین به اشک جگرگون کباب شد
دریا هزار مرتبه گلگون کباب شد
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود، خطائی چنین نکرد

بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

(بند دوازدهم)

ای چرخ غافلای که چه بیداد کرده ای
بر طعنت این بس است که باعترت رسول
ای زاده زیاد نکرده است هیچ گه
کام یزید داده ای از کشتن حسین
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
وز کین چها در این ستم آباد کرده ای
بیداد کرده خصم و توامداد کرده ای
نمرود این عمل که تو شداد کرده ای
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای؟
درباغ دین چه با گل شمشاد کرده ای
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای
آزده اش به خنجر بیداد کرده ای

ترسم تو را دمی که به محشر برآورند

از آتش تو دود به محشر درآورند

لغات و ترکیبات:

- ۱ — عتیوق: ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند (فرهنگ فارسی معین).
- ۲ — سرادق: سراپرده، چادری که بر روی صحن خانه کشند؛ خیمه، چادر بزرگ — منظور از سرادق گردون: آسمانها، افلاک است.
- ۳ — صلا زدن، صلا دادن، صلا در دادن: دعوت کردن برای طعام، آواز دادن.
- ۴ — ذروه: بالا ترین نقطه چیزی.
- ۵ — بضعة الرسول: پاره تن حضرت رسول (ص).

صباحی بید گلی

حاج سلیمان معروف به صباحی از اهالی قریهٔ بیدگل ۱۲ کیلومتری شمال شرقی کاشان است که تمام عمر در همین محل اقامت داشت، پدرش در زمان کودکی وی درگذشته و صباحی تحت تربیت مادر خود بزرگ شده است. تحصیلات صباحی معلوم نیست در کجا و در نزد که صورت گرفته است. اما بطور یقین در همان ایام جوانی به زبان عرب و علوم ادب و احادیث و اخبار و نجوم و ریاضی احاطه داشته و وسعت اطلاع او درین علوم در اشعاری که مؤلف آتشکده در زمان جوانی وی از او ضبط کرده، بخوبی آشکار است. امرار معاشش از طریق زراعت در همان قریهٔ بیدگل بوده است. از عواید زراعت ثروت و استطاعتی یافته و به زیارت بیت الله الحرام توفیق یافته است.

سبک شعر صباحی سبک شعرای عراقی است که خود نیز اهل آنجاست. قصاید وی دارای طرزی خاص و در غزلیات او لطف و سوز و سادگی مخصوصی دیده می شود. در مرثیه سرائی دستی بسیار قوی دارد و از جمله ۱۴ بندی است که در ثناء حضرت سیدالشهداء (ع)، به اقتضای محتشم کاشانی ساخته. این ترکیب بند بر تمام ترکیب بندهائی که بعد از محتشم و به پیروی از محتشم ساخته شده مزیت دارد (*).

بیضائی کاشانی، دیوان صباحی بید گلی، از انتشارات کتابفروشی زوآر / ص ۵ مقدمه.

تاریخ وفات صباحی ۱۲۰۷ هجری می باشد. مقبره اش در قبرستان غربی بیدگل است.

اینک نمونه هائی از مرثی صباحی بیدگلی در رثاء آل محمد علیهم السلام.

ترکیب بند در مرثی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام

(بند اول)

افتاد شامگه به کنار افق نگون	خور چون سر بریده ازین طشت واژگون
افکنند چرخ مغفر زرین و از شفق	در خون کشید دامن خفتان نیلگون
اجزای روزگار بس دید انقلاب	گردید خاک بی حرکت، چرخ بی سکون
گند امهات اربعه ز آبای سبعة ^۱ دل	گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون
آماده قیامت موعود هرکسی	کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون؟
گفتم محرم است و نمود از شفق هلال	چون ناخنی که غمرده آلایدش به خون
یا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش	هر ساله در عزای شه دین کند برون
یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب	بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگون

جان امیر بدرو روان شه حُثَیْن^۲

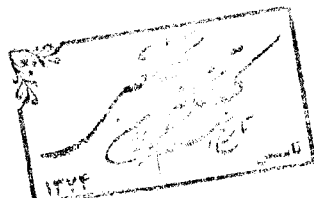
سالار سروران سرازتن جدا حسین

(بند دوم)

افتاد رایت صف پیکار کریلا	لب تشنه صید وادی خونخوار کریلا
آن روز، روز آل علی تیره شد که تافت	چون مهر از سنان، سر سردار کریلا
پژمرد غنچه لب گلگونش از عطش	وز خورش آب خورده خس و خار کریلا
لخت جگر نواله طفلان بسی پدر	وز آب دیده شربت بیمار کریلا
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست	بانگ رحیل قافله سالار کریلا
شد کار این جهان زوی آشفته تا مگر	در کار آن جهان چه کند کار کریلا؟
گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ	از خون نوشته بر درودیوار کریلا

افسانه ای که کس نتواند شنیدنش

یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش



(بند سوم)

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی
یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام
سرگشته بانوان حرم گِرد شاه دین
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم
آمد به سوی مقتل و برهرکه می گذشت
بنهاد روبه روی برادر که یا ابا
غمگین مباش آمدمت اینک از قفا
آمد بسوی معرکه آنگه زبان گشود
گفت این حدیث و خون دل از آسمان گشود

(بند چهارم)

منسوخ شد مگر به جهان ملت نبی؟
ما را کشند و یاد کنند از نبی مگر
حق نبی چگونه فراموش شد چنین؟
اینک به خون آل نبی رنگ کرده اند
یارب تو آگهی که رعایت کسی نکرد
این ظلم را جواب چه گویند روز حشر؟
ما را چون نیست دست مکافات، داد ما
بس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد
لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد

(بند پنجم)

چون تشنگی عنان زکف شاه دین گرفت
پس بی حیائی، آه که دستش بریده باد،
داغ شهادت علی، ایام تازه کرد
بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت
هم پای پیل خاک حرم را بسپارد داد
از خاک، خون ناحق یحیی گرفت جوش
گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر
از پشت زین قرار به روی زمین گرفت
از دست داد دین و سراز شاه دین گرفت
از نوجوان عزای رسول امین گرفت
پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت
هم اهرمن زدست سلیمان نگین گرفت
عیسی زدار راه سپهر برین گرفت
بر چشم تر ز شرم نبی، آستین گرفت

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب
از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب

(بند ششم)

شد بر سرینان چو سر شاه تاجدار	افگند آسمان به زمین تاج زرنگار
افلاک را زسیلی غم شد کبود روی،	آفاق را زاشک شفق سرخ شد کنار
از خیمه ها ز آتش بیداد خصم رفت	چون از درون خیمگیان بر فلک شرار
بحریان تن حسین و به تاراج داد چرخ	پیراهنی که فاطمه اش رشته پودوتار
نگرفت غیر بند گران دست او کسی	آن ناتوان کز آل عبا ماند یاد گار
رخها به خون خضاب و عروسان اهل بیت	گشتند بی حجاب به جمّازه ها سوار
آن یک شکسته خار اسیرش بر جگر	این یک نشسته گُرد یتیمیش بر عذار

کردند روبه کوفه پس آنگه ز خیمه گاه
وین خیمه کبود شد از آهشان سیاه

(بند هفتم)

چون راهشان به معركة کربلا فتاد	گردون به فکر سوزش روز جزا فتاد
اجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت	اعضای خاک متصل از هم جدا فتاد
تابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش	جمّازه های پردگیان از قفا فتاد
از تند باد حادثه دیدند هر طرف	سروی بسر درآمد و نخلی ز پا فتاد
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی	در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد
ناگه نگاه پردگی حجله بتول	بر پاره تن علی مرتضی فتاد
بیخود کشید ناله «هذا اخی» چنان	کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتاد

پس کرد روبه یثرب و از دل کشید آه
نالان به گریه گفت ببین یا محمد اه

(بند هشتم)

این رفته سربه نیزه اعدا حسین تست	این مانده بر زمین تن تنها حسین تست
این آهوی حرم که تن پاره پاره اش	در خون کشیده دامن صحرا حسین تست
این پر کشیده مرغ همایون به سوی خلد	کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تست
این سر بریده از ستم زال روزگار	کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست
این مهر مُنکیسَف که غبار مصیبتش	تاریک کرده چشم مسیحا، حسین تست

این ماه منخسف که بر او زاشک اهل بیت
 این لاله گون عمامه که در خلد بهر او
 گوئی گسست عقد ثریا حسین تست
 معجر کبود ساخته زهرا، حسین تست
 اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول (ص)
 گیسو گشود و دید سوی مرقد بستول

(بند نهم)

کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین
 در انتظار وعده محشر چه مانده ای؟
 ما را به صد هزار بلا، مبتلا ببین
 بگذر به ما و شور قیامت بپا ببین
 مردانشان شهید و زنان در عزا ببین
 بنگر به حال زار جوانان هاشمی
 خشک از سموم بادیۀ کربلا ببین
 آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت
 آن سینه ای که مخزن علم رسول بود
 از شست کین نشانه تیر بلا ببین
 آن گردنی که داشت حمایل زدست تو
 چون بسمالش بریده تیغ از قفا ببین
 با این جفا نیند پشیمان، وفا نگر
 با این خطا زنند دم از دین، حیا ببین
 لختی چو داد شرح غم دل به مادرش
 آورد روبه پیکر پاک برادرش

(بند دهم)

کای جان پاک بی تو مرا جان به تن دریغ
 عریان چراست این تن بی سر مگر بود
 از تیغ ظلم کشته تو و زنده من، دریغ
 بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ
 رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغ
 شیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ
 خرم ز سبزه دامن ربع و دمن^۷ دریغ
 خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت
 آل نبی غریب و به دست ستم اسیر
 آل زیاد کامروا در وطن دریغ
 کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت
 شمع ز شام باز و سهیل از یمن^۸ دریغ
 غلطان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون
 در خون او حنا به کف اهرمن دریغ
 گفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب
 تا حشر مانند بر دل من حسرت جواب

(بند یازدهم)

چون بیگسان آل نبی در بدر شدند
 سرهای سروران همه بر نیزه و سنان
 در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
 در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
 جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند
 از ناله های پردگیان ساکنان شهر

بی شرم امتی که نترسیده از خدا
زاندیشه نظاره بیگانه؛ پرده پوش
دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت
خود بانی مخالفت و آل مصطفی
بر عترت پیمبر خود پرده درشدند
از پاره معجری بسریکد گر شدند
هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند
در پیش تیر طعنه ایشان سپر شدند

چندی به کوفه داشت فلک تلخ کامشان

آنگه زکوفه برد به خواری به شامشان

(بند دوازدهم)

چون تازه شد مصیبتشان از ورود شام
ناکرده فرق آل علی را زمشرکان
داد آن نشان به پردگیشتی کاین مرا کنیز
گفت این به طعنه کاین اُترا را وطن چه شهر
کردند بریزید چو عرض سرسران
بردند پیش او سر سالار دهر را
گفتا یکی ز مجلسیان شرمی ای یزید
از شهر شام خاست عیان رستخیز عام
افتاده اهل شهر در اندیشه های خام
کرد این طمع به تاجوری کان مرا غلام
گفت آن بخنده سید این قوم را چه نام؟
پرسید ازین میانه حسین علی کدام
می زد به چوب بر لبش و می کشید جام
میزد همیشه بوسه بر این لب شه انام

کفری چنین و لاف مسلمانی ای یزید

ننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید

(بند سیزدهم)

ترسم دمی که پرش این ماجرا شود
ترسم که در شفاعت امت به روز حشر
ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی
آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین
فریاد از آن زمان که زبیداد کوفیان
باشد کرا زداور محشر امید عفو
مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت
دامان رحمت از کف مردم رها شود
خاموش ازین گناه، لب انبیا شود
در معرض شکایت اهل جفا شود
سرگرم شکوه با سراز تن جدا شود
هنگام دادخواهی خیرالنسا شود
چون دادخواه شافع روز جزا شود
گزنه شفیع، تشنه لب کربلا شود

کی باشد اینکه گرم شود گیرودار حشر

تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

(بند چهاردهم)

یارب بنای عالم ازین پس خراب باد
افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد
 دامان خاک شسته زطوفان آب باد
 درمهد چرخ چشم کواکب بخواب باد
 هر جا که چشمه ایست بعالم، سراب باد
 در پرده کسوف نهان آفتاب باد
 مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد
 جایش به سایه علم بوتراب باد

کامیدوار نیست به نیروی طاعتی
 دارد ز اهل بیت، امید شفاعتی

در مرثیه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

در ناله، سپهر چون زمین است
 سر پنجه کافر لعین است
 در خنصر، اهرمن نگین است
 شاخ گل و برگ یاسمین است
 گوید که نگاه واپسین است
 در پیش دو دیده آستین است
 ماتم گریزم حور عین است
 عیسی که بچرخ چارمین است
 چون برده روم اسیر چین است
 فرزند پیمبر امین است
 آن را که مصیبتی چنین است
 گفتا تا هجرانگین^۱ است
 در خانه و قفلش آهنین است
 تا خنک سپهر زیرین است
 چشمی چو ستاره در کمین است
 دُرجی که پراز دُرّ تمین است
 گلشن خشک ابر آتشین است

تا روز دادخواهی آل نبی شود
 آلوده شد جهان همه از لوث این گناه
 بر کام اهل بیت نگشتند یک زمان
 لب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول
 از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین
 آنکودلش به حسرت آل نبی نسوخت
 در موقف حساب «صبحی» چوپا نهاد

امروز عزای شاه دین است
 گلرنگ ز خون سرور دین
 خالی شده تخت از سلیمان
 پژمرد ز صرصر خزانی
 شاه شهدا بهر که بیند
 امروز سرشک مصطفی را
 بر چهره زنان طپانچه زهرا
 بر هفت فلک فکنده افغان
 اولاد نبی به کوفه و شام
 مغلوب سپاه کوفه و شام
 از گریه کجا شود تسلی
 گفتند به شمع گریه تا چند؟
 امید گشایش از فلک نیست
 این گرد ز پا کجا نشیند
 بودم برخ تو شاد و غافل
 ای خاک سیاه سینه تست
 بنیاد جهان چرا بجا ماند

در مرثیه شهدای کربلا

بنمود رخ از جیب افق ماه محرم
ایام خوشی در همه سال مجوئید
برقامت دهر است دراز این سَلَبی^{۱۱} کش
از پرده برون نقش عزائی عجب آمد
ره ماه محرم به افق جست دگر بار
نبود عجب اردیر خرامد که ز گردون
جان کاست جهانرا و «صباحی» به جهان نیست
یا شعله زد از دل به فلک آه محرم
چون اول هر سال بود ماه محرم
ببریده قدر بر قد کوتاه محرم
برزد چون فلک دامن خرگاه محرم
آمد غم آفاق به همراه محرم
ماهی ندمیده است به اکراه محرم
جانی که بکاهد غم جانکاه محرم

لغات و ترکیبات:

- ۱ - آباء سبعة (= آباء علوی): هفت سیاره، هفت آسمان.
(اقهات اربعه: چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش).
- ۲ - امیر بدر و شاه حنین: منظور حضرت علی (ع) است که در دو جنگ بدر و حنین شجاعتهايش ثبت تاريخ اسلام است.
- ۳ - اشاره است به وعده ای و حکمی که یزید به عمر بن سعد در باب حکومت ری داده بود و بعد جریان حضرت سیدالشهداء (ع) پیش آمد. آن وعده را موکول به گرفتن بیعت از آن حضرت کرد و عمر سعد شقاوت را بدان حد رساند که به قتل امام حسین (ع) و یاران با وفای آن حضرت و اسارت خانواده و اهل بیت (ع) راضی شد و شقاوت ابدی را بدست آورد و آرزوی ری را به گور برد. (برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: ترجمه اخبار الطوال به قلم استاد دکتر محمود مهدوی دامغانی ص ۲۹۹).
- ۴ - جَدَى: ستاره قطبی - منظور بنات النعش است که به دور ستاره قطبی سیر می کند.
- ۵ - حى: قوم و قبیله.
- ۶ - یا بُنّی: ای پسرک من، ای فرزند من.
- ۷ - ربع و دمن: سرای، خانه و منزل و دامنه.
- ۸ - سُھیل: نام ستاره ای است که از سوی یمن طلوع می کند.
- ۹ - خنصر: انگشت کوچک.
- ۱۰ - شمع را از موم می ساخته اند که از دوری غسل پوسته گریه می کند و این تمثیلی است.
- ۱۱ - سَلَب: لباس و جامه.

قائنی

میرزا حبیب قائنی شیرازی پسر میرزا محمد علی گلشن از شاعران سخن سنج ایران در قرن سیزدهم هجری (۱۲۲۲-۱۲۷۰ هـ.) است. اختصاص او به ساختن قصاید طولانی متضمن اوصاف خوشایند و آوردن الفاظ خوش آهنگ و تسلط بر ایراد کلمات و لغات مترادف بسیار است و بهمین سبب در گفتارش لفظ بر معنی به شدت می‌چربد. جوانی وی به تحصیل ادبی در شیراز و سفر به خراسان و ادامه تحصیلات در آن سامان گذشت. قائنی از مداحان شاهان و شاهزادگان قاجاری بود و قسمت بزرگی از عمر خود را در تهران به مدح محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار گذرانید. وی علاوه بر دیوان اشعار خود که چند بار چاپ شده، کتابی بنام (پریشان) دارد که به اسلوب گلستان سعدی نوشته است. اینک نمونه‌ای از شعرش در ثناء اباعبدالله الحسین (ع) در واقعه کربلا و جانبازی شهیدان از دیوانش نقل می‌شود.

در مصیبت سید الثقلین و فخر الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام

از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیا	بارد چه؟ خون زدیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟
مامش که بود؟ فاطمه، جدش که؟ مصطفی	نامش که بُد؟ حسین، زَنّاد که؟ از علی (ع)
کی؟ عاشر محرم. پنهان؟ نه بر ملا	چون شد شهید؟ شد بکجا؟ دشت ماریه

شب کشته شد؟ نه، روز. چه هنگام؟ وقت ظهر
 سیراب کشته شد؟ نه. کس آبش نداد؟ داد،
 مظلوم شد شهید؟ بلی. جُرم داشت؟ نه
 این ظلم را که کرد؟ یزید. این یزید کیست؟
 خود کرد این عمل؟ نه. فرستاد نامه ای
 ابن زیاد زاده مرجانه بُد؟ نَعَمْ
 این نابکار کشت حسین را بدست خویش؟
 میر سپه که بُد؟ عمر سعد. او برید
 خنجر برید خنجر او را نکرد شرم
 بهر چه؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع
 کس کشته شده از پسرانش؟ بلی دوتن
 دیگر پسر نداشت؟ چرا داشت آن که بود؟
 ماند او به کربلای پدر؟ نی، به شام رفت
 تنها؟ نه با زنان حرم. نامشان چه بود؟
 برتن لباس داشت؟ بلی گردِ رهگذار
 بیمار بُد؟ بلی، چه دوا داشت؟ اشک چشم
 کس بود همراهش؟ بلی، اطفال بی پدر
 از زینت زنان چه بجا مانده بُد؟ دو چیز
 گبر این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس؟ نه
 قاتنی است قاتل این شعرها؟ بلی

شد از گلوبریده سرش؟ نی نی از قفا
 که؟ شمر. از چه چشمه؟ ز سرچشمه فنا
 کارش چه بُد؟ هدایت. یارش که بُد؟ خدا
 زاولاد هندی. از چه کس؟ از نطفه زنا
 نزد که؟ نزد زاده مرجانه دغا
 از گفته یزید تخلف نکرد؟ لا
 نه! او روانه کرد سپه سوی کربلا
 خلق عزیز فاطمه؟ نه، شمر بی حیا
 کرد از چه؟ پس برید؟ نپذیرفت از وقضا
 سر شفاعتش چه بود؟ نوحه و بُکا
 دیگر که؟ نه برادر دیگر؟ که؟ اقربا
 سجاد، چون بُد او به غم و رنج مبتلا
 با عز و احتشام؟ نه با ذلت و عنا
 زینب، سکینه، فاطمه، کلثوم بینوا
 بر سر عمامه داشت؟ بلی، چوب اشقیا
 بعد از دوا غذاش چه بُد؟ خون دل غذا
 دیگر که بود؟ تب که نمی گشت از رجا
 طوق ستم بگردن و خلخال غم به پا
 هندو؟ نه. بت پرست؟ نه، فریاد از این جفا
 خواهد چه؟ رحمت. از که؟ زحق. کی؟ صف جزا

وصال شیرازی

میرزا محمد شفیع شیرازی معروف به «میرزا کوچک» متخلص به وصال از غزلسرایان مشهور دوره قاجاریه است. وصال در ساختن مثنوی مهارت داشت و داستان «فرهاد و شیرین» را که وحشی بافقی (متوفی^۱ بسال ۹۹۱ هـ.) آغاز کرده بود، پایان رسانید.

وصال علاوه بر فضل و کمال، از خوشنویسان عصر خود بود و در بین عام و خاص، احترام بسیار داشت. وصال فرزندان جانشینان خلفی چون «وقار» و میرزا محمود طیب متخلص به «حکیم» و میرزا ابوالقاسم فرهنگ و داوری و یزدانی که همه اهل علم و هنر بوده اند، تربیت کرد که نام وی و خاندان وصال را پرآوازه ساختند. دیوان وصال مشتمل بر قصاید و غزلیات نغز و لطیف است. وفات وصال شیرازی بسال ۱۲۶۲ هـ. در شیراز اتفاق افتاد. مرحوم (وصال شیرازی) را به خاطر ارادت خاص و اعتقاد راستین به پیغمبر اسلام (ص) و خاندان و اولاد علی (علیهم السلام) اشعار سوزناک و ترکیب بندهای استادانه ای است در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و اهل بیت عصمت و طهارت که برخی از آنها را در زیر نقل می کنیم.

در مصائب حضرت خامس اصحاب کسا حسین بن علی (ع) *

این جامه سیاه فلک در عزای کیست؟
 این جوی خون که از مژه خلق جاری است
 این آه شعله ور که ز دلها رود به چرخ
 خونی اگر نه دامن دلها گرفته است
 ذرات از طریق صدا ناله می کنند
 صاحب عزا کسی است که دلهاست جای او
 وین جیب چاک گشته صبح از برای کیست؟
 تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟
 زانده دل گداز و غم جانگزای کیست؟
 این لخت دل به دامن ما خونبهای کیست؟
 تا این صد زناله انده فزای کیست؟
 دلها جز آنکه مونس دلهاست جای کیست؟

آری خداست در دل و صاحب عزا خداست

زان هر دلی به تعزیه شاه کربلاست

شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست
 گفتمی گناه او چه که شمرش گلو برید
 گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش
 بر کربلای او نرسد فخر، کعبه را
 محنت سپاهدار و مصیبت سپاه اوست
 انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوست
 از دود آتشی است که در خیمگاه اوست
 کان یوسف عزیز امامت به چاه اوست

سبط نبی فروغ ده جرم نیرین

رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد
 دور تو بر خلاف مراد است ای دروغ
 از بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی
 دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟
 ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد
 دور تو بر خلاف مراد است ای دروغ
 از بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی
 دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟
 شکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟
 ای طشت واژگون مگر از حیل های تو
 با این همه تناول و با این همه خلاف
 کآزاده ای نشان خدنگ بلا نشد
 بس کلام ناروا شد و کلامت روا نشد
 آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد؟
 یا حمزه از تو خسته زخم عنا نشد؟
 یا درد دل حواله خیرالنسا نشد؟
 در طشت، پاره جگر مجتبی نشد؟
 ظلمی بسان واقعه کربلا نشد

کاری نکرده ای که توان باز گفتنش

ور باز گویم نتوانی شنفتنش

در مصیبت آل عبا علیهم السلام و در مرثیه امام حسن مجتبی (علیه السلام)

یارب چرا زمانه به مردم سیاه شد
هر دیده ای ز گریه چوانجم سپید گشت
این طرفه حالتی است که بر هر که بنگرم
طوفان گرفت خاک و هوا گشت قیرگون
سرهای آل فاطمه شد بر سر سینهان
از خیمه فلک ز چه آتش نشد بلند
از مرد و زن کرا طمع رستگاری است؟
طوفان اشکمان ز گنه می دهد نجات
تا از کدام ناخلف این فعل ناصواب
در حیرتم که بوالبشر از شرم این گناه
یوسف اگر ز چاه بر اورنگ^۱ چاه رفت
جوش و خروش خلق ز ماهی به ماه شد
هر قامتی ز غصه چو گردون دو تاه شد
اشکش به دعوی دل خونین گواه شد
از بس روان زدیده و دل اشک و آه شد
تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد
ز آن شعله ها که بر فلک از خیمه گاه شد
چون کشتی نجات دو عالم تباه شد
زین پیش گر چه باعث طوفان گناه شد
سرزد که روی دوده عالم سیاه شد
از کردگار با چه زبان عذرخواه شد
از اوج جاه، یوسف زهرا به چاه رفت

در مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام*

ای دل مگو که موسم اندوه شد بسر
فایغ نشد هنوز دل از باراندهی
کم نیست آل فاطمه گر چه به چشم خلق
این قوم برگزیده خلاق عالمند
گر چه شکافته سرو پهلوشکسته اند
هر گوشه آفتابی از ایشان غروب کرد
ماه محرم از بسر آمد مه صفر
کاید بروی ماتم او، ماتمی دگر
بس اندکند و خوار و حقیرند و مختصر
بر چشم کم به جانب این قوم کم نگر
ورچه گداخته جگرند و بریده سر
گر خاور زمین نگری تا به باختر

طوس و مدینه، کوفه و بغداد و کربلا

شاهی به هر ولایت و ماهی بهر کجا

شرط محبت است بجز غم نداشتن
از غیر دوست روی نمودن بسوی دوست
جانی برای خدمت جانان بتن بس است
آرام جان و خاطر خرم نداشتن
الا خدای در همه عالم نداشتن
اما چو جان طلب کند، آنهم نداشتن

* قسمتی از ترکیب بند درمراثی. دیوان ص ۱۱۷.

معشوق اگر دو دیده پر از خون پسنددش
عاشق بجز سرشک دمام نداشتن
گر کام تلخ لخت جگر خواهد از کسی
در کاسه جای شهد، بجز سم نداشتن
در راه او اگر همه بار خدنگ کین
شرط رهست. دیده بر هم نداشتن

ز انسان که خورده سوده الماس مجتبی

در هم نسکرده روی خود اهلا و مرحبا

از خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب
بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب
آبی که داشت سوده الماس در کشید
چون جعد جُعد رفت هماندم به پیچ و تاب
بر بستر افتاد و کشید آه دردناک
بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب
زینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند
آمد حسین و دید و بیکباره شد زتاب
گفت: ای برادر این چه عطش وین چه آب بود
کز آتش تو سوخته جانی و ما کباب؟
می خواست تا بنوشد از آن آب آتشین
سازد بنای عالم ایجاد را خراب
بگرفت آب را ز برادر به خاک ریخت
خشکید خاک از اثر آب، چون سحاب

وانگه چو جان پاک برادر بپر کشید

گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید

در تاب رفت و طشت بپر خواند و ناله کرد
آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت
خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد
نبود عجب که خون جگر ریخت در قرح
عمریش روزگار همین در پیاله کرد
خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر
یعنی امامتش به برادر حواله کرد
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام
ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد
زینب کشید معجز و آه از جگر کشید
کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود، پریشان گُلاله^۲ کرد

آه دل از مدینه به هفت آسمان گذشت

آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

در مصائب اهل بیت علیهم السلام

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود
گیرم که نور دیده خیر النسا نبود
گیرم یکی ز زمره اسلام بود و بس
از مسلم این ستم به مسلمان سزا نبود
گیرم به زعم نسل زنا، بود کافری
بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود

گیرم نبود سینۀ او مخزن علوم آخر زمهر بوسه گه مصطفی نبود؟
 ای ظالمان امت و بیگانگان دین یکتن از آن میان به خدا آشنا نبود
 گیرم که خون حلق شریفش مباح بود شرط بریدن سر کس از قفا نبود
 ای پور سعد شوم که از بهر نان ری^۳ دین را فروختی و بچشمیت حیا نبود
 گیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم حریم او حرم کبریا نبود
 با دشمنان دین به خدا گر رسول بود هرگز به این ستم که تو کردی رضا نبود
 آتش به آشیانۀ مرغی نمی زنند گیرم که خیمه، خیمۀ آل عبا نبود

ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین
 گر گویم از جفای تو با سروان دین

لغات و ترکیبات:

۱ - اورنگ: تخت.

۲ - کُلاله: موی مجعد، کاکل، موی جلوی سر.

۳ - ری؛ نان ری: اشاره است به وعده ای که یزید به عمر سعد برای حکومت ری داده بود و بعد، وصول به فرمانداری ری را مشروط به قتل حضرت حسین (ع) قرار داد. (رک: ص ۳/۵۷).

میرزا وقار شیرازی

میرزا احمد فرزند میرزا کوچک وصال شیرازی در سال ۱۲۳۲ هجری چشم بجهان گشود. در ابتدا به تحصیل مقدمات علوم ادبی در نزد پدر و دانشمندان زمان پرداخت و در خط نسخ نیز بعد از پدر نامور و پیشوای ارباب این فن گردید و مصاحف مجید را با خط خوش می‌نوشت. میرزا احمد وقار بعد از فوت پدر که در سال ۱۲۶۲ هـ. روی داد، سه چهار سال در وطن مألوف مرجع احباب و اصحاب بود؛ سپس با برادر کوچکترش میرزا محمود طبیب متخلص به حکیم، راهی سفر هندوستان گردید و یکسال در بندر بمبئی اقامت کرد. در آن اوقات به نگارش مثنوی مولوی پرداخت که در همان دیار طبع شد و در دسترس دوستان مثنوی قرار گرفت. دیگر بار بر حسب دعوت حکمران فارس به وطن برگشت و در سال ۱۲۷۴ هـ. به دربار ناصرالدین شاه قاجار در تهران راه یافت و مورد تشویق قرار گرفت و پس از آن به دیار فارس، مراجعت نمود. وقار در سال ۱۲۹۸ هـ. دیده از جهان بربست. رضاقلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» می‌نویسد: «در خط و ربط و نظم و نثر و در زبان پارسی و عربی صاحب پایه ای بلند بود»^۵ اینک

۵ مجمع الفصحاء، رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، جلد ۶، ص ۱۱۳۲.

نمونه هائی از مرثیای مرحوم وقار:

در مصائب حضرت سیدالشهداء علیه السلام

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است	وز دیده اشک بار که ماه محرم است
هرجا که بنگری همه اوضاع اندهست	هرسو که بگذری همه اسباب ماتم است
از سینه بر سپهر خروش پیاپی است	وز دیده برکنار، سرشک دمام است
این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن	یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم است
این خود چه اندهست که اجر جزیل او	در کیش گبر و مسلم و ترسا مُسلم است
گویند جای غم نبود خلد و زین عزا	یک دل گمان مدار که در خلد خرم است
در این عزا تو اشک پیاپی مکن دریغ	کز دیده جای اشک اگر خون رود کم است
آدم در اندهست در این ماه ناگزیر	در اندهست هرکه زاو لاد آدم است
عالم اگر بود متزلزل بعید نیست	کاین خود عزای مایهٔ ایجاد عالم است
شد کشته آنکه حجت حق بُد به روزگار	کاوضاع روزگار پیریشان و درهم است

سالار نشأتین و ضیا بخش نیرین

سبط رسول و مظهر اسرار حق حسین

آن خضر رهنمای بیابان کربلا	و آن نوح غرق گشته طوفان کربلا
مالک رقاب اقت و سالار اهل بیت	فرمانروای یثرب و سلطان کربلا
شاهی که غیر لخت دل و پارهٔ جگر	نامد نصیب او به سرخوان کربلا
حقاً که کس به دشمن ناحق نکرده است	ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا
دردا که دیو شد به سرخوان ز رنگار	عریان به خاک، چشم سلیمان کربلا
از زخمهای پیکر زارش زتیر و تیغ	بس گل که شد شکفته زبستان کربلا
آن جسم ناز پرورد دامن فاطمه	افتاده خوار و زار به دامن کربلا
موج فرات سرزده تا اوج آسمان	لب تشنه کاروان بیابان کربلا
این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز	خورشید شرمناک بر ایوان کربلا
آن دم خزان بباغ نبی دست برد یافت	کز پافتاد سرو خرامان کربلا

بر خاک چون طپان تن او چون سپند شد

دود فغان ز مجمر دلها بلند شد

ای چرخ سالهاست که بیداد کرده ای امروز این طریقه نه بنیاد کرده ای



یا خاطری که یکنفیش شاد کرده ای
 یکبار هم دلی زغم آزاد کرده ای
 باری همش زهر و وفا یاد کرده ای
 ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ای
 کز کفر بوده خانه ای، آباد کرده ای
 گر کرده ای، ز چشمه فولاد کرده ای
 از خون حلق قاسم داماد کرده ای
 اما زنوک نیزه بیداد کرده ای

نشیده ام دلی که زانده نخسته ای
 لیک از هزار دل که بستی به بند غم
 سالی شکسته بالی اگر برده ای زیاد
 اما به دشت ماریه باعترت رسول
 ویران نموده خانه ایمان و هرکجا
 سیراب کام خشک حسین را به کربلا
 ورغازه کرده ای برخ نوعروس او
 برداشتی ز خاک سرنواز پرورش

آل رسول رخ چوبه محشر درآورند
 بس داوری که از توبه داور برآورند

قسمتی از ترکیب بند در هریه*

دوره آمده رسید و نوبت ماتم
 ولوله افتاد در سلاله آدم
 شد ز ملک بر زمین سرشک دمام
 محور گردون جدا ز مرکز عالم
 روز چو شب شد به چشم عیسی مریم
 گر متزلزل شده است عرش معظم
 در غم و درد اند انبیاء مگرم
 دهر عزاخانه شد ز ماه محرم
 قصه مسلم محقق است و مسلم

باز برآمد هلال ماه محرم
 زلزله افتاد در قوائم گردون
 شد ز زمین بر فلک خروش پیایی
 رشته هستی زهم گسیخت که آمد
 نیل چو خون شد به چشم موسی عمران
 چارفرشته اند هولناک و عجب نیست
 غم نبود در بهشت و بهر پیمبر
 عقل در اندیشه شد به کار طبیعت
 سبط پیمبر در آمده است همانا

نوسفران حجاز روبه عراق اند
 فال بد است این و مستعد فراق اند

تا که حقیقت شود رسوم مجازی
 یکه سواران یثربی و حجازی
 با دل و با جان نموده یکسره بازی

شد به ره کوفه کاروان حجازی
 هم ز وطن رخت بسته هم ز جهان چشم
 یکسره باز یچه دیده کار جهان را

ه نقل از کتاب (گلشن وصال) تألیف روحانی وصال، ص ۱۹۵.



همره حق یک بیک ملازم و چاکر
 بر سرشان تیغ و محو جلوه معشوق
 سر به دم تیغ و جانشان به کف دست
 اهل عراق از نفاق در حق ایشان
 تا که گمان داشت رو بهان به جسارت
 یا که گمان کرد معجزات رُسل را
 در ره دین سر بسر مجاهد و غازی
 در رهشان مرگ و گرم معرکه سازی
 پیشرو جمله سبط خسرو تازی
 کرده به غربت بسی غریب نوازی
 بر سر شیران کنند دست درازی؟!
 سامرئی رد کند به شعبده بازی؟

ذلت دنیا به عز مرد دلیل است

هر که عزیز خدای گشت دلیل است

شاه عرب چو ز مگه بار فرو بست
 هر که سفر کرده یار نو سفری داشت
 هر که بره دید داد وعده قتلش
 جامه احرام را ز تن بدر آورد
 دست به کین عالمی بر او بگشودند
 قوت باطل نگر که حق مبین را
 تاخت سوی کربلا و ساخت در آن جای
 دیده انصاف روزگار فرو بست
 چشم امید از وصال یار فرو بست
 شاه کمر سخت تر به کار فرو بست
 اسلحه از بهر کارزار فرو بست
 چون نظر از غیر کرد گار فرو بست
 راه گذشتن زهر دیار فرو بست
 خصم بر آن شه ره گذار فرو بست

نی ره تنها بر آن جناب بیستند

بلکه بر آن تشنه، راه آب بیستند

ظلم و جفائی که شد ز کوفی و شامی
 آنچه ز صدر سلف نرفت ز بیداد
 بسکه بشد بسته بابهای کرامت
 آنکه بد آموزگار صوفی و زاهد
 آنکه حلال و حرام ازو شده پیدا
 گشت ز اشار شام کشته به یک روز
 نام کنیزی به دختری بنهادند
 شمر بر آن سینه جای کرد که آمد
 پستی گردون نگر که خصم لعین یافت
 سوخت دل عالمی ز عارف و عامی
 جمله بدور یزید یافت تمامی
 بسکه بشد خسته روح های گرامی
 گشت گرفتار جهل کوفی و شامی
 خون وی آمد حلال جمع حرامی
 آن همه اشراف ابطحی و تهامی
 کز پدرش جبرئیل کرد غلامی
 مخزن اسرار وحی حق بتمامی
 با همه پستی چنان بلند مقامی

خاک ره او طراز طره حوران

سینه او خاک زیر سم ستوران

دید سپاهی برون زحده شماره
عهد ارادت گسست و جست کناره
صف زده گردش چوگرد ماه ستاره
داد به خلد و به وصل حوربشاره
کرد به حیرت به فوج خصم نظاره
دعوت حق را دوباره کرد و سه باره
بر شرف و قدر خویش کرد اشاره
تند شدند از پیاده و ز سواره
آن سخن دل شکاف در دل خاره

کی سخن حق به گوش دیو کند راه؟

ختم بر او گشته قهر حق ختم الله^۳

موعظه بنهاد و ذوالفقار برآورد
از دل سنگین دلان دمار برآورد
دود دل از اسب و از سوار برآورد
کیفر از ابناء روزگار برآورد
بال و پر از بهر عرش یار برآورد
وز عقب آن تیر آبدار برآورد
عرش حق از گوش گوشوار برآورد
از دل مجروح داغدار برآورد
دیده زهر سوی و هرکنار برآورد

جای چو شد بر زمین ز گوشه زینش

برد خدای از زمین به عرش برینش

تشنه دهد جان کسی که تشنه ترا کشت
کافر م ار کس کند به مل زردشت
کس نشنیدم که بر درفش زند مشت
زانکه نکردی به کارزار به کس پشت
از تو هم انگشتی برفت و هم انگشت
چون که به خون تو پیر و بال بیاغشت

شاه بدشت بلا براند چوباره
هرکه به پیمان سست بود و دل سخت
و آنکه بُد از خویش و از صحابه و یاران
فرقه اصحاب را چو دید وفا کیش
پس ز بر ناقه شد چو مهر به گردون
داد به سرکردگان قوم بسی پند
از پدر و جد خویش خواند مناقب
پند مگر دامنی بر آتششان بود
وعظ نشد کارگر اگر چه اثر کرد

روی چو شه سوی کارزار برآورد
بر سر گندآوران؟ حسام فرو کوفت
حمله زهر سو نمود بر صف اعدا
بسکه بُد از دست روزگار دلش خون
همچو عقابی ز تیر چار پر از شوق
بردل پاکش نشست ناوک تیری
پا چو کشید از رکاب گفستی از انده
گاه ز تاب عطش فغان شررناک
گاه به پاس عیال بی سرو سامان

ای شه دین ای که دین شد از تو قوی پشت
جور و جفائی که با تو رفت در اسلام
جز پسر سعد کاو بروی تو زد تیغ
زخم تو یکسره سینه بود و عجب نیست
شد اگر انگشتی زدست سلیمان
آمده طاووس عرش حضرت جبریل

قصه هر کس رود زیاد و حدیث می نشود تا به روز حشر فرامشت
 همسر کفر است هر که نیست ترا یار دشمن حق است هر که اوست ترا دشت^۵
 ای شه برتر ز انبیا همه نامت

باد زیزدان بسی درود و سلامت

یک تن و چندین هزار زخم که دیده است یک دل و چندین هزار غم که شنیده است
 خصم گرفتم که سر ز خصم ببرد لیک سر کس که از قفا بریده است
 آنچه رسید از جفا به شاه شهیدان خود به شهیدی چنین جفا نرسیده است
 و آنچه کشیده است خواهرش به اسیری هیچ اسیری چنین جفا نکشیده است
 حجله عیشی زاه تیر که کرده است؟ دست عروسی به خون خضاب که دیده است
 از تن تبار، طیلسان که ربوده است بر سر بیمار از غضب که دویده است
 ناوک پیکان آبدار به صد شوق چون سر پستان کدام طفل مکیده است؟
 از پی یک گوشوار از سر سختی گوش پر یزاده دختری که دریده است؟
 بستری از خستگی ز خاک که کرده است؟ خاتمی از تشنگی به لب که مزیده است؟

مرکب بی راکب که در بدر آمد؟

خیمه بی صاحب که شعله ور آمد؟

آه که کرد آسمان چه حيله گریها ساخت به آل نبی چه کینه و ریها
 آه که در قتل شیرزاده یزدان کرد به کین رو بهی چه حيله گریها
 از حرم آنان که پا برون ننهادند بس که کشیدند رنج در بدریها
 خیمه گه شاه سوختند و نمودند بی ادبیها عیان و پرده دریها
 اقت ناکس به راه شام بدادند آل نبی را سزای راه بریها
 زمره اطفال ناز پرور نورس کرده به غولان دهر همسفریها
 بس گهر تابناک بحر رسالت ضایع و پامال شد ز بد گهریها
 داده به قتل حسین فتوی و از مکر ساخته اظهار جهل و بی خبریها
 تاج سینان سنان و نیزه خولی گشته سری کو نموده تاجوریها

از پی انعام و تحفه برده به میران

از سر اختیار و از گروه اسیران

چرخ بیفرد گلشن نبوی را ظلم، خزان ساخت باغ مصطفوی را
 بر علوی نسبتان سپهر جفا کار فتح و ظفر داده دوده اموی را

خفته سلیمان به خاک ماریه بی سر
 بسته به زنجیر و غل و لسی موحد
 سخت تلافی نمود امت گمراه
 بازی گردون نگرکه سغبه^۷ خود کرد
 گبر دغا تکیه زن به بالش عزت
 سبط نبی زیر تیغ خفته و خوانند

مزد رسالت اگر مودت قریاست

در حرم احمد این عزا ز چه بر پاست

آنکه بُد از ضرب ذوالفقار فراری
 از چه سبب شد که زادگان لثیمش
 از چه جهت بُد که یافتند در اسلام
 گشته به خواری ز ضرب تیغ مسلمان
 فوج یهودان خلیفه گشته ز عیسی
 جوق سگان طوقها نموده مرصع
 جرگه خفاش گشته حاجب خورشید
 ملت باری ز ضرب تیغ گرفته

وز دم شیر خدای بُد متواری
 پادشهی یافتند و شرع مداری
 این همه عزت ز بعد آن همه خواری
 پس شه اسلام را بکشته به خواری
 پس شده شمشیر زن بروی خواری^۸
 پس زده ناخن به روی شیر شکاری
 دعوی پرتو نموده در شب تاری
 پس زده، شمشیر بر خلیفه باری^۹

بالله اگر ضرب ذوالفقار نبودی

هیچ بجز کفرشان شعار نبودی

لغات و ترکیبات:

- ۱ - غازه: گلگونه، بزک، سرخاب.
- ۲ - چارفرشته: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل.
- ۳ - ختم الله...: اشاره است به آیه شریفه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (سوره بقره، آیه ۷).
- ۴ - گندآوران: جنگجویان.
- ۵ - دُشت: ظ: بدخواه، دشمن.
- ۶ - غوی: گمراه، سرکش، طاغی.

۷ — سُغْبَه: فریفته، بازی داده شده، مسخره.

۸ — حواری: اطرافیان و طرفداران حضرت عیسی (ع) را حواری خوانند.

۹ — باری: خداوند متعال.

داوری

محمد داوری سۆمین فرزند سخنور دانشمند وصال شیرازی می باشد. اولین فرزند مرحوم وصال، احمد وقار و دۆمین فرزندش محمود حکیم و سۆمین آنها، داوری است که در سال ۱۲۳۸ هـ. در شیراز بدنیا آمد. داوری در همان کودکی، دارای فراست و هوش سرشاری بود بطوریکه به اندک توجه، دقایق علوم و فنون را فرامی گرفت؛ اما روزگارش چندان امان نداد و در جوانی بدرود حیات گفت.

داوری در زبان عربی مهارتی تام داشته بطوریکه از فحوای بعضی قصاید او برمی آید دواوین شعرای عرب را بسیار مطالعه کرده و حتی بعضی از قصاید آنها را استقبال نموده است. داوری از کودکی در نزد وصال به فراگرفتن هنر خطاطی پرداخت و در این هنر مقامی ارجمند یافت. از هنرهای شایان توجه داوری نقاشی اوست که درین فن نیز استادی زبردست بوده است. از آثار داوری: ۱- رساله در معانی و بدیع به زبان عربی؛ ۲- رساله در علم عروض و آئین سخنوری؛ ۳- فرهنگ بزرگ ترکی به فارسی است. دیوانش به طبع رسیده است. داوری بعد از ۴۴ سال زندگی در سال ۱۲۸۳ هجری قمری بدرود زندگانی گفت. دیوان وی مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات و مرثی است. اینک نمونه ای از مرثی وی: *

• مقدمه دیوان داوری به تصحیح و اهتمام روحانی وصال، کتابخانه معرفت شیراز.

مرثیه در باره زندگانی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله و اولاد گرامی اش (علیهم السلام)

پیغمبر خدای که بُد رهنمای خلق
با آنکه او زخلق بغیر از بدی ندید
ای بسکه برد رنج و تعب در ره خدای
یکتن بُد زخلق که با او وفا کند
دندان او که گوهر بحر وجود بود
خاکستر از جفا بسرش ریختند و او
جز خون دل غذاش ندادند و ای دریغ
ای بس زبان طعن که بروی گشاده شد
او از پی هدایت و خلق از برای ظلم
غیر از بدی ندید زخلق خدا جزای

بس رنجها که برد زخلق از برای خلق
جز نیکوئی نخواست به خلق از خدای خلق
تا شد میان خلق خدا، رهنمای خلق
زین رنجها که برد به مهر و وفای خلق
دید که چون شکست زسنگ جفای خلق
روی از حیا نتافت که اُف بر حیای خلق
آن را که هیچ بهره بُد از غذای خلق
با اینهمه، زبان نکشید از دعای خلق
خلق از قفای او شده او از قفای خلق
تا خود خدا به حشر چه بدهد جزای خلق

ظلمی که بر رسول خدا رفت و عترتش

هم خود مگر خدای ببخشد به امتش

داماد مصطفی که ازودین قوام یافت
آن مهتر ستوده که از احترام اوست
معراجش از رسول خدا برتر است از آنک
دید که ز بعد رسول از لشام خلق
دستی که درز قلعه خیبر گرفته بود
لعنت بر آن خسان که گرفتند ازو به ظلم
یک شام را به خواب نیاورد تا به صبح
یک عمر در صیام بسر برد و ای دریغ
دردا و حسرتا که مرادی مراد جست
تنها همین نه تارک شیر خدا شکست

بنگر چها زامت بی احترام یافت
این حرمتی که حاجت بیت الحرام یافت
او بر فراز دوش پیمبر مقام یافت
آن سید امام و بزرگ کرام یافت
رنج رسن ز دست یهودان عام یافت
حق که از رسول علیه السلام یافت
تا صبح عمر او ز اجل ره بشام یافت
ز آن ضربتی که در شب ماه صیام یافت
تا تیغش از سر شه مردان مرام یافت
دین خدای نیز شکستی تمام یافت

از عترت رسول بجز دختری نبود

کاندر سپهر مجد چو او اختری نبود

چون دوره تعب به حسین و حسن رسید
بس غم که در زمانه به اهل زمن رسید

آن را به دل نشست گر این را به تن رسید
 آسیمه سر به کوزه آبش دهن رسید
 از آب زودتر اثرش بر بدن رسید
 در آن تن لطیف که بر پیرهن رسید
 ز آن طشت طعنه ها که به دشت یمن رسید
 ایام محنت تو و آرام من رسید
 از اهل بیت خسته دل و ممتحن رسید
 کان پیره زن به کینه او تیرزن رسید
 او نیز پاره پیکر و خونین جگر رسید

چون دور غم به خامس آل عبا فتاد

دور سپهر کینه ای از نوبنا نهاد

رسم و ره جفا به طریقی دگر گرفت
 از آتش یزید درافتاد و درگرفت
 هم مهر از برادر و هم از پسر گرفت
 ناچار راه مشهد پاک پدر گرفت
 کش عقل رهنمای بره راهبر گرفت
 روز و شبان ز مقدم پاکش خبر گرفت
 جز تیر چار پرکه شتابید و پر گرفت
 بر مرگ دل نهاد و دل از خلق برگرفت

آمد به دشت ماریه گفت: این زمین کجاست؟

آسوده گشت چون که بگفتند نینواست

فرمود کز شتر بفکنند بارها
 بر گرد خیمه گاه نشانند خارها
 دشمن دو اسبه سوی شه آمد هزارها
 از پابرهنگان عرب وز سوارها
 سردار لشکر و سرخنجر گذارها
 از نیزه های شیرفکن نیزه دارها
 وز تیغهای تیز به گردش حصارها

تنها همین نه پیکر این شد نشان تیر
 آه از شبی که تشنه برآورد سرزخواب
 آن آب آتشین چو فرو ریخت در گلو
 زهری جگر شکاف که چندان نفوذ کرد
 چون پاره جگر ز گلویش به طشت ریخت
 رو کرد بر برادر و گفت: ای عزیز جان
 این گفت و شد خموش و به بام فلک خروش
 بردند تا به خاک سپارند یا ورائش
 از جور امتان بر پیغمبر ای دریغ

چون دور روزگار، ستم را ز سر گرفت
 در دودمان احمد مرسل (ص) شراره ای
 بر شاه دین زمانه چنان تنگ شد که او
 رو در حرم نهاد و ز دشمن امان نیافت
 دردا که راه بادیه گم کرد خسروی
 بس نامه ها ز کوفه نوشتند و هر کسی
 خواندند سوی خویش و به یاریش کس نرفت
 چون دید خلق را سر نامهربانی است

چون دید برخلاف مراد است کارها
 افراشتند خیمه و بر رفیع کینه خصم
 چون اهل کوفه ز آمدن شه خبر شدند
 گرد ملک دو رویه گرفتند فوج فوج
 بگذشت لشکر و عمر سعد شوم بخت
 بر گرد شیر بچه حق بیشه ساختند
 شه در میان بادیه محصور دشمنان

بر روی شاه آب ببستند وای دریغ
 افراشتند آتش کین وز سنان و تیغ
 از هر کنار موج زنان جویبارها
 بر روزن سپهر برآمد شرارها
 یکباره زو کناره گرفتند یارها
 برگرد شه چو لشکر دشمن هجوم کرد

روز نهم ز ماه محرم چو شد تمام

خورشید بخت آل علی کرد روبه شام

روز دگر که خیمه مشرق زد آفتاب
 یاران گرفته گرد ملک چون ستارگان
 آمد زخیمه شاه برون پای در رکاب
 خود در میان ستاده به مانند آفتاب
 چتر علم فراشته بر فرق ماهتاب
 چتر علم به دوش
 چون خشمگین پلنگ و بزیر اندرش عقاب
 یک سو علی اکبر و در دست تیغ تیز
 بر پشت ذوالجناح شهنشاه تشنه لب
 از کام وا گرفته به شمشیر داده آب
 رو کرد سوی خصم که ای قوم شوم بخت
 چندین به جان خود نخرید از خدا عذاب
 خواندیدم از حجاز و کنون می زنید تیغ
 شهدی فروختید مزور به زهر ناب
 بگذشتم از شما زمن خسته بگذرید
 چندین گنه چرا؟ چو گذشتید از ثواب
 بس گفت و غیر تیر جوابی نیامدش
 تا خود چه می دهند بر روز جزا جواب
 جا دارد از تراب گر افغان شود بلند
 ظلمی چنین که رفت به فرزند بوتراب

چون پسند سودمند نیافتاد خیل شاه

افروختند آتش هیجا به رزمگاه

لغات و ترکیبات:

۱ - هیجا: جنگ، ستیز.

سروش اصفهانی

میرزا محمد علی متخلص به «سروش» در قریه «سده» اصفهان در حدود سال ۱۲۲۸ هـ. متولد شد و در سن ۵۷ سالگی در سال ۱۲۸۵ هـ. در تهران چشم از جهان فرو بست و در شهر قم مدفون گردید. وی از دوران کودکی آثار نبوغ شاعری از خود بروز می داد و توجه ارباب ذوق را بخود جلب می کرد.

این شاعر توانا در سن ۱۵ سالگی قصیده ای در مدح آیه الله سید محمد باقر شفتی سرود و مورد عنایت خاص وی قرار گرفت. سروش عاقبت از اصفهان مسافرت کرد و به تهران آمد. قصایدی در مدح بزرگان آن روزگار سروده است. آثار سروش عبارتند از: مثنوی روضة الاسرار در مرثی اهل بیت عصمت (ع) — شمس المناقب در مدایح رسول اکرم (ص)؛ دیوان قصاید؛ غزلیات و مسمطات که با مقدمه استاد فقید جلال همایی در دو جلد چاپ شده است.

اینک نمونه ای از مرثی وی نقل می شود:

بخشی از ترکیب بند در ذکر مصیبت های شهیدان کربلا

ای دیده خون ببار که ماه محرم است	نزد خدای، دیده گریان مکرّم است
بی دیده پر آب و نفسهای آتشین	گر لاف مهر شاه زنی، نامسلم است

بریاد نور چشم پیمبر ز آب چشم
 بشناس در مضیبت سلطان کربلا
 بی شرم دیده‌ای که نگرید در این عزا
 جایی که سرو قامت اکبرفتد ز پای
 بر صورت هلال درین ماه پر ملال
 موسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم
 آمیخته به اشک خلیل و سرشک خضر
 پیش از شهادت شه لب تشنگان، رُشَل
 بگریستند بروی و مظلومیش به کل

چون رایت ستم به یزید لعین رسید
 کای گشته انس و جان به سلیمانیت مقرر
 آدم صفت بیا و زمین را خلیفه باش
 هستی تو مستحق خلافت پس از حسن
 بازای سوی کوفه و برکش لوای دین
 بهر هدایت ارنخرامی بدین دیار
 گردستگیر ما نشوی روز بازخواست
 چون نامه را بخواند، بدانست شاه دین
 نزدیک شد که دختر زهرا شود اسیر
 با خویش گفت: «وقتی ادای امانت است

بیع بهشت را سر ما در ضمانت است»

آمد دو بهره رفته زشب شاه‌تشنه کام
 بنهاد روی پاک بر آن تربت لطیف
 کای فخرانبیا چو برفتی تو، اشقیا
 بی آفتاب روی تو بر ما نهاد روی
 رفتی و در میانه امت گذاشتی
 امروز در زدند به پهلوی فاطمه
 کردند آنچه بعد تو با خاندان تو
 بر من هر آنچه رفت و رود از مخالفان
 بهر وداع در حرم سید انام
 زان پس که داد خواجه کونین را سلام
 کردند در خرابی دین تو اهتمام
 ظلم از قفای ظلم و ظلام از پی ظلام
 فرقان و عترت که بدارند احترام
 فردا بسوختند خداوند را کلام
 در حیرتم که شرح دهم بهر تو کدام
 در خدمت تو چون برسم بشمرم تمام

بهر شهادتم به سوی کوفه خوانده اند
 خوابش ربود و ختم رسل را به خواب دید
 کای نوردیده، خیزوسوی کربلا حرام
 روکشته شو، که منتظر توست آن مقام
 بهر شهادت تو مقامی است در بهشت

دادش اجازت سفر کربلا رسول

رفت از پی وداع سوی تربت بتول

مرکب خدای را به سوی کوفه زین مکن
 برعهد کوفیان نتوان داشت اعتماد
 خلق مدینه را زفراقت حزین مکن
 دوری زیارگاه رسول امین مکن
 بی شهریار، بهرخدا شهر دین مکن
 آهنگ، زینهار بدان سرزمین مکن
 ماتمصرای خویش، بهشت برین مکن
 با زینب و سکنه سوی اهل کین مکن
 رو پنجه با قضای جهان آفرین مکن
 ما را به ما گذار و جزع بیش ازین مکن
 در برمخواه فاطمه را کسوت عزا
 ناپچار اگر روی بسوی اهل کین، سفر
 فرمود: سوی مرگ همی خواندم قضا
 اهل مرا اسیر و مرا کشته خواسته است

رفت از پی وداع سوی خانه خدا

برخاست از مدینه خروشی زهر سرای

بگرفت راه بادیه سالار کربلا
 درهای آسمان همه شد باز و آمدند
 مشتاق کشته گشتن و آماده بلا
 در خدمتش ملائکه از عالم غلا
 هر سنگ می زدش سوی خلد برین صلا
 شد اولین شهید به شمشیر ابتلا
 زین خاک یافت دیده امید من جلا
 فرمود آمدیم به سوی وطن، هلا
 با ما نیاید آنکه ندارد سرو لا
 کز انفعال رفت نیارید برملا
 آمد نخست حربه سر راه شاه دین
 اول امیر لشکر کین بود وای عجب
 شه در زمین بادیه آمد فرود و گفت:
 بنمود مقتل شهدا را یکان یکان
 ما والی ولایت رنج و مصیبتیم
 در تیره شب روانه به سوی وطن شوید

افراشتند خیمه در آن عرصه الم

کامد برون زکوفه علم از پی علم

چون شب فرو گرفت جهان را، شه شهید
 فرمود: یافتیم همه اصحاب خویش را
 اصحاب را بخواند پی بیعت جدید
 اندر وفا یگانه و اندر صفا فرید
 جنت دهد جزای شما خالق مجید
 برداشتم زگردنتان عهد خویش را

لیکن برون روید از این ورطه خطر
فردا قتیل تیغ مخواهید خویش را
گفتند کز تو باز نخواهیم داشت دست
چون دید شاه دین که نخواهند باز گشت
فرمود بنگرید به فردوس جایان

شب تیره و به خواب گران لشکر عنید
مقتول خواسته است بتنها مرا یزید
گیریم ما چگونه سرخویش و تو وحید؟
هستند پایدار در آن محنت شدید
دیدند و شد شب شهدا همچو روز عید

آمدند اسحر بر آن قوم نیک بخت

کای جیش حق به کوی شهادت کشید رخت

آمد یکی غلام سیه روی دل سپید
آزاد کرده بودش اندر ره خدا
باروی او چو داشت شب قدر نسبتی
باشاه گفت: ای که ولای تو کرده فرض
فرمای تا به راه توجان را کنم فدا
صد چشمه از محبت تو در دلم گشود
فرمود شاه دین که سرخویش پاس دار
گفتا چه می شود که من تیره روی را
منگر سیاهیم که به سوی خلیل حق
پذرفت شاه و گفت که رویت سپید باد
آمد بسوی معرکه با تیغ هندوی
تیغ برهنه در کف زنگی غلام تافت
خونش به راه شاه شهیدان بریختند
همرنگ زاغ بود و به یمن قبول شاه

دل در برش زشوق شهادت همی تپید
چرخ سپید چشم، سیاهی چو او ندید
حق بر هزار ماهش از آن روی برگزید
ایزد به هر سیاه و سپیدی که آفرید
ای در کف تو جنت فردوس را کلید
چون آب زندگی که ز ظلمات شد پدید
بر شب ستاره ریخت چو از شاه این شنید
با خود بری به خلد و گشایی در امید
ذبح فدا سیاه زسوی خدا رسید
جان را کنون به نعمت فردوس ده نوید
در دشت زنگیانه یکی نعره برکشید
زابر سیاه، برق توگفتی همی جهید
جنت، درم خریده به یکمشت خون خرید
طاووس خلد گشت و به خلد برین چمید

آمد به سوی شاه حمید^۱ خمیده پشت

گفت ای کلید دوزخ و جنت ترا به مش

پیرانه سر به معرکه جولانم آرزوست
سر باختن چوگوی به میدان عشق شاه
یکدشت پر زدیو و سلیمان ستاده فرد
باز سپیدم آمده از آشیان قدس
شد سیر از مصاحبت جسم، جان من

دشت مصاف و عرصه میدانم آرزوست
با قامتی چو خم شده چوگانم آرزوست
جان باختن به راه سلیمانم آرزوست
منعم مکن که ساعد سلطانم آرزوست
دیدار حور و صحبت رضوانم آرزوست

پشتم خمیده گشت ز پیری بنفشه وار از دست حور، دسته ریحانم آرزوست
 دادش اجازه شاه سوی خصم رفت و گفت: در راه شاه، باختن جانم آرزوست
 موی سپید کرده به خون سرخ کاین چنین رفتن سوی پیمبریزدانم آرزوست
 شاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش
 فرمود: باد مزد تو با کردگار خویش

در شرح واقعه کربلا *

دارم اندر دست خونین خامه یی تا که بنویسم مصیبت نامه ای
 لیک می ترسم که سوزد خامه ام همچنان ننوشته ماند نامه ام
 بشنواز معصوم این معنی نغز پوست را بدورد کن، برگیر مغز
 بود روزی در مقام خود خلیل غرق تسبیح خداوند جلیل
 گفت حق برگوبدو جبریل را که ببر حلقوم اسمعیل را
 دریکی دل نیست گنجای دودوست زین دویک، یا حبّ ما یا حبّ اوست
 کش نماید ذبح اسمعیل سهل چون ببیند حال شاه و حال اهل
 گفت بنگر عاشق خاص مرا خوش به خون خویش غواص مرا
 آن برادر دادنش در راه ما و آن سپردن جان به قربانگاه ما
 و آن برادر زادگان مقبلش خاصه اکبر، میوه باغ دلش
 چونکه ابراهیم او را بنگریست بر شه لب تشنه بسیاری گریست
 گفت حق بر گریه ات احسنت وزه! که بود از ذبح اسمعیل به
 چون گریستی برخدیو کربلا کردم از فرزندانم دور این بلا
 گریه تو بهر آن شاه کریم گشت اندر راه ما ذبح عظیم
 گریه تو بهر قربانی تست شوبهر، فرزند خود را تندرست
 ای خوش آن چشمی که گریان بهر اوست و آن دلی کاو گشته بریان بهر اوست

لغات و ترکیبات:

۱ - حمید: ظاهراً منظور حمید بن مسلم باهلی است.

یغمای جندقی

یغمای جندقی از شاعران غزلسرای دوره قاجار است. ابتدا به تحصیل مقدمات ادب پرداخت، سپس به عراق و چند شهر در ایران سفر کرد و عاقبت به دربار محمدشاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴ هـ.) راه یافت. از یغما قصاید و غزلیات و مثنوی‌هایی بجا مانده است. در شعر و نثر زبانش ساده و روان و توانا بود. یغما در هجوافراد به‌زیاده‌روی کرده است؛ بهمین جهت هجویات نیز در دیوانش آمده است. مرگ یغما به سال ۱۲۷۶ هـ. اتفاق افتاد.

مراثی و نوحه‌هایی هم دارد که ما مقداری از آنها را در زیر نقل می‌کنیم.

مراثی (حضرت سیدالشهداء علیه السلام)

سر از چوگان کین گردید گوی آسا به میدانش	شهنشاهی که بودی گردون گوی چوگانش
دمید از مطلع خنجر هلال عید قربانش	خلیلی کش فدا زبید چو اسمعیل صد قربان
به ظلمات عطش در، تیره گون شد آب حیوانش	سکندر حشمتی کاب خنجر از خاک ره بردی
شد از الماس پیکان عقد لؤلؤ کان مرجانش	لب لعلی که در دُرچ احمد لب بر آن سودی
سپهر انگیخت از دشت شهادت گرد جولانش	سواری را که دوش راکب معراج، میدان بود
به استحقاق جبریل امین گهواره جنبانش	به مهد خاک خفت از بی کسی آن کامد از رفعت

به رتبت ناخدائی کز ازل فلک النجاة آمد
عزیزی کش ز ماعد بست زهرا طوق پیراهن
وجودی کآفرینش را از او شد خلعت هستی
مکید از قسط آب انگشتی شاهی کز استغنا
چه حاجت قصه آن خشک لب پرسیدن از «یغما»



فلک بسپرد در دریای خون کشتی به طوفانش
گشود از ناخن تیغ ستم گوی گریبانش
سپهر خصم، پیراهن به خاک افکند عریانش
نمودی در نظر پای ملخ، ملک سلیمان
به لفظی تر حکایت می‌کند سیلاب مژگانش

در عزایت چکنم گر نکنم خاک به سر
توبه فردوس برین تاخته گلگون به نشاط
ماند اکنون که دل از دولت وصلت محروم
چه برم گر نبرم مژده وصلت به روان
خیل انصار ترا تن بزمین سرب به سنان
چکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا
پور بیمار تو را پای به زنجیر درون
زین تحکم چه زنم گر نزنم دست بروی
پیکر چاک تو درآب همی زان لب خشک
چه فروزم نفروزم همه کانون ز روان
آل اطهار تو را بر سر معموره عبور
چه زنم گر نزنم بر به ثری سقف سپهر
چکنم گر نکنم جان و جهان شیب و فراز
زین تغافل چه کشم گر نکشم دشنه بدل

زین مصیبت چه خورم، گر نخورم خون جگر
من سوی شام الم بسته به غم بار سفر
ماندا کنون که ز چهر تو جدا دیده تر
چه دهم گر ندهم وعده رویت به نظر
آل اطهار ترا دل به تعب جان به خطر
چه زنم گر نزنم ناله زبیداد قدر
دخت افگار تو را روی برون از معجز
زین تهشک چه درم گر ندرم جامه ببر
آتش جان تو بر باد از آن دیده تر
چه تراوم نتراوم همه دریا ز بصر
حرم عزت تو را در بن ویرانه مقر
چه برم گر به ثریا نبرم خاک گذر
چکنم گر نکنم کون و مکان زیر و زبر
زین تغابن چکنم گر نکنم خاک بسر

فی المریه

درین ماتم خلیل از دیده خون بارید آزر هم
شگفتی نایدت بینی چو در خون دامن گیتی
به سوگ فخر عالم از بنی جان و زبنی آدم
مکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم
به خورش تا قبا شد لعلگون دستار گلناری
ز تاب تشنگی تا شد شبّه گون لعل سیرابش

بداغ این ذبیح الله، مسلمان سوخت کافر هم
کزین سوگ آسمان افشاند خون از دیده اختر هم
ز افغان شش جهت ماتمسرا شد هفت کشور هم
زدست و فرق جم انگشتی افتاد و افسر هم
بیاغ خلد زهرا جامه نیلی کرد، معجز هم
علی زد جامه اندر اشک یاقوتی، پیمبر هم

چو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد
چو نقد ساقی کوثر زبان از تشنگی خائید
مکافات این عمل را برتابد وسعت گیتی
فلک آک نبی را جا کجا زبید به ویرانه
ز ابر دیده یغما برق آه اربازننشانی

ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر هم
بکام انبیا تسنیم خون گردید و کوثر هم
چه جای وسعت گیتی که بس تنگست محشر هم
نه آخر غیر این ویرانه بودت جای دیگر هم
زنی تا چشم بر هم خامه خواهد سوخت، دفتر هم

در مرثیه

کمر بستی به خون ای پیر گردون نوجوانی را
به دام فتنه از منقار تیر و میخلب^۱ خنجر
بهار آید همی تا خار بومی را خزان کردی
ز منع آب جانسوز آتشی افروختی وزوی،
ز کین دندان گزای ناب پیکان سگان کردی
غذا زالوان خون آوردی آب از چشمه پیکان
ندانم تا چه کردی با جهان جان، همی دانم
دل از قتل شهیدی برکنارم دجله بگشاید
کنم یاد از اسیری بچند و خاک شام چون بینم
تیم گیرد ز رنج طفل بیماری به ویرانی
ز اشک دیده یغما بباد آوردین ماتم

به خواری بر زمین افگندی آخر آسمانی را
شکستی پر، همایون طایر عرش آشیانی را
ز صرصر خیزی باد مخالف گلستانی را
زدی سر بر فلک دود مصیبت دودمانی را
بشیر مهر زهرا مغز پرورد استخوانی را
جزاک الله نکو کردی رعایت میهمانی را
که از غم تا قیامت سوختی جان جهانی را
بطرف جان سپاری بسته بینم چون میانی را
غریب خسته آواره بی خانمانی را
چو سر بر خشت حسرت خفته بینم ناتوانی را
روان سیلاب خون بینی چو بر در آستانی را

نمونه ای از نوحه های یغمای جندقی

میرسد خشک لب از شط فرات، اکبر من
سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من
نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من

کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون، لعلی آورد به خون
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من، نوجوان اکبر من
تا زشت ستم خصم خدنگ افکن تو، شد مشبک تن تو
بیخت پرویزن^۲ غم خاک عزا بر سر من، نوجوان اکبر من
کرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان، باغ عمر تو خزان
ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من، نوجوان اکبر

دولت سوگ توام ای شه اقلیم بها، خسروی کرد عطا
 سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من، نوجوان اکبر من
 چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خشم، تابدامانت رسم
 کاش بر باد دهد توده خاکستر من، نوجوان اکبر من
 تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر، دور مینای سپهر
 ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من، نوجوان اکبر من
 تا مه روی توای بدر عرب شمس عراق، خورد آسیب محاق
 تیره شد روز پدر گشت سیه اختر من، نوجوان اکبر من
 بر به شاخ ارم ای باز همایون فرو فال، تا گشودی پروبال
 ریخت در دام حوادث همه بال و پر من، نوجوان اکبر من
 گر برین باطله یغما کرم شبه رسول، نکشد خط قبول
 خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من، نوجوان اکبر

لغات و ترکیبات:

- ۱- مقلب: چنگ.
- ۲- پرویزن: غربال.

محمودخان ملک الشعراء صبا

محمودخان ملک الشعراء فرزند محمد حسین خان عندلیب و نواده فتحعلی خان صبای کاشانی در سال ۱۲۲۸ هجری در تهران تولد یافت. نیاکان او که از طایفهٔ دنبلی آذربایجان بودند در دوران سلطنت زندیان از آن دیار مهاجرت کرده در عراق متوطن گردیدند. فتحعلی خان جد محمودخان که یکی از گویندگان بنام زمان فتحعلی شاه و سمت ملک الشعرائی داشت، در کاشان متولد شد و در جوانی از مجلس درس صباحی بیدگلی شاعر مشهور بهره یافت و راه و روش سخنوری را فراگرفت. پس از درگذشت صبا پسر بزرگش متخلص به «عندلیب» که شاعری شیرین سخن بود با همان سمت ملک الشعرائی جای پدر را گرفت و تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه مورد اکرام و احترام بود. پس از مرگ عندلیب، محمودخان بجای پدر مستقر گردید.

محمودخان در دستگاه ناصرالدین شاه صاحب عنوان گردید و چون دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود در شعر و شاعری شهرتی بسزا یافت و در فنون دیگر از قبیل حسن خط و نقاشی و منبت کاری و مجسمه سازی، هنرنمایی بسیار کرد. در قصیده پیرو سبک فرخی و منوچهری و عنصری بود. دیوان محمودخان نزدیک به ۲۶۰۰ بیت می باشد که گویا شاعر خود آن ابیات را برگزیده و بقیه را نابود کرده

است. محمودخان در سال ۱۳۱۱هـ. دو سال قبل از قتل ناصرالدین شاه بدرود حیات گفت. ترکیب بندی دارد شامل ۱۴ بند که ما بخشی از آن را در زیر می آوریم:

قسمتی از (چهارده بند در ثناء شهید کربلا علیه السلام)*

باز از افق هلال محترم شد آشکار	وز غم نشست بردل پیرو جوان غبار
باز آتشی ز روی زمین گشته شعله ور	کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شرار
برخواست از زمین و زمان شور رستخیز	وز هر طرف علامت محشر شد آشکار
گفتی رسیده وقت که زیر و زبر شود	یکسر بنای محکم این نیلگون حصار
چون کشتی شکسته به دریای موج زن	روی زمین زغلغله شد باز بیقرار
کردند خاکیان همه از آه آتشین	تیری که کرد از جگر نه فلک گذار
از حربگاه اسبِ شهنشاه دین مگر	برگشت سوی خیمه دگر باره بی سوار

پیرایه بخش چهره صبر و رضا حسین

سرمایه شفاعت روز جزا حسین

در کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید	دور طرب سرآمد و روز عزا رسید
از کوفه خیل فتنه، گروه از پس گروه	بر قصد کینه خلف مرتضی رسید
لبریز کرد ساقی دوران پیاله را	چون دور غم به خامس آل عبا رسید
در خیمه حرم زجفا آتشی زدند	کز صحن ارض دود به سقف سما رسید
فریاد الغیاث حریمش زخیمه گاه	تا پیش پرده حرم کبریا رسید
از غم رسید ناله یثرب به کربلا	چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید

آه از دمی که با غم دل شهریار دین

گفتا به خواهر از ره مهر و وفا حسین

ای خواهر از برت چوبه فردا جدا شوم	در خون خویش غرقه به دشت بلا شوم
چون گل مکن زدوری من چاک پیرهن	چون از برت روانه چو باد صبا شوم
مخراش روی خویش و مکن موی خود که من	شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

* نقل از دیوان محمودخان ملک الشعراء صبا، ضمیمه سال بیست و سوم مجله ارمغان، چاپخانه چهر.

روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر
 ترسم زسوی عرش رسد آیت بدا^۱
 گردآرکودکان مرا نزد خود که من
 رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش
 گرزیرسم اسب عدوتوتیا شوم
 بگذار تا به کام دل خود فدا شوم
 فردا ز زین اسب به میدان جدا شوم
 من هم پی زیارتشان از قفا شوم
 زینب چو این شنید به سر برفشاند خاک

زد دست و کرد برتن خود جامه چاک چاک

چون شاه دین به عزم شهادت سوار شد
 خورشید همچو طشت پرازخون طلوع کرد
 ابر بلا برآمد و برخاک خون گریست
 حورا چو گل به خلد برین جامه بردرید
 از دود آه پردگیان چرخ شد سیاه
 گویا ز پرده دختر زهرا برون دوید
 اسبی که بود سبط پیمبر بر او سوار
 چشم ملک به عرش برین اشکبار شد
 هول قیامت از همه سو آشکار شد
 باد فنا وزید و هوا پر غبار شد
 رضوان دلش چو لاله زغم داغدار شد
 وزخون زمین ماریه چون لاله زار شد
 زهرا به خلد از غم دل بیقرار شد
 ناگاه سوی خیمه روان بی سوار شد

آمد بسوی خیمه چو با زین واژگون

از دیده سپهر زانده چکبید خون

چون شاه دین به خاک درآمد ز پشت زین
 ابری ندید بر سر آن دشت غیر تیغ
 هرجا فکنده دید گلی یاسمین عذار
 بر صبر او ز جمله کروتیان قدس
 خاکی که غرقه گشت به خون گلی او
 از داس کوفیان جفا پیشه شد تهی
 بگریست وحش و طیر بر آن جم کزور بود
 بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمین
 قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کین
 هر سو افتاده یافت مهی مشتری جبین
 برخاست در صوامع افلاک آفرین
 بردند بهر غالیه موی حور عین
 باغ نبی زلاله و شمشاد و یاسمین
 دیو پلید شوم هم انگشت وهم نگین

گفتی رسیده وقت، که عالم شود خراب

وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب

چون اهل کوفه دامن کین بر میان زدند
 چون هاله گرد ماه بیکباره اهل بیت
 کردند خلیق کودک او را نشان تیر
 خستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز
 دامن بر آتش غم خلق جهان زدند
 صف حلقه وار گرد امام زمان زدند
 تیر جفا چگونه ببین بر نشان زدند
 وز کین سر مبارک او بر سنان زدند

در خیمه‌اش به کینه زدند آتشی چنان
آواز الفراق برآمد ز کشتگان
کز او شرر به خرمن هفت آسمان زدند
چون بانگ الرحیل بر آن کاروان زدند
بود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان

گفتی که نیست نام پیمبر به یادشان

بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین
زد نعره‌ای کزو جگر آسمان شکافت
از مهر، لب نهاد چو بر حنجر حسین
خواهد چو داد ما ز شما داور حسین
گیرد چو ساق عرش غلی مادر حسین
گردید پس جدا از چه از تن سر حسین
تا روز حشر از جگر خواهر حسین
داغی نباشد اینکه رود سوز او برون

بگذشت آنچه بردل زینب زدرد و غم

بگذشتی اربه کوه، فرو ریختی زهم

در دشت کین سکنه چو بر شاه دین گریست
گریان شدند یکسره کروّتیان قدس
برخواست شورش که زمان و زمین گریست
کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریست
جبریل ناله کرد و رسول امین گریست
وز سوز دل به خلد برین حور عین گریست
بر خود جهان زیم جهان آفرین گریست
از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریست
شد لاله رنگ روی زمین چون گه وداع

پس گفت: ای پدر ز چه در خواب خفته‌ای

بی سر به خاک با تن صد چاک خفته‌ای

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب
زان لعل لب که آب حیات رسول بود
عریان افتاده بود سه روز اندر آفتاب
کردند کوفیان جفا پیشه منع آب
از کینه جز به تیر ندادش کسی جواب
بر دستها گرفته ز اعمال خود کتاب
چون از پس سراق عزّت رسد خطاب
در کوه و دشت زلزله از هیبت عتاب
افکنده انبیا همه از بیم سربه زیر
با نامه سیه چو بود عذر آن گروه
آیند سرفکننده چو در موقف حساب

ترسم که دست خویش چو زهرا به سرزند

دوزخ به خشم آید و برخشک وترزند

چون سوی شام قافله کربلا شدند	گفتی ز شهر غم به دیاربلا شدند
فریاد الوداع بر آمد ز اهل بیت	در قتلگاه از شهدا چون جدا شدند
سرها ز تن شدند به فرسنگها جدا	بر عزم ره روانه چو قوم دغا شدند
سرها ز پیش و پرده نشینان احمدی	بر ناقة برهنه روان از قفا شدند
طفالان که نازشان پدر از مهر می کشید	لرزان ز تازیانه اهل جفا شدند
در کوچه های شام اسیران بسته دست	خونین جگر ز طعنه هرناسزا شدند

از جور شام خرمن ایمان به باد رفت

یکباره دین احمد مرسل زیاد رفت

چون زد سموم کین به گلستان مصطفی	بر خاک ریخت لاله و ریحان مصطفی
تاریک ماند محفل ایمان چو کشته شد	از باد کینه شمع شبستان مصطفی
دادند اجر و مزد نبی را به تیغ تیز	کردند خوش تلافی احسان مصطفی
داس عناد و تیشه بیداد ناکسان	نگذاشت سرو و گل به گلستان مصطفی
کردند این معامله با عترت از چه روی	با اتمت این نبود چوپیمان مصطفی
ترسم که دست خلق بیکباره زین گناه	گردد جدا ز گوشه دامن مصطفی

تا بود این جهان به جان این بلا نبود

درد و غمی چو درد و غم کربلا نبود

در موقف حساب چو وقت جزا شود	در پیشگاه عدل ندانم چها شود
آه از دمی که پیش ترازوی عدل و داد	روز نشور و عرض صواب و خطا شود
دوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله ور	ترسم عنانش از کف مالک رها شود
زهر چو داد خواه شود تا به پای عرش	روی زمین چو لجه ^۲ خون از بُکا ^۳ شود
خیزد ز خاک با تن بی سر چو شاه دین	بر پا دوباره واقعه کربلا شود
ترسم که روز حشر بیکباره زین گناه	دست جهان ز دامن رحمت جدا شود
محشر بهم برآید از هیبت عتاب	جبریل بهر چاره سوی مصطفی شود

آیا جواب چیست در آن روز پربلا

پرسند چون ز خون شهیدان کربلا

گر در زمانه واقعه کربلا نبود	معلوم، قدر صبر و عیار رضا نبود
سببی چنین برای فدا گرنبی نداشت	آسان بدو شفاعت روز جزا نبود

بر صابران چو عرض بلا شد بغیر او کس را قبول واقعه کربلا نبود
 غیر از درون قبه او جایی از شرف مخصوص از برای قبول دعا نبود
 زینت نمی کشید اگر ناله از جگر در گنبد سپهر برین این صدا نبود
 حقاً که این معامله با عترت رسول از این و آن ز بعد پیمبر روا نبود
 کی بر فلک درخت شقاوت کشید سر گرزیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبود
 آید کجا ز عهده این درد و غم برون؟
 چشم زمانه بارد اگر تا به حشر خون

لغات و ترکیبات:

- ۱ — **بدا (بداء):** ظاهر شدن، پیدا شدن رأی دیگر در امری — ایجاد رأیی برای خالق بجز آنچه که قبلاً اراده وی بر آن تعلق گرفته بود. (آیت بدا) اشاره است به آیه ۳۹ سوره رعد: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» «خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می کند و «ام الكتاب» نزد اوست.»
- ۲ — **لُجّه:** میان دریا، عمیق ترین نقطه دریا.
- ۳ — **بُکا (= بکاء):** گریه، گریه کردن.

فؤاد کرمانی

آقا فتح الله قدسی متخلص به «فؤاد» در سال ۱۲۷۰ هـ. در کرمان ولادت یافت و از هفت سالگی به سرودن اشعار پرداخت. وی به جلال الدین مولوی و شاه نعمت الله ولی ارادت خاص داشت و از معنویت آنان بهره‌ها برد.

زندگی فؤاد در کرمان در تحصیل معاش و کسب علم از طریق کسب می‌گذشت.

وفاتش پس از سال ۱۳۴۰ هـ. رخ داده است. هفتاد سال عمر کرد. آثار فؤاد در مجموعه‌ای بنام «شمع جمع» چاپ شد و مکرر به چاپهای بعدی رسیده است. فؤاد به خاندان عصمت و طهارت (ع) اعتقاد خاصی داشت.

اینک نمونه‌هایی از مرثیاتی وی در زیر نقل می‌شود:

در رثاء حسین علیه السلام*

دربینند حقیقت که حقیقت این است	بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است
قبله‌ام روی حسین است و همینم دین است	من اگر جاهل گمراهم اگر شیخ طریق

* به نقل از کتاب «شمع جمع».

او چو بینای حقیقت بود از دیده من
نه همین روی تو در خواب چراغ دل ماست
فرقت روی تو از خلق جهان شادی برد
پیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر
یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب
باغ عشق است مگر معرکه کرب و بلا
بوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و گفت:
از قفا دشمن و اطفال تو هر سوبه فرار
در خم طرّه اکبر دل لیلا می گفت:
دختری را به که گویم که سرنمش پدر
می کشد غیرت دینم که بگویم به امم
گر فؤاد از غم عشق تو غنی شد چه عجب
عشق سلطان غنی، گنج دل مسکین است

چند رباعی در رثاء حضرت سیدالشهداء (ع)

ای کشته که جان عالمی کشته تست
در دیده اهل دل ملاقات خدا
پیوسته بهر دل از خفا رشته تست
رخسار به خون و فرق آغشته تست

* * *

سرمنشأ معرفت حسین است حسین
سوزنده خویشتن فروزنده نوع
پاینده به منزلت حسین است حسین
دارای چنین صفت حسین است حسین

سلطنت مظلوم

دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت
پرچم سلطنت افتاد، کیان را ز کیان
آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست
سلطنت، سلطنت توست که پاینده لواست
نه بقا کرد ستمگر، نه بجا ماند ستم
زنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست
ظالم از دست شد و پایه مظلوم بجاست
بلکه زنده است شهیدی که حیاتش ز قاست
این قبار است نه بر قامت هریبی سرو پاست
تا بدانند خلایق که فنا شرط بقاست
تو در اول سرو جان باختی اندر ره عشق

میرزا احمد صفائی

صفائی دومین فرزند یغما در سال ۱۲۳۵ هـ. متولد شد. پدرش یغما، وی را به نام و تخلص حاج ملا احمد نراقی که تخلص «صفائی» داشت، نامید. وی جندق را بدور از جنجال مأمن و مسکن خود اختیار کرد. اغلب اشعار صفائی، که روحی مذهبی داشت، در مرثیاتی اهل البیت (ع) است. مجموعه‌ای از مرثیاتی وی، در حدود ۱۲۸ بند — که به اقتضای محتشم کاشانی سروده در سال ۱۳۱۵ هجری در تهران چاپ شده است. شاعر در ساختن «ماده تاریخ» نیز مهارت داشت. صفائی در سال ۱۳۱۴ هـ. ق. در قریه جندق وفات یافت.

در عزای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

ای از ازل به ماتم تو در سیط خاک	گیسوی شام باز و گریبان صبح چاک
ذات قدیم بهر عزاداری تو بس	هستی، پس از حیات تو یکسر سزد هلاک
تا جسم چاک چاک تو عریان به روی دشت	جان جهانیان همه زبید به زیر خاک
ارواح شاید از همه قالب تهی کنند	تا رفت جان پاک تو از جسم تابناک
خون تو آمده است امان بخش خون خلق	خون را به خون که گفت نشاید نمود پاک؟
تنها مقیم بارگهت، قَلْبُنَا لَدِیک	سرها نثار خاک رهت، روحنا فداک

• • •

باز از افق هلال محترم شد آشکار
نی نی به قتل تشنه لبان از نیام چرخ
یا برفراشت رایت ماتم دگر سپهر
این ماه نیست نعل مصیبت در آتش است
از آه سینه ابر پیایی پدید گشت

بر چهر چرخ ناخن ماتم شد آشکار
خونریز خنجرى است که کم کم شد آشکار
وینک طراز طرّه پرچم شد آشکار
کز بهر داغ دوده آدم شد آشکار
ز امواج دیده سیل دمام شد آشکار

بست آسمان کمر چوبه آزار اهل بیت
بریشرب و حرم دو جهان سوخت تا فتاد
روز لوای آل علی شد نگون که زد
دشمن ندانم آتش کین در خیام زد
زان کاروان جز آتش حسرت بجا نماند
تشویش و خوف و وا همه، غمخوار بیکسان
خاشاک دشت مرهم اعضای کشتگان
خفتی به خاک و خون تو و در ماتمت ندید
نگذاشت خصم سفله حجابی به هیچ وجه

بگشود در زمین بلا بار اهل بیت
با کربلا و کوفه سروکار اهل بیت
خرگه به صحن ماریه سردار اهل بیت
یا در گرفت ز آه شرربار اهل بیت
چون بار بست قافله سالار اهل بیت
انده ورنج و حسرت و غم، یار اهل بیت
خوناب چشم شربت بیمار اهل بیت
جز خواب مرگ دیده بیدار اهل بیت
جز گرد ماتم توبه رخسار اهل بیت

تا کربلا ز کوفه به خونریز یک بدن
با دعوی خدای پرستی خدای سوز
ذکر رسول بر لب و بغض ولی به دل
زین غم مگر شکسته سراپای آب نهر
او را به یاد وصل چو عشاق، دل قوی
اهل حرم چو جمع عزا سر به جیب غم
در دیده موج اشک و به دل کوههای درد

پرتابه پر، پیاده و سرتا به سر سوار
وز التزام ظلم به رحمت امیدوار
در چشمها کتاب عزیز، اهل بیت، خوار
بس تن برهنه سرزده بر سنگ آبشار
و آنان به تاب هجر چو معشوق، تن نزار
او در میان چو شمع، به رخساره اشکبار
بر سینه خیل داغ و به لب ناله های زار

این غم کجا برم که غمت را کسی نخورد
دهر از ازل گرفته عزایت که روز و شب
اکرام بین که بعد شهادت چه کرد خصم؟
قاتل برین قتیل نه تنها گریست زار

جز خواهران بیگس و اطفال نا امید
گیسو برید شام و سحر پیرهن درید
از نی جنازه بستش و از خون کفن برید
تیغی که سر بریدش از آن نیز خون چکید

* * *
 با نیزه است نبوت سرداری شما
 کاین لحظه نیست وقت عزاداری شما
 از عزت شهادت ما خواری شما
 هم نصر او رسد به مددکاری شما

قطع نظر کنید زمنهم که بعد ازین
 کمتر کنید سینه و کمتر به سرزنید
 کم نیست گربه ذل اسیری کنید صبر
 هم خشم او کند طلب خون ما زخضم

* * *
 پاسی پس از مقاتله در قتلگه فتاد
 چون مرغ پر به خون زده در خاک ره فتاد
 با پاره پاره پیکر عریان به چه فتاد
 و آتش به جان بتکده و خانقه فتاد
 از حربگاه آمد و در خیمگه فتاد
 از فرق آفتاب سزد گر کله فتاد

چون نبوت قتال زیاران به شه فتاد
 چون زخمهای خویش به گرداب خون بشت
 یا از عناد اهل حسد یوسفی عزیز
 در داغ مرگ او دل اسلام و کفر سوخت
 پس فوجی از سپاه چوسیلاب فتنه خیز
 بر روی بانوان حرم برقمعی نماند

* * *
 یا خون گریست با همه آهندلی سنان؟
 سرها دلیل ناقه سواران کاروان
 سرها به سرپرستی اهل حرم روان
 سرها نشان پیکر مجروح کشتگان
 سرها علامتی ز ستمهای آسمان

خونابه گلوی وی از چوب نی چکید
 تنها قلیل تیغ گذاران لشکری
 تنها به پاس شه همه بر آستان مقیم
 تنها گواه حسرت سرهای تشنه لب
 تنها کنایتی ز معادات دهر دون

* * *
 تاب تن از کجا که توان برفغان نداشت
 آب آن قدر که دست بشوید زجان نداشت
 جانی برای حسرت آن کشتگان نداشت
 دیگر سپهر تیر جفا در کمان نداشت
 یا کاست آن چنانکه زهستی نشان نداشت
 وز دشمنانش آنهمه خواری گمان نداشت
 می رفت سوی یثرب و هیچ ارمغان نداشت
 جز سایه سر شهدا سایبان نداشت

بیمار کربلا به تن از تب توان نداشت
 گر تشنگی ز پا نفکندش غریب نیست
 زآمد شد غم اُسرا در سرای دل
 این صید هم که ماند نه از باب رحم بود
 یا کور شد جهان که نشانی ازو ندید
 از دوستانش آن همه یاری یقین نبود
 از بهر دوستان وطن غیر داغ و درد
 تا شام هم زکوفه در آن آفتاب گرم

ای نخل نینوا چه نهالی تو کز نخست
در باغ دین زتیشه بیداد دمبدم
تا پایمال پهنه شد آن چهر خاکسود

* * *

از کربلا به دیده خونبار می‌رویم
جان در بهای آب روان نافروش ماند

* * *

با وصف تشنه کامیت اندر کنار شط
رفع عطش چو از تونشد جاودان چه سود
آن کز قبول داغ تو پهلوتهی کند
زاندیشه حدیث تو هر دل که وارهید

* * *

جز داغ و درد و تاب تن از خوان کربلا
از شرم تشنگان عجب آرم که چون نسوخت
بر داغ زخمهای تو گلگون کفن دمند
زاهریمنان دولت باطل به باد رفت

* * *

گفتی که خود نکرد کس آن کشته را کفن
بادش ز خاک بادیه پرداخت خلعتی
آن کودکان نورس ناکام خردسال
آن رنجه جان به جامعه، چو شمس در کسوف
سرگشتگان چو صید حوادث به صد هراس

* * *

دردا که بعد واقعه کربلا هنوز
خون دو عالم ار همه ریزند در قصاص
خود گر نبود جان جهان آن جهان جان،
بر قصه‌های کهنه و نو قرن‌ها گذشت
گرم اسیری حرمش خصم و اوزدی

جان بود و سر، پهای تو هر برگ و برفتاد؟
نخلی ز پا درآمد و سروی به سرفتاد
در بحر خون ز بام فلک طشت زرفتاد

* * *

وارسته آمدیم و گرفتار می‌رویم
زین جا به جستجوی خریدار می‌رویم

* * *

جاری به دجله خون دل از چشمه سارباد
کز مشک دیده دامن ما جویسارباد
جاوید با شکنجه کیهان دچارباد
محصور حکم حادثه روزگارباد

* * *

قوتی نبود قسمت مهمان کربلا
دامان دشت و کوه و بیابان کربلا
همرنگ لاله، سنبل و ریحان کربلا
تاج و نگین و تخت سلیمان کربلا

* * *

با آنکه بود پیکر او را دو پیرهن
زان پس که گشت کسوت خوش طراز تن
بر جای زنده مانده ز دوران پرفتن
و آنان به تاب نایبه^۱ چون موی در شکن
پر بستگان چو عقد جواهر به یک رسن

* * *

از کین پر است سینه اهل جفا هنوز
این قتل را وفا نکند خونبها هنوز
بهر چه از میان نرود این عزا هنوز
هر روز تازه تر بود این ماجرا هنوز
چون مرغ سربریده به خون دست و پا هنوز

در شرح این ستم که نگفتم یک از هزار
در سوگ این ستم زده فرزندی، مام دهر
یک نم به چشم دجله و شط آب شرم نیست
آمد خزان بهار جوانان هاشمی

چون نامه رو سیاهم و چون خامه اشکبار
هر شام گیسوان کند از مویه تارتار
خشکیدنی ار نه ز آتش خجالت سراب وار
یارب دگر مباد خزان را ز پی بهار

در ثناء سید الشهداء (ع)

منتخبی از ترجیع بند مفصلی است که در ۱۲ بند تشکیل و در ثناء
حسین بن علی (ع) و اعوان و انصار دلیر و از جان گذشته آن بزرگوار در
سال ۱۲۸۷ خورشیدی سروده شده است.

ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی
تاختی از وادی ایمن غزالان حرم را
چشم پاک شیر مردان را نمودی پاره پاره
گوشوار عرش رحمن را بریدی سر، پس آنگه
جبهه فرزندی زهرا را ز سنگ کین شکستی
تا کنی خورشید عصمت را به ابر کینه پنهان
جورها کردی از اول در حق پاکان ولیکن
کودکی دیدی صغیر اندر میان گاهواره
چاره می جستند در خاموشی آن طفل گریان
سوختی از آتش کین خانه آل علی را

ز آن سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردی
پس اسیر پنجه گرگان آدمخواره کردی
هم دل شیر خدا را زین مصیبت پاره کردی
دخترانش را ز کین بی گوشوار و یاره کردی
تو مگر ای آسمان! دل را ز سنگ خاره کردی
دشت را ز اعدای دین پر ثابت و ستاره کردی
در حق آل پیمبر جور را یکباره کردی
چون نکردی شرم و از کین قصد آن گهواره کردی
خود تو در یک لحظه از پیکان تیرش چاره کردی
و ایستادی بر سر آن آتش و نظاره کردی

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت

آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت

آسمانا جز به کین آل پیغمبر نگشتی
چون فکندی آتش کین در حریم آل یاسین
چون بدیدی مسلم اندر کوفه بی یار است و یاور
چون دو طفل مسلم اندر کوفه گم کردند ره را
چون به زندان عبیدالله فتادند آن دو کودک

تا نکشتی آل زهرا را از این ره برنگشتی
زاه آتش بارشان چون شد که خاکستر نگشتی
از چه رو او را در آن بی یآوری و یاور نگشتی
از چه آن گمگشتگان را جانی رهبر نگشتی
از چه رو غمخوار آن دو کودک مغمط نگشتی

چون تن آن کودکان از تیغ حارث گشت بی سر
 از چه روی تن نگشتی از چه روی سر نگشتی
 چون شدند آن کودکان از فرقت مادرگدازان
 از چه رو برگرد آن طفلان بی مادر نگشتی
 چون حسین بن علی با لشکر کین شد مقابل
 از چه پشتیبان آن سلطان بی لشکر نگشتی
 چون دچار موج غم شد کشتی آل محمد (ص)
 از چه روای زورق بیداد بی لنگر نگشتی

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت

آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت

لغات و ترکیبات:

۱- نایبه: مصیبت، حادثه ناگوار

محمد کاظم صبوری

میرزا محمد کاظم صبوری در سال ۱۲۵۹ هجری قمری در خانواده‌ای که به صنعت حریربافی اشتغال داشتند و تازه از شهر کاشان به مشهد مقدس هجرت کرده بودند؛ دیده به جهان گشود. پدرش حاج محمد باقر از مردان مجرب کاشان بود. فرزندانش جز (محمد کاظم) همه به شغل پدر اشتغال یافتند؛ اما میرزا محمد کاظم، تحصیل علم را ترجیح داد و پس از تحصیل مقدماتی به تکمیل ادبیات فارسی و عربی و حکمت و فلسفه در نزد اساتید زمان پرداخت و از ابتدای جوانی به سرودن شعر اشتغال ورزید تا سرانجام به مقام شامخ ملک الشعرائی آستانقدس رضوی نایل گشت و سرآمد اقران شد. فرزندش ملک الشعراء بهار، در مقدمه گلشن صبا می‌نویسد که تخلص پدرم (صبوری) از (میرزا احمد صبوری کاشانی) برادرزاده فتحعلیخان صبا گرفته شده است. صبوری به اصول عقاید اسلامی و مذهب اثنا عشری بی اندازه پای بند بوده و به ائمه اطهار علیهم السلام اخلاص می‌ورزید؛ چنانکه اغلب قصاید او در مدح ائمه و پیشوایان دین اسلام سروده شده است و خود در قطعه‌ای می‌گوید:

بجز از مدح آل پیغمبر آنچه گفتم تمام هذیان بود
محمد کاظم صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت.

اینک دوازده بند مصائب حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) که از شاهکارهای مراثنی است در زیر می آوریم:

دوازده بند

در مرثیه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام

بند اول

درای کاروانی سخت با سوز و گداز آید
گمانم کاروانی از وطن آواره گردیده
اگر این کاروان است از حسین فرزند پیغمبر (ص)
الا یا خیمگی خرگاه عزت بر سر پا کن
به وقت بازگشت شام یا رب چون بود حالش
فلک گسترده خوانی آب و ناناش خون و لخت دل
به روی میهمانان حجازی آب و نان بستند
شهنشاهی که دین از وی سرافراز است، و او یلا
بنایم مقتدائی را که در محراب شمشیرش
یزید از زاده خیرالبشر بیعت طمع دارد
سلیمان هیچکس دیده مطیع اهرمن گردد؟!
چو آه آتشینی کزدل پرغصه باز آید
که آواز جرس با ناله های جانگداز آید
چرا او را اجل منزل به منزل پیشواز آید
که ناموس خدا، زینب، زراهی بس دراز آید
بهین دخت علی کامروز اندر مهدناز آید
عراقی میهمان داراست و مهمان از حجاز آید
که دیده میزبان هرگز چنین مهمان نواز آید؟!
شگفتی بین که رمح کفرش از سر سرفراز آید
زخون سر وضو باشد چو هنگام نماز آید
چگونه طاعت جبریل با ابلیس، ساز آید؟
حقیقت کس شنیده زیر فرمان مجاز آید؟

معاذ الله مطیع کفر، هرگز دین نخواهد شد

و گر باید شدن مقتول، گوشو، این نخواهد شد

بند دوم

ازین بیعت که دشمن خواست اولاد پیمبر را
اسیر بیعت دنوان شدن، آن مشکلی باشد
چه تلخی هاست در تمکین نااهلان که چون شکر
حسین گر غیرت الله است حاشا کی روا دارد
کنار آب جان دادن، لب خشکیده آسانتر
به روی خاک و خون خفتن به صدر بهان شرف دارد
همان خوشتر که بنهادند گردن تیغ و خنجر را
که آسان می کند بر دل، اسیریهای خواهر را
گوارا می کند در کام جان، مرگ برادر را
که گردد فاسقی فرمانروا شرع پیمبر را
که دیدن تر دماغ از می یزید شوم کافر را
که دیدن تکیه گاه بدنهادی، بالش زرا را

سر غیرت فرونارند مردان پیش نامردان
 زهی مردان که اندر بیعت فرزند پیغمبر (ص)
 زهی اصحاب با همت که پیش نیزه و خنجر
 نهنگانی که بهر تشنه کامان تا برند آبی
 شهادت بود صهبائی درون ساغر خنجر
 زهی مستان که بوسیدند و نوشیدند ساغرا
 نخوردند آب و جان دادند پهلوی فرات آخر
 بنوشیدند از جام فنا آب حیات آخر

بند سوم

فلک با عترت خیرالبشر لختی مدارا کن
 ره شام است در پیش و هزاران محنت اندر پی
 به اهل البیت رحمی ای فلک در کوه و صحرا کن
 شب تاریک و مرکب ناقه عریان، به آرامی
 بران اشتر، نگویم مهد زرینشان مهیا کن
 شب اطفلی ز پشت ناقه بر روی زمین افتد
 به آرامی بگیرش دست و بیرون خارش از پا کن
 فلک آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش
 دو کودک از میان گم شد، بگردای چرخ پیدا کن
 شب تاری، کجا گشتند متواری، بکن روشن
 چراغ ماه و تفتیشی از آن دو ماه سیما کن
 شود مهر و مهت گم ای فلک از مشرق و مغرب
 بجوی این ماهرویان و دل زینب تسلی کن
 به صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش
 توهّم با این دو خاتون جستجو در خار و خارا کن
 اگر پیدا نگردند این دو طفل بی پدر امشب
 مهتای عقوبت خویشان را بهر فردا کن
 گمانم زیر خاری هر دو جان دادند با خواری
 بزیر خار، گل‌های نبوت را تماشا کن
 اگر چه هر نفس دور تو ظلم تازه ای دارد
 بس است ای آسمان، ظلم و ستم اندازه ای دارد

بند چهارم

فلک را کین به آل احمد مختاری یعنی چه؟
 برای کشتن یک تن که جان عالمش قربان
 خصومت این همه با عترت اطهار یعنی چه؟
 گشاده چنگ و دندان بر هلاک یوسف زهرا
 مهتای صدهزاران لشکر جرّار یعنی چه؟
 نخست اقرار بیعت از چه با سلطان دین کردی
 به هامون گله گله گرگ آدمخوار یعنی چه؟
 گرفتار نامه ننوشتند و خود آمد به مهمانی
 پس از اقرار بیعت، این همه انکار یعنی چه؟
 به مهمانی چنین، یارب چنان رفتار یعنی چه؟

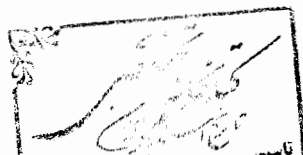
نوامیس خدا پروردگان پرده عصمت
 گهرهای یتیم درج عفت را بهم بستن
 اسیری خود گرفتم سهل، لکن با گرفتاری
 بزیر اشکم اشتر چرا بایست پا بستن
 چرا چون چوب نامد خشک دست پر بوسفیان
 به استغفار، اعدا خواستند این ظلم را جبران
 الا ای خاتم پیغمبران فریاد از این امت
 بر اولادت جفا بگذشت از حد داد از این امت

بند پنجم

حسین از کینه عدوان چو آمد تنگ میدانش
 نه عون و جعفر و عباس باقی ماند و نه قاسم
 نه مسلم نه حبیب بن مظاهر ماند و نه عباس
 نماند از بهر او یاور کسی غیر از علی اصغر
 گرفت آن طفل را در بر پیامد نزد آن لشکر
 ندانم آب، او را یا جوابی داد کس آری
 گلوبشکافتند از نوک پیکان گوش تا گوش
 همانا خون یزدان بود، خون آن شهید آری
 نثار راه جانان، لعل و مرجان باید ار کردن
 فغان زان ساعتی کان طفل با قنடை خونین
 به گردون شیون و افغان ز خرگاه امامت شد
 تو گفتی آشکارا در حرم شور قیامت شد

بند ششم

در آن صحرا چوبیکس ماند شبیل^۲ بوتربا آخر
 که ناگه شصت و شش زن آمدند از خیمه گه بیرون
 تو ای صبح سعادت گر ز ما غایب شوی اکنون
 پسندی ای در درج ولایت، کود کانت را
 ز دست بیکیسی آورد پا اندر رکاب آخر
 که ما را می سپاری با که، ای مالک رقاب آخر
 برنند این کوفیان ما را سوی شام خراب آخر
 فرو بندند چون گوهر همه بریک طناب آخر



عیالت را روا داری بزند اعدا به صد خواری
 تسلی داد اهل البیت را با چشم ترو آنکه
 چو کرد اتمام حجت را و نشنیدند بیدینان
 طلب فرمود آب بی بها زان بی حیا مردم
 برآورد از میان شمشیر آتشبار چون حیدر
 زدند از هر طرف تیغ و سنان آن قدر برتن
 سر چون آفتابش بر سنان کردند و جسمش را
 سرش چون شمس دائر^۳ لیک اندر شهر شام آمد
 تنش چون قطب ساکن لیک با خاکش مقام آمد

بند هفتم

نمی گویم که از سم ستوراتش بدن چون شد
 نمی گویم به خرگاهش چه کردند از پس کشتن
 نمی گویم چه شد وقتی که او را خاک شد مسکن
 نمی گویم شب اول چه آمد بر سرش، اما
 نمی گویم که چون شد خاتم از دست سلیمانی
 نمی گویم چه شد لیلی پس از مرگ علی اکبر
 نمی گویم چه شد در راه و بیره پای طفلانش
 نمی گویم دل اهل و عیالش چون شد از این غم
 نمی گویم که جسم بهتر از جاننش چه شد لیکن
 نمی گویم چه شد چشم «صبوری» اندرین ماتم
 نبی گر عهد فرمودی بر اولادش جفا کردن
 فزونتر زین نمی کردند بر عهدش وفا کردن

بند هشتم

عیال مصطفی را خانه بی سقف جا دادی
 به آهنگ مخالف کشتن او را صلا دادی
 به قتل سبط احمد کام اولاد زنا داری
 فلک آخر خرابه جای آل مصطفی دادی
 حسین اندر عراق آمد چو از ملک حجاز آخر
 به کام پور بوسفیان ولی الله را کشتی

زیودی گوشوار از گوش عرش کبریا و آنگه
 تسلی خواستی از این جفاها خواهانش را
 گرفتی از سلیمان خاتم و دادی به اهریمن
 نمودی خشک گلزار نبوت را ز بی آبی
 به روز بدر دادی فتح و نصرت بر رسول الله
 دعی بن دعی؟ را بر سریر شام بنشاندی
 به پیش چشم زینب جلوه در طشت طلا دادی
 حسینی را گرفتی، بدره زر خونبها دادی
 زحق، حق از چه بگرفتی و باطل را چرا دادی؟
 به باغ کفر نخل شرک را نشو و نما دادی
 سزای نصرت بدر از شکست کربلا دادی
 حسین بن علی را جا به خاک نینوا دادی

همیشه بر ستمکاریست ای گردون مدار تو

بدی کردن به نیکانست ای بیرحم کار تو

بند نهم

فلک در کربلا آل علی را میهمان کردی
 حریم مصطفی را از حرم در کربلا خواندی
 غزالان حرم را تاختی از یثرب و بطحاً
 فلک بی خانمان گردی که اولاد پیمبر را
 گهرهای یتیم ذُرج عصمت را بهم بستی
 عیال مصطفی و آنگه اسیری، خاک بر فرقم
 سرفرزند زهرا را برید از قفا و آنگه
 تن نویاوه زهرا که از گل بود نازکتر
 ز قتل قرة العین رسول ای چرخ بد اختر
 سر بریده را از لب شنیدی آیت قرآن
 برای نُزْهت و گلگشت اولاد ابی سفیان
 مهیا آب و نان بایست، شمشیر و سنان کردی
 هلاک از تشنه کامی بر لب آب روان کردی
 گرفتار درنده گرگهای کوفیان کردی
 نمودی از وطن آواره و بی خانمان کردی
 بسزم زاده مرجانه بردی ارمغان کردی
 مگر از زنگبار و روم ایشان را گمان کردی
 بردی در تنور خولی کافر، نهان کردی
 بهم بشکسته از سم ستروش استخوان کردی
 جهان را قیرگون از قیروان تا قیروان کردی
 عجب دارم که تفسیرش به چوب خیزان کردی
 ز خون آل پیغمبر زمین را گلستان کردی

خود این خون را ندانم صاحب اسلام چون شوید

مگر خونها بریزد شاید این خون را به خون شوید

بند دهم

چو بر بستند آل الله سوی شام محلها
 ز بس سیل سرشک از چشمه های چشم شد جاری
 به محلها مکان کردند همچون غصه در دلها
 فرو رفتند آن جفاژه ها تا سینه در گلها
 ز سوز آه هریک ز آن اسیران سوخت محلها
 اگر اشک یتیمان آب بر آتش نزد هردم

جفای کربلاشان سهل و آسان بود در خاطر
حمایلهای زرین را به غارت برده دشمنها
برادرها شهید و پیش روی خواهران یکسر
به روز آن راهها در آفتاب گرم پیمودن
به شام، آل علی در کنج ویرانها مکان کردن
به طشت زر سر سبط پیمبر در بر خواهر
اگر در شام دانستند می باشد چه مشکلیها
ولی بسته غل و زنجیر جای آن حمایلها
سران کشتگان بر نیزه اندر دست قاتلها
بزیر سایه سرها مکان کردن به منزلها
به ناز و نوش اهل شام هر شب کرده محفلها
سرودن پور بوسفیان آذرکاساً و ناولها

فلک زین ظلم حیرانم چرا ویران نگردیدی

چو اولاد پیمبر بی سرو سامان نگردیدی

بند یازدهم

الا ای نور حق پنهان ز چشم مرد و زن تا کی؟
توسیف انتقامی از نیام غیب بیرون شو
تو شیل شیر حقی، گرگهای کوفه دندانها
بیا و مرهمی بهر حسین از انتقام آور
به زنجیر ستم بین عمه ها و خواهرانت را
به بزم زاده مرجانه اولاد نبی بسته
به ماتم داری جد توای فرزند پیمبر
جهان بر سینه و بر سر زنان پوسته سال و مه
زمین شد پر گل و پر لاله از خون بنی هاشم
تو پهلوی فرات این بوستان را بوستان بانی
نهان در پرده غیب ای ولی ذوالیمن تا کی؟
حسینت غرقه خون افتاده بی غسل و کفن تا کی
به خون آلوده از این یوسف گل پیرهن تا کی
هزار و نهصد و پنجاه و یک زخمش به تن تا کی
بنات النعش بر هم بسته چون عقد پرنه تا کی
بسان لؤلؤ و مرجان همه بر یک رسن تا کی
چوانجم مرد و زن هر روز و هر شب انجمن تا کی
به فریاد و فغان یا حسین و یا حسن تا کی
بگل چیدن نخواهی آمدن در این چمن تا کی
ز بی آبی فرو خشکیده سرویاممن تا کی

چه بستانی که از خون شهیدان لاله ها دارد

ز ابر ظلم از پیکان و خنجر ژاله ها دارد

بند دوازدهم

بیا از اشک چشم این بوستان را آبیاری کن
خزان ظلم، گلهای رسالت را فکند از پا
سراسر شیعانیت سوگواری اندرین ماتم
ز خون دشمنان، ای تیغ حق صد نهر جاری کن
بیا بر این گلستان گریه چون ابر بهاری کن
تو ای صاحب عزا باز آ و بنشین سوگواری کن

عیال مصطفی آنگه سوار اشتر عریان
ندارند این اسیران مَحْرَمی وقت سفر کردن
بزاری و فغان بنگر همه اولاد پیغمبر
بیا ای پاسدار و رهنمای عالم امکان
همه چون کبک، صید چنگل بازند این طفلان
نباشد دستگیر این کودکان را، دست گیرای شه
چو یابی نا صبور این مستمندان را صبوری ده
برای عمه ها و خواهران فکر عماری کن
بیا و دستگیرشان بهنگام سواری کن
تو هم بر حال زار بیکسان افغان و زاری کن
به راه شام این درماندگان را پاسداری کن
رها این کبکها از چنگل باز شکاری کن
نباشد غمگسار این خواهران را غمگساری کن
چو بینی بیقرار این بیکسان را بیقراری کن

به هر دردی که باشد جز صبوری نیست درمانش

«صبوری» دردمند آرشدند انم چیست درمانش؟

لغات و ترکیبات:

- ۱- وَغَا: جنگ و شور و غوغا.
- ۲- شِبُل: شیر بچه.
- ۳- شمس دائر: خورشید گردان.
- ۴- دَعَى: حرامزاده فرزند حرامزاده، ولد الزنا.
- ۵- عقد پرن: گردن بند ستاره های پروین.

همای شیرازی

میرزا محمد رضا قلیخان متخلص و معروف به همای شیرازی از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی نزد علمای فارس تحصیل کرد. سپس در تهران ساکن شد و مدتی بعد به اصفهان رفت. همای شیرازی از معاصران و معاشران رضا قلیخان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» بود. وفاتش در سال ۱۲۹۰ هـ. اتفاق افتاد. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است.

ترکیب بند در عزای سیدالشهداء (علیه السلام)*

چشمی که در عزای حسین اشکبار نیست	ایمن زهول محشر و روز شمار نیست
دور از لقای رحمت پروردگار هست	هر دیده ای که در غم او اشکبار نیست
کار من است گریه جانسوز هر سحر	بهتر ز گریه سحری هیچ کار نیست
وقتی به دست آرم اگر آب خوشگوار	چون یاد او کنم دگرم خوشگوار نیست
در حیرتم که از چه ز مقراض آه من	از هم گسسته رشته لیل و نهار نیست
در لاله زار کرب و بلا هر چه بنگری	بی داغ، هیچ لاله در آن لاله زار نیست
گر سنبلی دمیده و بشکفته لاله ای	جز جان سوگوار و دل داغدار نیست

ه دیوان همای شیرازی به کوشش احمد کرمی، ج ۲ ص ۱۰۱۸.

سروی به غیر قد جوانان سروقد
این سرخی افق که شود هرشب آشکار
جز جسم پاره پاره آن طفل شیرخوار
لب عندلیب نغمه سرا بسته در چمن
کی آگه است ازدل لیلای داغدار
ای دل به گریه کوش که در روز واپسین
امروز هر که دم زند از مهر اهل بیت

ای دیده همچو ابر بهار اشکبار باش

ای دل تونیز لاله صفت داغدار باش

ابری به غیر دیده طفلان زار نیست
جز خون حلق تشنه آن شیرخوار نیست
یک نوگل شکفته در آن مرغزار نیست
کس جز دل سکینه نالان هزار نیست
آن کس که همچو لاله دلش داغدار نیست
بی گریه هیچکس، به خدا، رستگار نیست
فردا به رستخیز «هما» شرمسار نیست

از کربلا به کوفه چو شد کاروان روان
از گریه پرز و لولسه گردید روزگار
از کوه خاست ناله که ای قوم الحذر
رخهای همچو ماه خراشیده شد چو گشت
آن سر که در کنار پیرویده فاطمه
گاهی به دیر راهب و گاهی به بزم می
گاهی فراز نیزه چو خورشید آشکار
از جان و سر چه غم خورد ارگشت پایمال
از بس که ریخت خون جوانان فلک به خاک
ای چرخ دشمنی تو با دوستان حق
امروز دشمنی تو با اهل بیت نیست
فرق علی شکافتی از تیغ آبدار
گوهر صفت شکستی از آسیب سنگ ظلم
از تازیانه توبه پهلوی فاطمه

از کوه ناله خاست ز افغان کاروان
از ناله پرز غلغله گردید آسمان
از سنگ خاست گریه که ای فرقه الامان
سرها چو آفتاب به نوک سنان عیان
بنگر چه ها گذشت به آن سرزاقان
که در تنور خولی و گه بر سر سنان
که همچو گوی در خم چوگان کودکان
آن کس که در رضای خدا سر برداد و جان
تا حشر لاله می دمد از خاک بوستان
امروز نیست کز ازل این داشتی نهان
دیری است دشمنی تو بدین پاک خانمان
پهلوی حمزه از دم زوبین خونفشان
دندان مصطفی که فدایش جهان و جان
آن طفل سقط شد که طفیلش بود جهان

هر گه که نام او به زبان آورد قلم

صد شعله از قلم به فلک می زند علم

گردون چو تیغ ظلم برون از نیام کرد
خاصان بزم قرب و عزیزان دهر را
در شام تیره منزل آل علی چو گنج

رنگین زخون عترت خیر الانام کرد
خوار و حقیر در نظر خاص و عام کرد
پنهان در آن خرابه بی سقف و بام کرد

آن سنگدل که آئینه شرم تیره ساخت
گیرم که خون تازه جوانان حلال بود
خنک فلک گرفت زدست قضا عنان
افتاد لرزه از ملکوت آن زمان که سر
ازش جهت زبس که جهان انقلاب یافت
شد سنگ خاره آب ز صبری که در عطش
معجزه خواری از سردخت نبی ربود
زینب چو دید آتش بیداد کوفیان
آن طفل شیرخوار که در کام از عطش
انصاف کس نداد بجز تیر آبدار
ظلمی که شد ز کوفی و شامی براهل بیت

آیین مگر نداشت که آیین شام کرد
آب فرات را که به طفلان حرام کرد؟
آن دم که شمر، رخس شقاوت لجام کرد
از کین جدا ز پیکر آن تشنه کام کرد
گویی مگر که روز قیامت قیام کرد
اصحاب آن شهنش و الامقام کرد
گردون نکوبه آل علی احترام کرد
بر پا زدود آه به گردون خیام کرد
نوک خدنگ را سر پستان مام کرد
کآبی به حلق تشنه آن تشنه کام کرد
نه کافر فرنگ و نه ترسای شام کرد

فریاد از آن گروه که با عترت رسول

کردند آنچه دل شود از گفتنش ملول

ادیب الممالک (امیری)

محمد صادق فراهانی متخلص به «امیری» و ملقب به «ادیب الممالک» در سال ۱۲۷۷ هجری ولادت یافت. وی از دوران کودکی در محیط علم و دانش پرورش یافت و به تحصیل علوم و فنون ادبی پرداخت. امیری به سائقه طبع شاعرانه به سرودن اشعار آغاز کرد و در انواع شعر مخصوصاً قصیده و قطعه و پیروی از سبک خراسانی به حد استادی رسید و در لغت فارسی و عربی و حتی زبان فرانسوی تسلط خاصی یافت. دیوان اشعارش چاپ شده است. ترکیب بندی در مرثی اهل بیت (ع) دارد که به تقلید محتشم سروده است.

چهارده بند امیری در مرثی اهل البیت (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین)*

باد خزان وزید به بستان مصطفی (ص)	پژمرد غنچه های گلستان مصطفی (ص)
درهم شکست قائمه عرش ایزدی	خاموش شد چراغ شبستان مصطفی
دور از بدن به دامن خاک سیه فتاد	آن سر که بود زینت دامن مصطفی
انگشت بهر بردن انگشتی برید	دیو دغل زدست سلیمان مصطفی

* دیوان ادیب الممالک (امیری) تصحیح وحید دستگردی، ص ۵۶۵.

بیجاده گون شد از تنف گرما و تشنگی
تا چوب کینه خورد به دندان شاه دین
بوی قمیص^۱ یوسف گل پیرهن و زید
دارالسلام خلد که دارالسرور بود
یکباره آب کوثر و تسنیم و سلسبیل
طوبی خمید و حور پریشان نمود موی
در موقع دُنی^۲ قَتَدَلی^۳ که شد دراز
پیمانه ای زخون جگر بر نهاد حق

یا قوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفی
از یاد شد شکستن دندان مصطفی
زد چاک دست غم به گریبان مصطفی
شد زین قضیه کلبه احزان مصطفی
خون شد زاشک دیده گریان مصطفی
از آه سرد و حال پریشان مصطفی
دست خدا به بستن پیمان مصطفی
بعد از قبول پیمان برخوان مصطفی

یعنی بنوش خون که شب و روزت این غذاست
خون خور همی که خون ترا خونبها خداست

بند دوم

چون مصطفی قدح زکف دوست نوش کرد
ز آن باده ساغری به کف مرتضی نهاد
ساقی کوثر از می خمخانه بلا
بوسید دست پیر دبستان عشق، تا
برداشت پرده از رخ معشوق لم یزل
با تارک شکافته در مسجد افتاد
فواره سان ز جبهت پاکش زجای تیغ
زد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب
آن یک به گریه گفت که: هوشم زسر پرید
گفت آن دگر که ساقی تسنیم و سلسبیل
شه در میانه پرتور خساریار دید

اندرز پیر عشق به جان پند گوش کرد
او را هم از شراب محبت خموش کرد
جامی کشید و جا به در میفروش کرد
شاگردیش به مکتب دانش سروش کرد
آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کرد
آن کش پیمبر عربی زیب دوش کرد
جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کرد
کلثوم در فغان شد وزینب خروش کرد
کز جوهر نخست که تاراج هوش کرد
این باده را زدست که امروز نوش کرد؟
جان را فدای جلوه روی نکوش کرد

خرگه برون ز خلوت آن جمع بر نهاد
پروانه بود و جان به سر شمع بر نهاد

بند سوم

آمد به یادم از غم زهرا (ع) و ماتمش
آن محنت پیایی و رنج دما دمش

آن دیده پرآبش و آن آه آتشین
 آن دست پرزآبله و آن شأنه کبود
 دردی که بود داغ پدر آخرالدّوآش
 از دیده سرشک فشان در غم پدر
 یکسو سریر و تخت سلیمان دین تهی
 توحید را بدید خراب است کشورش
 مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم
 ام الکتاب محو و امام مبین غریب
 گه یاد کردی از حسن و هفتم صفر^۳
 آتش زدی به جان سماعیل و هاجرش

از گریه اش ملایک گردون گریستند
 کربوبیان به ماتم او خون گریستند

بند چهارم

احشای پاره پاره و قلب مکدرش
 و آن زهرها که در جگر افروخت آذرش
 و آن تیرها که زد پس مردن به پیکرش
 بعد از شهادت پدر و فوت مادرش
 نهاد پا عقیله صحت^۴ به بسترش
 نوشید و سرزد از جگر الله اکبرش
 یاقوت کرد جزع^۵ و چوبیجاده گوهرش
 در طشت ریخت نزد ستمدیده خواهرش
 گوئی به خاطر آمد از آن طشت دیگرش
 چندان گریست خون که گذشت آب از سرش

آه از مصیبت حسن و حال مضطرش
 آن دردها که در دل غمگین نهفته داشت
 آن طعنه ها که خورد ز دشمن به زندگی
 یک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی
 نگشود چهره شاهد دولت به خلوتش
 الله اکبر از لب آبی که نیم شب
 زالماس سوده رنگ زمرد گرفت سیم
 آهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل
 زینب چو دید طشت پرازخون فغان کشید
 چندان کشید آه که آتش گرفت چرخ

طشت زرو حضور یزید آمدش به یاد
 از دست شد شکیبش و از پا در افتاد

بند پنجم

گر سرکنم مصیبتی از شاه کربلا
لرزد زمین زکثرت اندوه اهل بیت
ای بس شبان تیره که بالید بر فلک
گریوسفی فتاد به کنعان درون چاه
ای ساریان به کعبه مقصود محمل
وای رهنمای قافله این کاروان بکش
شاید که من به کام دل خود مشام جان
ای کعبه معظمه فرق است از زمین
آه از دمی که آتش بیداد شعله زد
گوش کلیم طور ولا از درخت عشق
پرتو فکند مهر تجلی ز شرق عشق
موسای عقل خیره شد از نور برق عشق

بند ششم

آه از دمی که در حرم عترت خلیل
کردند از حجاز بسیج ره عراق
با صد هزار آرزو و میل و اشتیاق
غم توشه، رنج راحله شان، مرگ بدرقه
تیر سه شعبه منتظر حلق شیرخوار
می زد فرات موج پیاپی ز اشتیاق
کای قوم مهر فاطمه را کی سزد دریغ
می گفت خاک بادیه کربلا ز دور
باز آ که مهد پیکر صد پاره ات منم
روز ازل مقتمة الجیش^۷ این سپاه
آن سالک تسلیل^۸ محبت که مردوار
روزی که از مدینه روان سوی کوفه شد
آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

بند هفتم

القصه چون به کوفه رسید از صف حجاز
هر چند کار بدرقه در کوفه نیک نیست
کرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم
گفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیر
گفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخر
اما چو آن غریب به مسجد روانه شد
از صد هزار تن که ستاندند در پی اش
دید آن کسان که لاف هواداریش زدند
و آنان که دامنش بگرفتند با دو دست
بدخواه در کمین و اجل تیر در کمان
خود را غریب دید و فغان از جگر کشید
گفت ای صبا ز جانب مسلم ببر پیام
کای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد
من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد

بند هشتم

در کوفه از وفا و محبت نشانه نیست
کردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه
یا کوفیان نیافته اند از وفا نشان
ای شه میا به کوفه که این ورطه هلاک
این مردم منافق زشت دورویه را
دارند تیرها به کمان بر نهاده لیک
بهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست
هشدار ای کبوتر بام حرم که بس
بس عذرها به کشتنت آراستند لیک
جانم فدای خاک قدوم تو شد ولی

وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست
گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیست
یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیست
گرداب هابلی است که هیچش کرانه نیست
خوف از خدای واحد فرد یگانه نیست
جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیست
وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیست
دام است در طریق و اثر زآب و دانه نیست
جز کینه تو در دل ایشان بهانه نیست
مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست

این گفت و مست جرعه صهبای وصل شد
عکس فروغ دوست بُد و سوی اصل شد

بند نهم

چون کاروان غصه به گیتی نزول کرد
مهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی
از عترت رسول خدا هر کرا شناخت
تا نوبت ملال شه تشنه لب رسید
در صدر دفتر شهدا آمد از نخست
بار امانتی که فلک زان ایا نمود
آن تن که داشت برکتف مصطفی صعود
و آنکه به خط و خاتم مستوفی قضا
آه از دمی که تاخت زمیدان به خیمه گاه
در شأن خویش و مرتبت خود به نزد حق
اتمام حجت ازلی را به صد زبان
چندی میان معرکه (هَلْ مِنْ مُغِيث) گفت
چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفت

بند دهم

چندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب
یک تن نداد پاسخ وی را و زاین قِبَل
آمد به قتلگاه به بالین کشتگان
کای دوستان محرم و یاران محترم
ای اکبر جوانم و عباس صف شکن
رفتید جمله در کنف رحمت خدا
من مانده ام غریب در این دشت پربلا
خیزید و بر غریبی من رحمتی کنید
کشتند یاوران مرا جمله بیگناه
برخواند آن ستوده شه ابطحی نسب
آزده گشت خاطر شاهنشاه عرب
فریاد کرد با جگری خسته از تعب
ای همرها نیک و رفیقان منتخب
ای مسلم بن عوسجه، ای حر و ای وهب
خوردید نوشداروی غفران ز فیض رب
محزون و داغیده جگر خون و تشنه لب
کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شب
خستند کودکان مرا جمله بی سبب

پژمرد از عطش، گل رخسار شیرخوار بیمار را ز تشنگی افزوده تاب و تب
چون دید پاسخی نرسیدش به گوش جان ز آن دوستان صادق و یاران با ادب
آهی کشید و گفت خدا باد یار تان خوش رفته اید، آیمتان من هم از عقب
باد این خبر بسوی حرم برد در نهفت
اصغر به گاهواره فغان برکشید و گفت

بند یازدهم

لبیک ای پدر که منت یار و یاورم دریاری تو، نایب عباس و اکبرم
مدهوش باده خم میخانه غم مشتاق دیدن رخ عم و برادرم
آب از نمی رسد به لب لعل نازکم شیر از نمانده در رگ پستان مادرم
در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام در حسرت زلال روانبخش کوثرم
در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار با ناوک کمان قضا بشکند پرم
خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز تا بنگری که عرش خدا را کبوترم
هر چند جثه کوچک و تن لاغر است، لیک از دولتت هوای بزرگیست در سرم
آن قطره ام که سالک دریای قلزمم آن ذره ام که عاشق خورشید انورم
با دستهای کوچک خود جان خسته را در کف گرفته ام که بیای تو بسپرم
آغوش برگشای و مرا گیر در بغل تا گوی استباق^{۱۰} از میدان بدر برم
شاه شهید در طرب از این ترانه شد
او را ببر گرفت و به میدان روانه شد

بند دوازدهم

آمد میان معرکه گفت: ای گروه دون کز راه حق شدید بیک بارگی برون
از جور تان تپید به خون اکبر جوان وز ظلمتان لوای ابی الفضل شد نگون
دیگر بس است ظلم که شد از حساب پیش دیگر بس است جور که گشت از شمر فزون
این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش نوشد به جای شیر ز پستان غصه، خون
رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش بیجاده فام کرده لب لعل لاله گون
گیرم که من به زعم شما باشدم گناه این بیگنه خلاف نکرده است تا کنون
آبی دهید بر لب خشکش خدای را کاندلش شکیب نه و اندر تنش سکون

گفتارش هنوز به پایان نرفته بود
 آنگاه خنده‌ای به رخ شه نمود و خفت
 این قاصد اجل زکجا بود ناگهان
 شد پاره حلق اصغربی شیر و تازه گشت
 نظاره کرد شاه به رخسار آن صغیر
 کان طفل ناله ای ز جگر زد چوارغنون
 دیگر زمن می‌پرس که شد این قضیه چون
 و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمون
 زخم دل حسین جگر خسته از درون
 با ناله گفت: نَحْنُ إِلَى اللَّهِ راجعون^{۱۱}
 ای آهوی حرم به خدا می‌سپارمت
 در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت

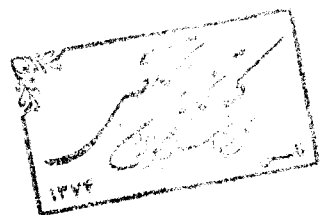
بند سیزدهم

آه از حسین و داغ فزون از شماره‌اش
 فریادهای العطش آل و عترتش
 آن اکبری که گشت به خون غرقه عارضش
 آن جبهه شکسته و حلق بریده‌اش
 آن ماه چارده که زخون بست هاله‌اش
 آن سر که بر فرازی از کوفه تا به شام
 آن نوعروس حجله حسرت که دست کین
 آن کودکی که درگه یغمای خیمه گاه
 آن بانوی حریم جلالت که چشم خصم
 آن خسته علین که با بند آهنین
 آن دست بسته طفل یتیمی که خسته گشت
 و آن دردها که کس نتوانست چاره‌اش
 تبخالهای لعل لب شیرخواره‌اش
 آن اصغری که ماند تهی گاهواره‌اش
 آن ریش خون چکان و تن پاره پاره‌اش
 آن آسمان که زخم بدن بد ستاره‌اش
 بردند با تبیره^{۱۲} و کوس و نقاره‌اش
 تازاج کرد زیور و خلخال و یاره‌اش
 از گوش برد دست ستم گوشواره‌اش
 می‌کرد با نگاه حقارت نظاره‌اش
 بردند گه پیاده و گاهی سواره‌اش
 پای برهنه از اثر خار و خاره‌اش

داغی که کهنه شد بی‌یقین بی اثر شود
 وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود

لغات و ترکیبات:

- ۱ — قَمِیص: پیراهن.
- ۲ — ذَنیٰ فَتَدَلّیٰ...: اشاره است به سوره نجم آیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ که مربوط است به معراج پیامبر اکرم (ص): ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّیٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی * فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی * پس پیامبر اکرم (ص) به (رحمت) خدای تعالی نزدیک شد، بسیار نزدیک، پس نزدیکی میان ایشان به مقدار دو کمان بود یا نزدیکتر، پس خدای تعالی بسوی بنده خود وحی کرد آنچه را وحی نمود.
- ۳ — بسیاری از مَوَازِخَن روز شهادت حضرت مجتبیٰ (ع) را هفتم صفر قید کرده اند.
- ۴ — عَقِیْلَهٗ صَحْت: عقیله: هر چیز گرامی و پرازش — منظور نعمت تندرستی است.
- ۵ — جَزَع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه، مُهْرَهٗ یمانی، مُهْرَهٗ سلیمانی. منظور چشم است.
- ۶ — حَسْبِی اللّٰهُ رَبِّیْ هُوَ الْوَكِیْل: بسنده است مرا خداوندی که پروردگار و تدبیرکننده و کارساز است.
- ۷ — مَقْدَمَهٗ الْجِیْش: پیشرو لشکر.
- ۸ — سَلِیْل: فرزند، بچه.
- ۹ — هَلْ مِنْ مُّغِیْث: آیا فریادرسی هست؟
- ۱۰ — اسْتَبَاق: پیشی گرفتن، سبقت جستن.
- ۱۱ — نَحْنُ اِلٰی اللّٰهِ رَاجِعُوْنَ: ما بسوی خدا بازمی گردیم.
- ۱۲ — تَبِیْرَه: طبل.



صابر همدانی

صابر در سال ۱۲۸۲ هـ. ش. در همدان چشم به جهان گشود. وی در سنین کودکی به مکتب رفت و پس از آموختن قرآن مجید و خواندن و نوشتن، با دیوان حافظ آشنا شد.

صابر در سال ۱۳۰۳ هـ. ش. به تهران آمد و با اهل عرفان و شاعران زمان مأنوس شد و بر اثر اصرار دوستان، تهران را برای اقامت اختیار کرد.

صابر در شاعری دارای دو جنبه است: یکی جنبه ذوقی و عرفانی و دیگری جنبه مذهبی و مرثیه سرایی.

صابر همدانی در هر دو رشته استادی و مهارت داشته است. وی در سال ۱۳۷۵ هـ. به عالم باقی شتافت. مرثی صابر در مجموعه «بیت الاحزان» چاپ شده است.

در منع آب از اهل بیت (ع)

چگونه زاستراحت ره دهم بر دیده خواب امشب
بود اندر حریم شاه خوبان قحط آب امشب
چرا کردند سدّ بر روی آل بوتربا امشب
دوگونه هشته اند از هر طرف روی تراب امشب

چرا از دیده اشک غم نبارم چون سحاب امشب
شنیدستم به دشت کربلا از ظلم اهل کین
فراستی را که کابین بتول آمد، نمی دانم
درون خیمه از فرط عطش اطفال شاه دین

تمام اهل بیت مصطفی در خیمه گه عطشان
رقیه یک طرف غش کرده و افتاده بی طاقت
زبی شیرری و سوز تشنه کامی کرده غش اصغر
یکی در کربلا بگذرد لا عباس را بنگر
ولی زآب روان قوم مخالف کامیاب امشب
سکینه از عطش یکسودلی دارد کباب امشب
مگر خشکیده شیر از تف به پستان رباب امشب
که هست از شرم اطفال حسین در پیچ و تاب امشب
ازین غم، خون دل (صابر) فشاند از بن مژگان
که گردد سر خط آزادیش یوم الحساب امشب

هنگام عبور اهل بیت اطهار از قتلگاه و زبان حال زینب کبری (علیها السلام)

هر که در ماتمسرای شاه خوبان می نشیند
گر چه با اندوه دل با چشم گریان می نشیند
لیک اگر امروز او سر در گریان می نشیند
روز محشر شاد در نزد محبان می نشیند

در مقام قرب حق با روی خندان می نشیند

هر کجا گردد لوای ماتمش بر پا به دوران
جمع آیند اهل معنی با دلی از غم پریشان
آن یکی بر سر زند این یک نماید آه و افغان
در قیامت آنکه چشمش از غم وی بود گریان

ز اشک چشم او شرار نار نیران می نشیند

یادم آمد این زمان از اهل بیت شاه بیسر
کز کنار قتلگاه بردنشان آن قوم کافر
ریختند از بهر تودیع شهیدان مام و خواهر
بر سر هر نوگل بشکفته ای از تیرو خنجر

دید زینب هر زنی چون عندلیبان می نشیند

زینب آمد بر سر بالین شاه تشنه کامان
دید بیسر جسم شه افتاده از بیداد عدوان
هر چه زاری کرد از دل عقده اش نگشود آسان

خشم شد و زد بوسه بر حلقوم سلطان شهیدان

گفت زین مشکل مرا سوز دل آسان می‌نشیند

گفت: ای جان عزیز این سان به خون غلتان چرائی؟

ای گل باغ نبی، خسار کف عدوان چرائی؟

داشتی پیراهنی بر تن، چنین عریان چرائی؟

غافل از حال دل زینب در این دوران چرائی؟

کز پس قتل تو جفدا آسا به ویران می‌نشیند

خیز و بنگر از سر کوی تو چون گشتم روانه

بازوی طفلان چو مویت شد سیه از تازیانه

کرد آخر مرغ دل را تیر هجرانت نشانه

کی گمانم بود بینم از جفاهای زمانه

بر تن پاک تو پیکان روی پیکان می‌نشیند

گرچه رفتیم و غم هجرت به دل گردید مُدغم^۱

لیک امشب ای سلیمان اندرین وادی پر غم

دیو خصلت بجدل^۲ انگشت بُرد از بهر خاتم

گرچه من رفتم ز کویت ای شهنشاه معظم

در عزایت (صابر) غمدیده گریان می‌نشیند

زبان حال علیا مخدّره حضرت سکینه (ع) در قتلگاه با پدر

ز جای خیز و ببین دخترت نقاب ندارد

بلی حقیر بود کودکِی که باب ندارد

بجای زیور و زر جز غل و طناب ندارد

مگر خبر ز چنینی و قعه بوترا ب ندارد

چرا که پیکر تو تواب آفتاب ندارد

که این زمین بجز آشوب و انقلاب ندارد

مُعین میانهٔ این قوم ناصواب ندارد

مگر عروس وی از خون به کف خضاب ندارد

رباب از غم اصغربه دیده خواب ندارد

پدر دگر دلم از دوری تو تواب ندارد

گل ریاض تو بودم پدر تو خواری من بین

پدر به دختر زارت نظاره کن که به گردن

چرا تو خفته به خون ای پدر، بروی ترابی

نه چادری که کنم سایبان به جسم شریف

پدر کجا روم امشب پناه بر که بیمارم؟

دمی به عمّه زارم نگر که وقت سواری

پدر عروسی قاسم چرا بدل به عزا شد

چو تار موی تو شد تیره روز مادر اکبر

بکن به نعل عموم چنين خطاب پدرجان زجای خيز که کس انتظار آب ندارد
 نظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری زکربلای توتا کوفه خراب ندارد
 متاب ظلّ حمايت به حشراز سر (صابر)
 که جز تو یاوری اندر صف حساب ندارد

زبان حال رقیه دختر سه ساله سیدالشهداء علیه السلام با سر بریده پدر در خرابه شام

رقیه گفت به چشمان پر زآب، پدر جان
 دلم ز آتش هجرتو شد کباب پدر جان
 ز دوری توندارم به دیده خواب پدر جان
 دلم ز هجرتو باشد پر انقلاب پدر جان
 چرا نمی دهی امشب به من جواب پدر جان
 عجب عجب که تو یاد از من غریب نمودی
 ز مقدمات در الطاف بر رخم بگشودی
 اگر چه ز آمدنت بر غم دلم بفزودی
 هزار حیف پدر جان که در برم تونبودی
 که بنگری به من از شامیان عذاب پدر جان
 ز بعد روی تو روزم سیاه گشت چومویت
 گل تو بودم و خارم کنون به چشم عدویت
 هزار شکر که دیدم پدر جمال نکویت
 برید تیغ کدامین لعین ز کینه گلویت
 که شد محاسن پاکت به خون خضاب پدر جان
 پدر ز بسکه بدم شایق رخ تو مکرر
 سؤال حال تومی کردمی ز عمه مضطر
 بگفت: سوی سفر رفته بابت ای مه انور
 کنون که می نگرم اندرین خرابه تورا سر
 تپید به سینه دل من ز اضطراب پدر جان
 چو مهر روی تو بابا در ابر مرگ نهان شد

بهار عمر من از صَرَصَر فراق خزان شد
همیشه کار من از دوری تو آه و فغان شد
به غیر روی تو کامشب در این خرابه عیان شد

ندیده است کسی در شب آفتاب، پدر جان

پدر کدام جفا جوز کینه کرد یتیم
چو جغد جانب ویرانه ها نمود مقیم
اسیر و بیکس و مضطرب دست قوم لثیم
نمانده است امیدی به زندگی وز بیم

نمی‌کنم گله از جور شیخ و شاب، پدر جان

ببین به رسم تصدق بر اهل بیت پیمبر
دهند نان و رطب ای پدر، گروه ستمگر
چگوییست که تویی واقف از مصائب دیگر
ببین به پیکر طفلان بجای جامه و زیور

بود زجور مخالف غل و طناب، پدر جان

نمونه ای از مثنوی «بیت‌الاحزان» وضع میدان جنگ در روز عاشوراء

پرتو افشان از سما شد برسمک^۳
خیل انجم از نظرها شد نهان
محو شد در جلو خورشید روز
قامت گرد افکنی افراشتند
هر کمانداری کمان را کرد زه
جملگی براسب بی رحمی سوار
فرقه دیگر همه خنجر به کف
جیش کفر و لشکر دین، روبرو
کار کفر و دین کشید آخربه جنگ
مظهر حق آن ولی ابن ولی
تا که سازند از حریم دین دفاع

صبح عاشورا که خورشید فلک
زنگی شب رخت بر بست از میان
شب نهان گشت و مه گیتی فروز
سرزبستر پردلان برداشتند
زیب تن کردند شمشیر و زره
نیزه داران از یمین و ازیسار
سنگ اندازان گروهی یک طرف
تا به دشت کربلا شد از دو سو
بسکه بر دین عرصه شد از کفر تنگ
شاه دین یعنی حسین بن علی
لشکری آراست ز اصحاب شجاع

لیک بودند از وفا ثابت قدم
تا قیامت افتخار انس و جان
بی شبیه و بی قرین و بی نظیر
در طریقت شیعیان مرتضی
بیم را گفتمی که سر بریده اند
در درون حق پرستان، بیم نیست
نیست شرک آن را که شد تسلیم عشق

گرچه از حیث عدد بودند کم
در شرافت هریکی اندر جهان
در شجاعت هریک از برنا و پیر
در شریعت پیروان مصطفی
پیش هریک زآن رجال ارجمند
آری آری نزد مردان بیم چیست
بیم از شرک است و در اقلیم عشق

تصمیم امام (ع) به جنگ با اشقیا

گفت جنگ من بود دلخواه عشق
آنکه داند چاره را، بیچاره نیست
تن مده هرگز به افسوس و دریغ
هرکس و ناکس بر او دارد نظر
کس ندارد قدرت دیدار آن
می دهد زآن نقطه ات دشمن شکست
وصل اکبر بهر من باشد محال
تا که دل را زین عمل قانع کنم
دفع آن کن کاین سخن باشد دقیق
کی بود ممکن که ره یابی به گنج
داد فرمان بریدن را به تیغ
آنچه با دشمن خدا می خواست کرد

منقلب شد قلب شاهنشاه عشق
چاره این قوم غیر از جنگ چیست؟
تا دم آخر که داری دست و تیغ
چون ندارد تیغ جان فرسا قمر
ورنه گر تیغش بود خورشید سان
نقطه ضعف تو آر آرد به دست
بلکه تا این قوم را این است حال
باید اینک دفع این مانع کنم
هرچه مانع شد تو را اندر طریق
ورنه در راه طلب نابرده رنج
این بگفت و حمله ور شد بی دریغ
حمله اول از جناح راست کرد

لغات و ترکیبات:

- ۱ - مُدْغَم: ادغام شده، با هم گرد آمده و یکی شده.
- ۲ - بِجَدَل: ملعون پست نهادی که انگشت حضرت سیدالشهداء را به جهت انگشتی قطع کرد.
- ۳ - سَمَك: ماهی، به اعتقاد قدمای زیر زمین که گاو بر آن سوار است و بر سر شاخهای گاو زمین قرار دارد، کنایه از زمین است.

عَمّان سامانی اصفهانی

نورالله متخلص به عَمّان سامانی اهل اصفهان از دودمانی بود که اغلب اهل شعر و ادب بودند. پدر عَمّان سامانی میرزا عبدالله جیحون و فرزندش میرزا عبدالله محیط همه از شاعران سخندان بوده اند. عَمّان از گویندگان عهد خویش بشمار می آمد و مشرب عارفانه داشت. وی با آنکه در انواع اشعار توانا بود ولی عمده شهرتش مرهون منظومه «گنجینه الاسرار» اوست که در ذکر واقعه جانگداز کربلا سروده است. این مثنوی از حیث اشتمال بر معانی بلند و عارفانه و دقایق شاعرانه کم نظیر است.

وفات عَمّان به سال ۱۳۲۲ قمری در حدود ۵۸ سالگی روی داد. جسدش را بنابر وصیت خودش در «وادی السلام» نجف اشرف دفن کردند.

حسین علیه السلام سرور جانبازان و عاشقان حقیقی

کیست این پنهان مرا در جان و تن	کز زبان من همی گوید سخن
این که گوید از لب من راز، کیست؟	بنگرید این صاحب آواز کیست؟
متصل تر با همه دوری به من	از نگه با چشم و از لب با سخن
گوید او چون شاهی صاحب جمال	حسن خود بیند به سرحد کمال

از برای خودنمائی صبح و شام
 با خدنگ غمزه صید دل کند
 لاجرم آن شاهد بالا و پست
 غمزه اش را قابل تیری نبود
 ماسوا آئینه آن روشدند
 پس جمال خویش در آئینه دید
 مدتی آن عشق بی نام و نشان
 دل نشین خویش ماوائی نداشت
 بهر منزل بیقراری ساز کرد
 چون که یکسر طالبان را جمع ساخت
 جلوه ای کرد از یمین و ازیسار
 جنتی خاطر نواز و دلفروز
 ساقی با ساغری چون آفتاب
 همچو این می خوشگوار و صاف نیست
 حبذا زین می که هر کس مست اوست
 هر که این می خورد چهل از کف بهشت
 جمله ذرات از جا خاستند
 بار دیگر آمد از ساقی صدا
 ای که از جان طالب این باده ای
 گرچه این می را دوصد مستی بود
 درد و رنج و غصه را آماده شو
 این نه جام عشرت این جام ولاست
 ذره ای شد زان سعادت کامیاب
 جرعه ای هم ریخت زان ساغر به خاک
 تر شد آن یک رالب این یک را گلو
 بود آن می از تغیر در خروش
 چون موافق با لب همدم نشد
 باز ساقی برکشید از دل خروش

سربرد آرد گه ز برزن گه ز بام
 دید هر جا طایری، بسمل کند
 با کمال دلربائی در الست
 لایق پیکانش، نخجیری نبود
 مظهر آن طلعت دلجو شدند
 روی زیبا دید و عشق آمد پدید
 بُد معلق در فضای لا مکان
 تا در او منزل کند، جانی نداشت
 طالبان خویش را آواز کرد
 جمله را پروانه، خود را شمع ساخت
 دوزخی و جنتی کرد آشکار
 دوزخی دشمن گداز و غیر سوز
 آمد و عشق اندر آن ساغر، شراب
 ترک این می گفتن از انصاف نیست
 خلقت اشیا، مقام پست اوست
 گام اول پای کوبد در بهشت
 ساغر می را ز ساقی خواستند
 طالب آن جام را برزد ندا
 بهر آشامیدنش آماده ای
 «نیست» را سرمایه «هستی» بود
 بعد از آن، آماده این باده شو
 دُرد او دُرد است و صاف او بلاست
 زان بتابید از ضمیرش آفتاب
 زان سبب شد مدفن تنهای پاک
 وز گلوی کس نرفت آن می فرو
 در دل ساغر چومی در خم به جوش
 آن همه خوردند و اصلا کم نشد
 گفت: ای صافی دلان دُرد نوش

ساغر ما را ز می خالی کند
 شد به ساغر، گردن خواهش دراز
 لیکن آن سرخیل مخموران خموش
 لیکن آن منظور ساقی سربزیر
 جرعه ای از آن قدح برداشتند
 همچنان در دست ساقی مال مال
 الله الله غیرت آمد غیر سوز
 انتظار باده خواران تا به کی؟
 می به ساغر تا به خط جور کن
 نی به خط بصره و بغداد ده

شَط می را جز شناور بطِ نِیم

از حریفان فرودین خط نیم

ای حریفت لا ابالی سربرار
 گوی چو گانت سرم، گویی بزن
 پیر میخواران زجا قد راست کرد
 سرور سرخیل مخموران حسین (ع)
 باده خواری را که می گوئی منم
 ساغر می را تمامی نوش کرد

باز گفت: از این شراب خوشگوار

دیگرت گر هست یک ساغر بیار

زآنکه آن میخواره جز ساقی نبود
 گریه صورت رند دُرد آشام بود
 اتحاد آمد، بیکسوشد دوتی
 قصه را سر رشته از کف شد رها
 این فرشته، خوی حیوانی گرفت
 آن سخنگوی از زبان من چه شد؟
 قالبی از آب و از گل ریخته
 ای عجب آبی هدر، خاکی هبا

مرد خواهم همتی عالی کند
 انبیا و اولیا را با نیاز
 جمله را دل در طلب چون خُم به جوش
 سربه بالا یک سر از برنا و پیر
 هریک از جان همتی بگماشتند
 باز بود آن جام عشق ذوالجلال
 جام بر کف منتظر ساقی هنوز
 ساقیا لبریز کن ساغر ز می
 تازه مست جور کش را دور کن
 می به شَط بصره و بغداد ده

باز ساقی گفت: تا چند انتظار؟
 ای قدح پیما، درآ، هوئی بزن
 چون بموقع ساقیش درخواست کرد
 زینت افزای بساط نشأتین
 گفت: آن کس را که می جوئی منم
 شرطهایش را یکایک گوش کرد

دیگر از ساقی نشان باقی نبود
 خود به معنی باده بود و جام بود
 شد تُهی بزم از منی و از توئی
 وه که این مطلب ندارد انتها
 وای وای این دل گرانجانی گرفت
 آنکه پنهان بُد مرا در تن چه شد؟
 من کیم گردی ز خاک انگيخته
 کوزه ای بنهاده در راه صبا

من کیم موجی زد ریا خاسته
عاجزی محوی عجولی، جاهلی
نک حقیقت آمد و طی شد مجاز
ای به حیرت مانده اندر شام داج^۱
باز گوید رسم عاشق این بود
چون دل عشاق را در قید کرد
امتحان شان را ز روی سرخوشی
در بیابان جنونشان سر دهد
دوست می دارد دل پر دردشان
دل پریشان شان کند چون زلف خویش
خم کند شان قامت مانند تیر
تا گریزد هر که او نالایق است
و آنکه را ثابت قدم بیند به راه
اندک اندک می کشاند سوی خویش
بدهدش ره در شبستان وصال
متحد گردند با هم این و آن
می نیارد کس به وحدتشان شکی

قالبی افزوده، روحی کاسته
مضطری، ماتی، فضولی، کاهلی
شوخمش، گوینده گفتن کرد ساز
آفتاب آمد برون اطفی السراج^۲
بلکه این معشوق را آئین بود
خودنمایی کرد و دلها صید کرد
پیش گیرد شیوه عاشق کشی
ره به کوی عقلشان کمتر دهد
اشکهای سرخ و روی زردشان
ز آنکه عاشق را دلی باید پریش
روی چون گلشان کند همچون زیر
درد را منکر طرب را شایق است
از محبت می کند بروی نگاه
می دهد راهش به سوی کوی خویش
بخشد او را هر صفات و هر خصال
هر دورا موئی نگنجد در میان
عاشق و معشوق می گردد یکی

جانبازی حضرت علی اکبر علیه السلام

بازم اندر هر قدم در ذکر شاه
پیش مطلب سده بابی می شود
ساقی ای منظور جان افروز من
درده آن صهبای جان پرورد را
تا که ذکر شاه جانبازان کنم
آن به رتبت موجد لوح و قلم
بر هدف تیر مراد خود نشانند
کرد ایشار آنچه گرد آورده بود
چشم پوشید از همه آزادگان

از تعلق گدردی آید سده راه
چهر مقصد را حجابی می شود
ای تو آن پیر تعلق سوز من
خوش به آبی بر نشان این گرد را
روی دل با خانه پردازان کنم
و آن به جانبازی ز جانبازان علم
گرد هستی را بکلی برفشانند
سوخت هر چه آن آرزو را پرده بود
از برادر و ز برادر زادگان

از تعلق پرده دیگر نماند
اجتهادی داشت از اندازه بیش
آمد اکبر با رخ افروخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره
نرگش سرمست در غارتگری
آمد و افتاد از ره با شتاب
کای پدر جان، هم‌رهان بستند بار
هر یک از احباب سرخوش در قصور
گامزن در سایه طوبی همه
قاسم و عبدالله و عباس و عون
دیر شد هنگام رفتن ای پدر

در جواب از تُنگ شکر قند ریخت

شکر از لبهای شکر خند ریخت

سد راهی جز علی اکبر نماند
کان یکی را نیز بردارد ز پیش
خرمن آزادگان را سوخته
همچو شبنم صبحدم بر گل ورق
لاله را پوشیده از سنبیل زره
سوده مشک تر به گلبرگ ظری
همچو طفل اشک بر دامان باب
ماند بار افتاده اندر رهگذار
وز طرب پیچان سر زلفین حور
جا مزن با یار کروی همه
آستین افشان ز رفعت بر دو کون
رخستی گر هست باری، زودتر

آفت جان رهزن دل آمدی
زین تجلی فتنه‌ها داری بسر
وه کزین قامت، قیامت کرده‌ای
سنبلت با ارغوان در بازی است
از مزار خویش، دورم می‌کنی
رو که با یک دل نمی‌گنجد دو دوست
زاده لیلی، مرا مجنون مکن
نیش بردل، سنگ بر بالم مزن
بس نمک بر لخت لخت دل مریز
همچو زلف خود پریشانم ساز
بر سر راه محبت سد مشو
بعد از آن مَتَا تُحِبُّونَ گوید او^۳
از تو بهتر گوهری بهر نثار
آن بت است و غیرت من بت شکن

گفت: کای فرزند، مُقْبِلِ آمدی
کرده‌ای از حق تجلی ای پسر
راست بهر فتنه قامت کرده‌ای
نرگست با لاله در طستازی است
از رخت مست غرورم می‌کنی
گه دلم پیش تو گاهی پیش اوست
بیش از این بابا دلم را خون مکن
پشت پا بر ساغر حالم مزن
خاک غم، بر فرق بخت دل مریز
همچو چشم خود به قلب دل متاز
حایل ره مانع مقصد مشو
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا
نیست اندر بزم آن والا نگار
هر چه غیر از اوست سد راه من

مانع راه محبت مهر تست
من توهستم، در حقیقت تومنی
رونما شو جانب او رونما

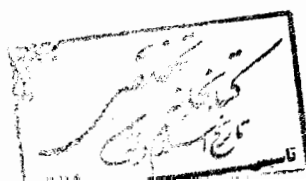
جان رهین و دل اسیر چهر تست
آن حجاب از پیش چون دور افکنی
چون ترا او خواهد از من رونما

وقایع روز عاشورا*

بر این سرکش سمند دهر مهمیز
جهان از پرتوش گردیده روشن
وز آن سو عشق زد کوسِ آنَا الحق
بفرمودی که ای خیل خداوند
شوید این دم سوی جنت سواره
شدند آمادهٔ پیکار اعدا
نمود آرایش دیدار جانسان
به میراث نبوت تن بیاراست
کله خود از رسول تاجور داشت
به دست دست شاه لا فتنی داد
عنان عشق شد در دست صرصر
صفی آراست چون بنیان مرصوص^۵
چون حق اندر میان قلب مکسور
رجزخوان گشت قرآن مترجم
که حاکم بر شما گردیده شیطان
نه بگزینید جز من شهریاری
نشانی باشد از حق یگانه
که از من سر وحدت شد هویدا
نباشد در جهان جز من امامی
منم فرماندهٔ بالا و پستی
که بر لوح قدر نقشی نگارد

چوزد بهرام خون آشام خونریز
سواری شد عیان ز رینه جوشن
نوازد نای جیش کفر مطلق
بپاشد خسرو بی مثل و مانند
نشینید این زمان بر پشت باره
مر آن دلدادگان از عید و مولا
شه عشق آفرین آن شیریزدان
سلاح جنگ از اهل حرم خواست
سپر از حمزه و تیغ از پدر داشت
علم پیچید بر هم آن شه داد
نشست از پشت رهوار پیمبر
به میدان اندر آمد عشق منصوص^۴
به قلب صف ستاد آن مخزن نور
چو عشق از آن لوا بگشود پرچم
بفرمود: ای پرستاران سفیان
بزیر چرخ اندر هر دیاری
بهر دوری ز دوران زمانه
منم آن مظهر خلاق یکتا
امیرم بر همه عالم تمامی
منم شیرازهٔ اوراق هستی
قضا بی امر من قدرت ندارد

۵ از منتهی: معراج المحبّه، ص ۷۰.



که شرعش را به تن چون جوشنستم زما شد هر که با ما کرد پیوند که جز من نیست فرزند پیمبر سرور سینه زهرا، حسینم که خونم شد مباح این دم بناچار ابو سفیانیان سودی نبخشید	نبی را قلب و چشم روشنستم علی را روح و زهرا را جگر بند همه ای کوفیان دانید یکسر خدیدو عشق و شاه مشرقینم چه بود آن دعوت اندر اول کار همه آن وعظ و آن گفتار و تهدید
---	---

* * *

دبیر چرخ را گم گشت تدبیر به جانبازی دلیران حجازی	بکار افتاد تیغ و نیزه و تیر گرازان عرب در ترک تازی
---	---

آمدن مهین حبیبۀ رب حضرت زینب علیها سلام به بالین حسین علیه السلام

ندانم چون بُدی حالش در آن حال چو دید آن شاه را افتاده بر خاک شدش هوش از سرو پیچید در هم بگفتش کای مرا با جان برابر جوابی نامد از شاه معظّم حلیفۀ عشق حق ناموس داور جوابم گوی زآن لعل شکر خند دُر و حدت ز لعل جانفرا سفت که: یا اخت اِرجعی نَحْوَ الْخِیامی	نداند کس بجز دانای احوال تنش از تیغ کین گردیده صد چاک ز خون دل ز بهرش ساخت مرهم تکلم کن به این غمدیده خواهر فزونتر آمد آن محزونۀ را غم قسم دادش به روح باب و مادر که تا گردد دل غمدیده خرسند بدان دارای نفس مطمئن گفت فحامنی عَنْ عِیالی ثُمَّ حَامِی^۷
---	--

لغات و ترکیبات:

- ۱ - داج: تاریک.
- ۲ - اِطفی السّراج: چراغ را خاموش کن.
- ۳ - اشاره است به آیه شریفه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (هرگز به نیکی دست نمی یابید مگر آن گاه که از آنچه دوست دارید انفاق کنید) (آیه ۹۲ سوره آل عمران).
- ۴ - منصوص: ثابت شده، روشن و صریح.
- ۵ - مرصوص: بنای به ارزش استوار شده، پابرجا.

۶ — حلیف: هم سوگند، هم عهد.

۷ — ای خواهر بسوی خیمه ها برگرد و از زن و بچه هایم نگهداری و حمایت کن.

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی

معروف به «کمپانی»

آیت الله شیخ محمد حسین غروی در دوم محرم سال ۱۲۶۹ هجری در خانواده‌ای کریم و شریف در اصفهان پا بدنیا نهاد. خانواده‌اش متتم و متمکن و پارسا و اهل دانش بودند. در سنین نزدیک بیست برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت و از محضر درس استادانی بزرگ مانند آیت الله محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند» بهره فراوان برد. آیت الله شیخ محمد حسین «کمپانی» از سال ۱۳۲۹ هجری به تدریس و افاده پرداخت و شاگردان زیادی تربیت کرد.

شیخ علاوه بر استادی در اصول و فقه و حکمت در ادبیات عربی و فارسی نیز کم نظیر بود و «مفتقر» تخلص می‌کرد. دیوان فارسی او که مشتمل بر مدایح اهل بیت علیهم السلام و غزلهای عرفانی است چاپ شده است. از آثار این عالم جلیل القدر می‌توان حاشیه بر کفایة الاصول و حاشیه بر مکاسب و رساله‌ای در معاد و منظومه (تحفة الحکیم) در فلسفه را نام برد. آیت الله غروی (کمپانی) در سال ۱۳۶۱ هجری در سن ۶۶ سالگی جهان را بدرود گفت و در نجف اشرف در کنار صاحب ولایت مولی علی (ع) بخاک سپرده شد.

اینک نمونه‌ای از مراثی اهل بیت علیهم السلام از دیوان «کمپانی» در زیر آورده می‌شود.

در رثاء صدیقه طاهره سلام الله علیها (هفت بند) *

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک ای دریغ
طلعت بیت الشرف را زهره تابنده بود
آفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب
پیکری آزرده از آزار افعی سیرتان
کعبه کربوبیان و قبله روحانیان
لیلی حسن قدم با عقل اقدم همقدم
حامل انوار و اسرار رسالت آنکه بود
آنکه بودی از محیط فیض وجودش کامیاب

شد ظهور غیب مکنون باز غیب مستتر

تربتش از خلق پنهان همچو سر مستتر^۲

بیت معمور ولایت را اجل ویرانه کرد
شمع روی روشن زهرا چو آن شب شد خموش
آه جانسوز یتیمان اندر آن ماتمسرا
داغ بانو کرد عمری با دل آن شهریار
شاه با آن پر دلی دل از دو گیتی برگرفت
بارها کردی تمنای فراق جسم و جان
سربه زانوی غم و با غصه بانو قرین
شاهد هستی چو از پیمانۀ غم نیست شد
ساقی بزم حقیقت گوئیا از خم غم

مفتقر را شوری از اندیشه بیرون در سر است

هر دم او را از غم بانو نوائی دیگر است

گوهری سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت
تا ز گلزار حقایق نوگلی برباد رفت
شاخه طوبی^۱ مثالی را ز آسیب خسان
کز غم جانسوز او خون از در و دیوار ریخت
یک چمن گل صرصر^۳ بیداد از آن گلزار ریخت
آفتی آمد که یکسر هم برو هم بار ریخت

* نقل از دیوان کامل کمپانی بسمی و اهتمام مطبوعاتی حق بین قم.

غنچهٔ نشکفته‌ای از لاله زار معرفت
 اختر فرخ فری افتاد از برج شرف
 طوطی زین خاکدان پرواز کرد و خاک غم
 بسملی در خون تپید از جور جبار عنید
 زهره زهرا چو از آسیب پهلودرگذشت
 مهبط روح الامین تا پایمال دیوشد

از هجوم عام بر ناموس خاص لا یزال

عقل حیران، طبع سرگردان، زبان لال است لال

از فراز شاخساری از جفای خار ریخت
 کاسمان خواب غم از دیدهٔ خونبار ریخت
 بر سراسر طوطیان عالم اسرار ریخت
 یاکه عنقاء ازل خون دل از منقار ریخت
 چشمه‌های خون ز چشم ثابت و ستار ریخت
 شورشی سرزد که سقف گنبد دقار ریخت

طعمهٔ زاغ و زغن شد میوهٔ باغ فدک
 زهرهٔ چرخ ولایت نغمهٔ جانسوز داشت
 چشم گریان و دل بریان بانوای عجب!
 شاهد بزم حقیقت شمع ایوان یقین
 کی روا بودی رود سرگرد کوی این و آن
 مستجار هر دو گیتی، قبلهٔ حاجات برد
 بیوفا قومی دل آنان ز آهن سخت تر
 پاس حق هرگز مجو از مردم حق ناشناس
 «مفتقر» گر جان سپاری در ره بانورواست

نالۀ طاووس فردوس برین شد بر فلک
 تا سماک^۴ آن نالۀ جانسوز می رفت از سمک^۵
 نقش هستی را نکرد از صفحهٔ ایجاد، حک
 اشک ریزان رفت در ظلمتسرای ریب و شک
 آن که بودی خاک راهش سرمهٔ چشم ملک
 دست حاجت پیش انصار و مهاجر یک بیک
 وعده‌های سست آنها چون هوانی در شبک^۶
 هر که حق را ننگرد کورش کند حق نمک
 راه حق است «إِنْ تَكُنْ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَكَ»^۷

در مصائب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

هر که آشفته دل و سوخته جان همچومن است
 مرغم از دل به تماشای گلستان نرود
 نه هر آشفته بود شیفته روی نگار
 گوش جان نالۀ قمری صفتی می طلبد
 جز حسن قطب زمن مرکز پرگار محسن
 نقطهٔ دایره و خطهٔ تسلیم و رضا
 راستی فلک و فلک همچو حبابی است بر آب
 با که نالم که سلیمان جهان خانه نشین
 شده از سودهٔ الماس زمرد لعش

نکند میل چمن و رهمه عالم چمن است
 عالم اندر نظر غمزده بیت الحزن است
 به پریشانی از زلف شکن در شکن است
 نه پی زمزمهٔ بلبل شیرین سخن است
 کس ندیدم که به انواع میخن ممتحن است
 نوح طوفان بلا یوسف مصر میخن است
 کشتی حلم وی آنجای که ننگرفکن است
 خاتم مملکت دین به کف اهرمن است
 سبز پوش از اثر زهر، گل یاسمن است

آنکه چون روح بسیط است درین جسم محیط زهرکین در بدنش همچو روان در بدن است
 شاهد لم یزلی شمع شبستان وجود پاره‌های جگر و خون دلش در لگن است
 ناوک خصم بر او از اثر دست و زبان بردل و بر جگر و بر بدن و بر کفن است
 کعبه بتخانه و صاحب حرم از وی محروم
 جای سلطان هما، مسکن زاغ و زغن است

قسمتی از ۱۲ بند در مصائب شهدای کربلا علیهم السلام

باز این چه آتش است که بر جان عالم است باز این چه شعله غم و اندوه و ماتم است
 باز این حدیث حادثه جانگداز چیست؟ باز این چه قصه‌ای است که با غصه توأم است
 این آه جانگزااست که در ملک دل پیاست یا لشگر عزاست که در کشور غم است
 آفاق پر ز شعله برق و خروش رعد یا ناله پیایی و آه دمام است
 چون چشمه چشم مادر گیتی ز طفل اشک روی جهان چو موی پدر مرده، درهم است
 گلزار دهر گشته خزان از سموم قهر گویا ربیع ماتم و ماه محرم است
 ماه تجلی مه خوبان بُود به عشق روز بروز جذبه جانباز عالم است
 مشکوه نور و کوکب درّی نشأتین

مصباح سالکان طریق وفا حسین (ع)

گلگون قباب عرصه میدان کربلا زینت فزای مسند ایوان کربلا
 سرمست جام ذوق و جگر سوز نار شوق غوّاص بحر وحدت و عطشان کربلا
 سرباز کوی دوست که در عشق روی دوست افکنده سر چو گوی به چوگان کربلا
 چون نقطه در محیط بلا ثابت القدم گردون نهاد بر خط فرمان کربلا
 بر ما سوای دوست سر آستین نشانند آسوده سر نهاد به دامن کربلا
 سر بر زمین گذاشت که تا سربلند شد

وز خود گذشت تا ز خدا بهره‌مند شد

ترسم که بر صحیفه امکان قلم زنند گر ماجرای کرب و بلا را رقم زنند
 گوش فلک شود گرو هوش ملک ز سر گر نغمه‌ای ز حال امام امم زنند
 زان نقطه وجود حدیثی اگر کنند خط عدم به ربط حدوث و قدم زنند
 ماء معین چو زهر شود در مذاق دهر گر از لبان تشنه اولب بهم زنند
 سیل سرشک و اشک دمام روان کنند گر ز اشک چشم سید سجاد دم زنند

تا حشر دل شود به کمند غمش اسیر گر زاهل بیت او سخن از بیش و کم زنند

کلک قضاست از رقم این عزا کلیل^۸

لوح قدر فروزده رخسار را به نیل

این لؤلؤ تر و در گلگون حسین تست	وین خشک لعل غرقه در خون حسین تست
این مرکز محیط شهادت که موج خون	افشانده تا به دامن گردون حسین تست
این نیّری که کرده به دریای خون غروب	وز شرق نیزه سرزده بیرون حسین تست
این مصحف حروف مقطع که ریخته	اجزای او به صفحه هامون حسین تست
این مظهر تجلی بی چند و چون که هست	از چند و چون جراحتش افزون حسین تست
این گوهر ثمین که به خاک است و خون دفعین	مانند اسم اعظم مخزون ^۹ حسین تست
این هادی عقول که دروادی غمش	عقل جهانیان شده مجنون حسین تست
این کشتی نجات که طوفان ماتمش	اوضاع دهر کرده دگرگون، حسین تست

آنگاه رو به خلوت ام المصاب^{۱۰} کرد

وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد

ای بانوی حجاز مرا ببینوا ببین	چون نی نوا کنان زغم نینوا ببین
ای کعبه حیا به منای وفا بیا	قربانیان خویش به کوی صفا ببین
نورستگان خویش سراسر بریده سر	وز خون نوخطان به سراپا حنا ببین
در خاک و خون تیان مه رخسار شه نگر	رنگ جفا بر آینه حق نما ببین
بر نخل طور سر آتا الله را نگر	وز روی نی تجلی ربّ الّلی ببین
ای خفته نهفته اندر حجاب قدس	بر خیز و بی حجابی ما بر ملا ببین
زنجیر جور سلسله عدل را قرین	توحید را به حلقه شرک آشنا ببین
پرگار کفر نقطه اسلام را محیط	دین را مدار دائره اشقیا ببین

ای مادر از یزید و زابن زیاد داد

از آنکه این اساس ستم را نهاد داد

کاش آن زمان سرای طبیعت نگون شدی	وزهم گسسته رابطه کاف و نون شدی
کاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست	فلک و فلک ز موج غمش غرق خون شدی
کاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتاد	زرین لوای چرخ برین واژگون شدی
کاش آن زمان که عین عیان شد به خون تیان	سیلاب خون روان ز عیون عیون ^{۱۱} شدی
کاش آن زمان که گشت روان کاروان غم	ملک وجود را به عدم رهنمون شدی

کاش آن زمان ز سلسله خیل بیکسان
 کاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر
 یک حلقه بند گردن گردون دون شدی
 چون شام، صبح روی جهان تیره گون شدی
 کاش از حدیث بزم یزید و شه شهید
 دل خون شدی ز دیده حسرت برون شدی
 گر شور شام را به حکایت درآورند

آشوب بامداد قیامت درآورند
 ای چرخ تا درین ستم آباد کرده ای
 بنیاد عدل و داد بسی داده ای به باد
 تا داده ای به دشمن دین کام داده ای
 از دوده معاویسه و زاده زیاد
 آبی نصیب حنجر سرچشمه حیات
 سر حلقه ملوک جهان را به عدل و داد
 ای کج روش به پرورش هر خسی بسی
 تا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی،
 چون شکوه تور را به در داور آورند

دود از نهاد عالم امکان برآورند
 وز سیل اشک عالم امکان خراب شد
 خاموش «مفتقر» که دل دهر آب شد
 آتش به جان مردوزن و شیخ و شاب شد
 خاموش «مفتقر» که ازین شعر شعله بار
 صاحب دلی نماند مگر دل کباب شد
 دود فلک برآمد و خرق حجاب^{۱۲} شد
 غرق محیط خون شد و در اضطراب شد
 خاموش «مفتقر» که بسیط زمین زغم
 آدم به تاب آمد و خاتم زتاب شد
 خاموش «مفتقر» که درین ماتم عظیم
 کس جز شهید عشق وفائی چنین نکرد
 وز دل قبول باروفائی چنین نکرد

لغات و ترکیبات:

۱ - مُستجار: پناهگاه، محل امن.

۲ - مُستسر: پنهان.

۳ - صرصر: تندباد.

- ۴ — سِماک: نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر — کنایه از آسمان.
- ۵ — سَمَک: ماهی که به اعتقاد قدما در زیر زمین است — کنایه از زمین.
- ۶ — شَبک: تور، دام صیاد.
- ۷ — إِنْ تَكُنْ لِلَّهِ كَانَهُ اللَّهُ لَکَ: اگر برای خدا و در راه حق باشی خدا نیز برای توست و ترا حافظ است.
- ۸ — کَلیل: کند، سست، گنگ.
- ۹ — مَخزون: در خزانه نگهداشته شده، پنهان.
- ۱۰ — ام المصاب: مادر مصیبت دیده، مادر رنج رسیده.
- ۱۱ — عیون: چشمه ها، چشمها — عیون عیون: چشمه های چشمها.
- ۱۲ — خرق حجاب: دریدن پرده، پرده دری.

میرزا یحیی مدرّس اصفهانی

میرزا یحیی مدرّس در سال ۱۲۵۴ قمری دیده به جهان گشود و در هفتم ذیقعدة الحرام ۱۳۴۹ هجری قمری در سن ۹۵ سالگی از سرای فانی به عالم باقی شتافت.

میرزا یحیی از نوابغ علم و ادب در قرن اخیر و فیلسوفی بزرگ و دانشمندی سترگ بود. مرحوم مدرّس در کلیة علوم ادبیّه و فقه و اصول، استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه دوران و مخصوصاً در علوم غریبه و فلکیات متبحّر و متخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان می کرد. مرحوم میرزا یحیی دارای اخلاق حمیده و کمالات کم نظیری بود. با آنکه در علوم مختلف استاد بود هیچگاه در صدد کسب شهرت نبود، همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه انزوا به عبادت و ریاضت بسر می برد و با خلوص نیت و عقیده کامل بیشتر هم خود را مصروف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر مختار صلی الله علیه وآله و سلم و ائمة اطهار علیهم السّلام می نمود.

دیوان اشعار مرحوم میرزا یحیی مدرّس شامل قصائد در مدایح و مرثیاتی است که در سال ۱۳۶۵ هـ. در اصفهان به زیور طبع آراسته شده است. اینک نمونه هائی از اشعار مرحوم میرزا یحیی نقل می شود:

در نعت حضرت علی علیه السلام و رثاء حضرت سید الشهداء علیه السلام

ز فیض ابر آذری به جام لاله باد شد ستبرق زمردی^۱ ز بهر گل و ساده^۲ شد
وزیر و شاه مات را رخ از طرب گشاده شد مگر ز اسب پیلتن سوار غم پیاده شد
زمان عیش آنچه زو قضا شده اعاده شد

قضای عیش گمشده به موسم بهار کو؟

مسیح وار چهر گل ز مهد شاخ تافته که شاخ مرده اش کنون حیات تازه یافته
مگر که خاک مریمی شد آستین شکافته نهفته روی تافته به زیر موی بافته
که باد، جبرئیل سان به سوی او شتافته

که غیب را تجلینی که باید آشکار کو

بجای زاغ در چمن نوای عندلیب شد ز عشق گل ورا چو من برون زدل شکیب شد
به منبر گل و سمن به نعره چون خطیب شد مگو که چون شمن و ثن بر او رخ حبیب شد
بر او دو شاخ نسترن عتید شد رقیب^۳ شد

از این تطاوولش بین شکیب کو قرار کو؟

کنون که باغ در صفا نمونه شد بهشت را خجل نمود از بها چه کعبه چه کنشت را
به خویش گشت رهنما چه خوب را چه زشت را به چرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد کشت را
فروخت چهر و زد صلا به نار زرد هشت را

که بر دلش دهد جلا که فرق نور و نار کو

دو هفته ماه نخشب ای مه دو هفت ساله ام که با رخ تو بیخبر زارغوان و لاله ام
به چشم بین که پر شده ز خون دل پیاله ام چه کم شود ز لعل می اگر دهی حواله ام
ترحم آوری دمی به گریه ام به ناله ام

بپرسی از دلم تو را عنان اختیار کو

خوش آن که با شهید خود به غمزه راز داشتی به روی ماه عارضت کمند ناز داشتی
گشوده بهر عاشقان در نیاز داشتی گهی سپاه عشق را ز قتل باز داشتی
گهی حسود غمزه را به ترک و تاز داشتی

ز بهر عاشقان چه آن خجسته روزگار کو

ز مرحمت ترحمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار من
به آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار من

به حال ناتوان من به چشم بیقرار من
تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کو

زمرحمت ترخمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار من
به آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار من

به حال ناتوان من به چشم بیقرار من
تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کو

جنایت سپهر را چوقوت قصاص نی بلیه را علاج نه جروح را^۴ قصاص نی
چو از عقوبت گنه مرارت خلاص نی سدید سد ز بهر ره ز آهن و رصاص^۵ نی
بجز جوار مرتضی مقرّنه و مناص^۶ نی
رهی که از گنه کنم به درگش فرار کو

علی ولی کبریا، علی امام انس و جان علی پناه ماسوا علی قوام جسم و جان
علی که جُسته زاعتلا فراز لا مکان مکان علی به جسم انبیا بنان، پیان، روان توان
علی که هست، چون خدا خفی، جلی، عیان، نهران
بجز ذات او بپا اساس کردگار کو؟

له العُلی شد از علو علی ذوالعلا علی زحا و میم و یا و سین غرض زطا و ها علی
ولی امر و امرکن به کشور خدا علی ملاذمن^۷ سبق^۷ علی پناه ماسوا علی
جهان علی، زمان علی، زمین علی، سما علی
به عرش و فرش غیر او مشیر کو مشار کو؟

همه صفات ایزدی ز ذاتش آشکار شد شریعت محمدی (ص) ز تیغش استوار شد
رسوم دین احمدی از او چو برقرار شد به رفعت مؤبدی مدیر شد مدار شد
فزون زحد به بیحدی چو ذات کردگار شد
بجز خصال سرمدی شعار کودتار کو؟

تبارک ای ولی حق به حق حق که حق توئی مغیث^۸ ماسوا توئی ملاذمن سبق توئی
خدای را به مملکت پناه ما خلق توئی فزون ز سابقان بشان در اولین سبق توئی
کتاب منزل خدا همه ورق ورق توئی
به هر ورق بجز تورا مدیح بیشمار کو

بگو خبر ز پیکری که دیدی ای شه نجف ز خنجری و خنجری که داشت شمر دون به کف
رسیده با سینان سنان به یک جهت بیک طرف به سنگ کوفیان نشان به تیر حرمه هدف

ستاده خواهرش ببر به الثبور والآسف^۹

کزین بلیّه یاوری چو باب تاجدار کو

خطاب کرد با فغان امیرزاده عرب به جسم پاک غرق خون به نعل شاه تشنه لب

که عاقبت شدم جدا ز حضرتت به صد تعب ذلیل خواری و جفا اسیر محنت و کرب

برادر را ببین مرا درین سفر به روز و شب

انیس و مونسى بجز دو چشم اشکبار تو

چوای سلیل^{۱۰} مصطفی شدی به کوفه میهمان تنست چراست توتیا زسم اسب کوفیان

دو دستت از بدن جدا چرا نموده ساریان به سینه ات زچکمه ای چرا شکسته استخوان

فزون چراست زخم تن ز اختران آسمان

مجال آنکه جویمش شماره تا شمار کو

برین چکامه عارفا اگر خطاست یا غلط مکن جفا مگو سخط مکش قلم مزین نقط

کزین حدیث مؤلف وزین بیان مغتبط^{۱۱} که هست نام ناظمش دویا که حاش در وسط

درین جهان به این بیان درین زمان به این نمط

کسی که غیر او کند مدیح هشت و چار کو؟

در مرثیه

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده	کدام بار غمش بوده تا خمیده دمیده
به یاد فرق علی اکبر و خمیده قدشه	جبین ماه گرفته قد هلال خمیده
به سرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن	که خون شده جگر چرخ و آید از ره دیده
چه نوبتی زده بر بام چرخ، نوبتی غم	که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیده
زدست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن	مگر که پیرهن صبر زینب است دریده
چو لاله داغ به دل گشته مریم از غم و محنت	که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیده
فرات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون	که خضر بر لب او آب زندگی نچشیده
بجز به کوفه و مهمانی سلیل پیمبر	شهید گشتن مهمان تشنه کس نشنیده
کدام تیر نبود از قضا به ترکش طغیان	که نور دیده خیر النساء به جان نخریده
نشسته خار به قلب نبی که جسم حسینش	چو شاخ گل شد و پیکان بجای غنچه دمیده
سری و سینه ای آورده ارمغان شفاعت	ز سم اسب شکسته، ز تیغ شمر بریده
در آن هوای چو آتش تمام راز عطش غش	نه تاب در دل و نه آب در گلوی تفسیده

به گوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیده	به لوح سینه یکی نیل القتیل کشیده
یکی چو روح مصوّر به خون خویش تپیده	یکی چو جان مجسم به روی خاک فتاده
سپرده جان وز دنیا به سوی خلد چمیده	به دامن پدر، اکبر سرور قلب پیمبر
قفس شکسته، قفس دارخسته، مرغ پریده	برادری سوی نعلبش برادر آید و بیند
کمان حرمه تا از کمین کمانه کشیده	گلوی اصغری شیر چاک گشته زپیکان
کدام خار مغیلان بپای دل نخلیده	ز پا برهنه سوی شام ره سپرده زینب
شدش پرابله پایش بروی خار دویده	فلک پرابله رخساره کرده تا که سکینه
که لایقه آورد از زلف حور، دوده ز دیده	چو لایق است که بهر طراز چامه یحیی

در ثناء حضرت سید الشهداء علیه السلام

به ذات عین صفات از صفات مظهر ذاتی	بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی
دُمُوعَ عَيْنِكَ لَوْ لَمْ تَكُنْ عَلَى الْوَجَنَاتِ ^{۱۲}	که تشنه جان بدهد در کنار شط فراتی
مَنْ الْمُتَبَدِّلِ لِلْسَيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ ^{۱۳}	
خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامت	شهید راه خدا و شفیع روز قیامت
به خیمه گاه حریمش قیام کرد قیامت	ز بهر رزم مخالف نمود راست چو قیامت
لَقَدْ نَظَرْنَا إِلَيْهِ الْعِيَالُ بِالْحَسَرَاتِ ^{۱۴}	
بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز توطفان	سکینه گفت: پدر جان مرو به جانب میدان
لَقَدْ فَقَدْتُكَ يَا مَنْ إِلَيْهِ يَنْتَهِي الْإِحْسَانُ ^{۱۵}	رهیدم از تن و از سرگذشتم از دل و از جان
بِقِيَّتِي أَظْلَمَ عَشِيَّتِي وَغَدَاتِي ^{۱۶}	
به یا حسین گهی لب گشود و گاه به یارب	دلی که عرش خدا بود سوخت ناله زینب
مرو مرو منما روز اهل بیت نبی شب	که ای ز خلقت گوئن و مکان تو مقصد و مطلب
فَلَا تَغَيِّبْ شَمْسَ الضُّحَاءِ فِي الظُّلُمَاتِ ^{۱۷}	
شود زخون جبین لعل رنگ دُرّ ثمینت	مرو که ترسم سنگ ستم خورد به جبینت
شود ز قطع و تین ^{۱۸} جاز زین به روی زمینت	ز جور حرمه سازد به تیر قطع و تینت
وَقَدْ يَنْحُنْ عَلَيْكَ الطُّيُورُ فِي السُّكُورَاتِ ^{۱۹}	
نمود جلوه چو احمد کشید نعره چو حیدر	سپرد علم امامت نهاد روی به لشکر
ز احمد این زهرم برتن و عمامه که بر سر	که ای گروه منم وارث علوم پیمبر
أَنَا ابْنُ خَيْرِ شَفِيعٍ بِعَرْضَةِ الْعَرَصَاتِ ^{۲۰}	

بس است داغ علی اکبر از برای هلاکم
 به تیر حرمله محتاج نیست سینه چاکم
 ز طعن نیزه چه بیم و ز زخم تیر چه باکم
 چو شعله سوخته از تشنگی اگر دل پاکم
 لَتَاتَيْنَ عَلٰی الْاُولِيَاءِ مَا هُوَ آتٍ^{۲۱}

ز تیر حرمله ناگاه قطع گشت کلامش
 هلال وار شد از سنگ جور بدر تمامش
 رساند فیض شهادت به مقصدش به مرامش
 به جان شیعه چو یحیی شرر فکند پیامش
 فَذَكِّرُونِي يَا قَوْمَ عِندَ شُرْبِ قُرَاتٍ^{۲۲}

قسمتی از: ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام

ای مبتلای غم که جهان مبتلای توست
 هم قبله گاه اهل سمک خاک در گهت
 ای برلقای دوست تو مشتاق و عالمی
 ای بر هوای یار تو مفتون و کشوری
 گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز
 در خون تپید مرغ دل مجتبی چو دید
 گردید اسیر سلسله غم علی چو دید
 روحی فداک ای تن اطهر که از شرف
 جسمی و قاک^{۲۵} ای سرانور که بر سینان
 گاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت
 گویم حکایت از بدنت یا که از سرت

یا از عیال بیگس و غمدیده خواهرت

در کربلا چو قافله غم گشود بار
 نیلی شد از عزارخ گلگون اهل بیت
 لشکر همی رسید گروه از پی گروه
 شاه حجاز را ز وفا کس نشد مُعین
 استاد بهر خواری یک شه هزار خیل
 از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب
 آن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم
 لب تشنه مانده آل نبی وز برای شان
 از غم هزار قافله آمد در آن دیار
 رویش سپید باد سپهر سیاهکار
 دشمن همی ستاد قطار از پی قطار
 میر عراق را ز جفا کس نگشت یار
 آماده بهر کشتن یک تن دو صد هزار
 از گریه رفت از تن آل نبی قرار
 آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرار
 آبی نبود جز دم شمشیر آبدار

خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم پیران سالخورده و طفلان شیرخوار
آن دم بر اهل بیت نبی کار، زار شد کاماده گشت سبط نبی بهر کارزار

اصحاب با وفاش زهر سوبه هر طرف

بگرفته بهر یاری او نقد جان به کف

چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت آتش به خرمن همه پیرو جوان گرفت
از حلقه های چشم وز گیسو عقاب^{۲۶} را لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت
چون عاکفان عرش به سیر جنان شتافت چون طایران خلد ره آشیان گرفت
دشمن گرازوار گریزان شد از هراس بر کف چوشیر، اژدر آتش نشان گرفت
دردا که در دهان عوض آب از عطش خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت
لب تشنه جان سپرد لب آب آنکه خضر ز آب دهانش زندگی جاودان گرفت
شهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد بابش پیاده دست سوی آسمان گرفت
گفت ای خدا تو شاهدی اینک که راه رزم بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفت
آن پیکری که زینت آل رسول بود از هر کنار تیر بلا در میان گرفت
آن قامتی که سرور ریاض بتول بود بر سر هوای سیر ریاض جنان گرفت

اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند

قوم رسول بین که رسول امین کشند

آه از دمی که غرقه به خون در برابرش افتاده دید قامت زیبای اکبرش
یکجا به خاک خفته جوانان مهوش یکسویه خون تپیده علمدار لشکرش
پامال یک طرف شده اند ام قاسمش بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرش
عالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپرد شاهی که بود آب روان مهر مادرش
چون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش
آمد بسوی نعش علی اکبر جوان بنهاد سر به سینه و بنشست در برش
گفت: ای ندیده کام که خوش خفته ای به خاک بعد از تو خاک بر سر دنیا و افرش
ای سرو سرفرازتر از طوبی ای که گند باد سموم حادثه از ریشه تا برش

چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا

بعد از تو خاک بر سر دنیای بی وفا

چون بهر شاه تشنه جگریاوری نماند عباس و قاسمی و علی اکبری نماند
از کید و کین اختر و بی مهری سپهر از بهر یاوریش نکو اختری نماند

اِلَّا نشان ناوک اعدا تنی نگشت
 سیراب تشنه ای بجز از ناوکی نگشت
 سلطان دین برابر دشمن به روز رزم
 از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست
 می خواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت
 این داغ سوزدم که پس از قتل شاه دین
 از جور چرخ و کینه اختر جفای دهر
 دردا که از شرارت آن فرقه شریر

گشتند بانوان حریم خدا اسیر

گفت: ای به خون تهیه مکرّم برادرم
 آیا توان حسین منی کز شرف نمود
 گرم کفن نکردم و نسپردمت به خاک
 بر خاک می نشینی و ننشینیم به چشم
 گفתי میا زخیمه برون، رخ مکن کبود
 در خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم
 صابر شدم به هرستم و هر بلا ولی
 این داغ سوزدم که میان دو نهر آب
 این درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن
 آن پیرهن به جسم شریفتم نماند و گشت
 برخیز کز وداع تو بر جان زخم شرار

پس ققه ختم کرد و به محمل سوار شد

از پرده بی حجاب برون پرده دار شد

لغات و ترکیبات:

۱ — ستبرق زمردی: ستبرق یا استبرق معرب ستبره یا استبره دیبای سفت مانند اطلس. منظور چمن سبز و سبزه زارهاست.

۲ — وساده: بالش و بالین.

۳ — عتید و رقیب: مأخوذ از آیه شریفه: مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ: هیچ سخنی را

آدمی از دهان بیرون نمی افکند جز آنکه نزد او (دو فرا گیرنده) و نگهبان آماده اند (سوره ق آیه ۱۶).

۴ — اشاره است به بخشی از آیه ۴۶ سوره مائده: إِنَّ التَّفَسَّ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ يَالْعَيْنِ وَالْأَنْفِ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنُ بِالْأُذُنِ وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ... یک تن بجای یک تن (باید کشته شود) و چشم عوض چشم و بینی را بجای بینی و گوش را بجای گوش و دندان را به جای دندان و جراحته و زخمها را قصاص و مجازات مانند آنها است.

۵ — رصاص: ارزیر، قلعی

۶ — مناص: گریزگاه، پناهگاه.

۷ — مَلَاذٌ مِّنْ سَبَقٍ: پناهگاه گذشتگان و سابقین.

۸ — مُغِيث: فریادرس.

۹ — الثُّبُورُ وَالْأَسْفُ: اندوه و اسف — و اسفا!

۱۰ — سَلِيل: فرزند، فرزند زاده.

۱۱ — مُعْتَبَطٌ: مورد غبطه و رشک و حسد.

۱۲ — اشکهای چشمت اگر به گونه هایت نبود.

۱۳ — چه چیزی می توانست بد کاریها را به نیکی ها تبدیل نماید؟

۱۴ — زنها و فرزندان با حسرت به سویش می نگرستند.

۱۵ — براستی که تو را از دست دادم ای کسی که احسان و نیکوکاری به تو پایان می پذیرد.

۱۶ — به چشمانم بامدادان و شامگاهان تاریک می نماید.

۱۷ — ای خورشید تابان در تاریکیها پنهان مشو.

۱۸ — وَتَيْن: رگی که دل بدان آویخته است.

۱۹ — پرندگان در آشیانه های خود بر تونوحه گری و ندبه می کنند.

۲۰ — من بهترین پایمرد در عرصه عرصه های محشر و قیامت.

۲۱ — یقین آنچه باید بر دوستان و محبان خدا بیاید، می آید.

۲۲ — ای قوم هنگامی که از آب گوارا (یا آب فرات) می نوشید، مرا یاد کنید.

۲۳ — نوکده خدای: نوداماد.

۲۴ — منظور حضرت زین العابدین علی بن الحسین (ع) است.

۲۵ — جسمی وفاک: جانم فدای توباد، جانم پیش مرگ توباد.

۲۶ — عُقَاب: اسب حضرت علی اکبر (ع).

جیحون یزدی

میرزا محمد جیحون، شاعری مدیحه سراسر است. وی در شهر یزد به دنیا آمد و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر بسربرد. جیحون سالهای آخر عمر خود را در کرمان گذراند و سرانجام به سال ۱۳۰۱ ه. ق. در همان جا زندگانی را وداع گفت. جیحون کتابی دارد به سبک گلستان سعدی که آن را «نمکدان» نامیده است. دیوان اشعارش چاپ شده است.

در خطاب به حلقه زن باب ماتم هلال محرم

بازای مه محرم پرشور سرزدی	واندر دلم شراره زعاشور سرزدی
سختا که روی تو مگر از سنگ کرده اند	کاینک دوباره حلقه ماتم به درزدی
بازآمدی و بردل مجروح من چوپار	از غصه نیشتر زدی و بیشتر زدی
تو آن نه ای مگر که به سرتاختی زخیر	و آنگاه ره به زاده خیرالبشر زدی
تو آن نه ای مگر که به جای کفی ز آب	پیکان به حلق اصغر خونین جگر زدی
آن سر که چرخ روی به پایش همی نهاد	بر نوک نی نموده به هر رهگذر زدی
دستی که آستین و را بوسه داد چرخ	در قطع آن تو دامن کین برکمر زدی
با «منقذین مره» ^۱ اشدی یار پس زمکر	نزد پدر عمود به فرق پسر زدی
تو خود همان مهی که به پیشانی حسین	با سنگ جور نقشه شق القمر زدی
تو خود همان مهی که به میل تنی شریر	در خیمه گاه آل پیمبر شرر زدی
بر پیکر امام امم با زبان تیغ	زخمی دهان نبسته که زخمی دگر زدی

شاهی که خاک مقدم او روح کیمیاست
 از کام خشک و چشم تر عترت رسول
 برنیزه مسنان، سرش از بهر زردی
 تا حشر شعله در دل هر خشک و ترزدی
 و انگه به حیلۀ پنجه با شیر نرزدی
 ازداد گرنگشته به شرم و سکینه را
 زینب که در سیر زعلی بود یادگار
 او را به تازیانه هربد سیرزدی
 هر دم زتوست دیده «جیحون» گهرنثار
 تا با چه زهره بر شه والا گهرزدی

در عزیمت خامس آل عبا (ع)

شاه لاهوت گذر خسرو ناسوت گذار
 گشت چون بیکس و شد بر زیر اسب سوار
 دخت و اخت وزن و فرزند و کنیزان نزار
 از حرم زد به دوچارش صف هشتاد و چهار
 همه بر دوره او اشک فشان جمع شدند
 بال و پر ریخته پروانه آن شمع شدند
 دریمینش به گلبوسه زنان خواهر او
 در یسارش به سم اسب رخ دختر او
 در جنوبش به فغان عصمت جان پرور او
 در شمالش به جزع عترت بی یاور او
 آن یکی گفت: مرا بر که سپاری آخر
 و آن دگر گفت که: خود رای چه داری آخر
 شه به صد جهد برون زد علم از عالم جسم
 لیکن افتاد دل عالم روحش به طلسم
 دید زار و اح رُسل تا به ملایک همه قسم
 هر دمش از پی نصرت همه خوانند به اسم
 گفت: لا حول ولا قوة الا بالله
 که چو از جسم جهم روح مرا بنند راه
 شد به میدان و محاسن به کف دست نهاد
 گفت ای قوم اگرم باز ندانید نژاد
 منم آن کس که نبی بوسه به لبهایم داد
 این سخن را همه بشنیده و دارید به یاد
 هست آیا ز شما کس که کند یاری من
 یا نخواهد ز پس عزت من خواری من
 عوض یاری او سنگ زندنش به جبین
 خون پیشانی او رفت به گردون زمین
 هر کماندار ز دش تیر به پیکر ز کمین
 هر ستمکار ز دش نیزه به پهلواز کین
 ناگهان خصم ز دش تیغ بدان سان برفرق

که شد از ضربۀ وی برنس^۲ او در خون غرق

آمد از زخم فزون از زیر اسب بزیر
جسمش از نیزه چو در پشه نهان گردد شیر
بیمناکان پی خون ریختنش گشته دلیر
برق شمشیر همی تافت به برق شمشیر
سرش از تن بسیریدند و بلسرزید فلک
جان جیحون ز غمش عیش ربا شد ز ملک

بخشی از ترکیب بند در رثاء حضرت سید الشهداء علیه السلام

شاهها تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس
چون نزد برادر رفت بر رخصت کین عباس
گفت: ای زکفت سیراب، صد چون خضر و الیاس
از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس
وقت است که خواهم آب زین فرقه حق شناس

من زنده و تو عطشان، وین شط زدو سومواج

ده گوش بر این فریاد کاندر حرم افتاده است
گوئی شرر نیران اندر ارم افتاده است
یک طفل زسوز دل بر خاک غم افتاده است
یک زن زغم فرزند زاشکش به یم افتاده است
نه دست من از پیکر، نرکف علم افتاده است

پس از چه نرانم اسب، اندر پی استعلاج

سنگ میختم امروز، پیمانۀ صبرا شکست
آب از نه بدست آرم، بارست به دو شم دست
خود پای شکیم نیست تا دست به جسم هست
این گفت و سپند آسا از میخمر طاقت جست
راه شط و دست خصم، با نیزه گشود و بست

وز هیبت او بگریخت افواج پس افواج

زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم
گر منکر اسلامید، ما بنده یزدانیم
ور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم

گر رنجه زهمانید، پس از چه گروگانیم؟
ور زآنکه گروگانیم آخر ز چه عطشانیم؟

ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

آنگه به فرات افکنند چون توسن قهاری
میخواست که نوشد آب، تا بیش کند یاری
گفتا به خود ای عباس، کورسم وفاداری
تو آب خوری و اطفال در «العطش» وزاری
پس مشک گران بردن، دید اصل سبکباری

انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ترکیب بند

ای حرم کعبه ات ز حلقه به گوشان
وای دل دانای تو زبان خموشان
با تو که گفت از حسین چشم بیوشان
خاصه در آن دم که اهل بیت خروشان

نزدش با اصغر آمدند مقبل

گفتند کاین طفل کاو چو بحر بجوشد
نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشد
اشک بپاشد چنانکه خاک بپوشد
رخ بخراشد چنانکه بخان بخروشد

جز به کفی آب عقده اش نشود حل

گه به فغان خود ز گاهواره براند
مادر او هم زبان طفل نداند
نی بودش شیر تا به لب برساند
نی بودش آب تا به رخ بفشانند

مانده به تسکین قلب اوست معطل

گاهی ناخن زند به سینه مادر
گاهی پیچان شود به دامن خواهر

باری از ما گذشته چارهٔ اصغر
یا بنشانش شرار آه چو آذر

یا ببرش همراهت به جانب مقتل

شه ز حرم خانه اش ربود و روان شد
پیر خرد همعنان بخت جوان شد
ز آن پدر و آن پسر بلرزه جهان شد
آمد و آورد و هر طرف نگران شد

تا که بسازد حقوق خویش مدلل

گفت که ای قوم روح پیکرم است این
ثانی اکبر علی اصغر است این
آن همه اصغر بدند اکبرم است این
حجت کبرای روز محشرم است این

رحمی کش حال بر فناست محول

ناگه از آن قوم از سعادت محروم
حرمه اش راند تیر کینه به حلقوم
حلق و را خست و جست بر شه مظلوم
از شه مظلوم، آن سه شعبهٔ مسموم

رد شد و آمد به قلب احمد مرسل

دوبند از ترکیب بند دیگر

بود از مظهر حق دخترکی در اُسرا
موگنان مویه گنان، جامه دران، نوحه سرا
قامت از بار یتیمی شده یکباره دوتا
وز غم دربدری خاک به سر، خار به پا

بر دل افسردگی و خونجگری یار همه
صبح رویش ز صفا شمع شب تار همه

هر دم از هجر پدر روی به دیوار گریست
در و دیوار هم از آن مه خونبار گریست

ام کلشوم پی تسلیتش زار گریست
زینب از دیدن آن هر دو بیکبار گریست

دائم از گریه اش اندر اُسرا ولوله بود
بدتر از آن همه در گردن او سلسله بود

لغات و ترکیبات:

۱ — منقذ بن مره: یا مرّه بن منقذ قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام است.

۲ — بزنس: کلاه، کلاه دراز.

حاج شیخ عبدالسلام

حاج شیخ عبدالسلام تربتی در ۱۲۹۸ هـ. در شهر تربت حیدریه ولادت یافت. نامش را عبدالسلام و لقبش را شهاب الدین گذاشتند. حاج شیخ عبدالسلام پس از فراغ از تحصیلات مقدماتی به مشهد مشرف شد و بر اثر استعداد ذاتی و هوش سرشار در چند سال توقف درین شهر و استفاده از اساتید بزرگ در ادب و اصول و فقه و حکمت به مراتب عالیّه تحصیل نائل گردید و برحسب معمول زمان می بایست به نجف اشرف عزیمت نماید. از این رو در خدمت پدر بزرگوارش که قصد تشرّف به مکه معظمه داشته به آن دیار رهسپار می شود. تصادف را پس از مراجعت از مکه، پدرش در کربلا وفات یافته و در حائر حسینی بخاک سپرده می شود. بناچار مرحوم حاج عبدالسلام — بر اثر توصیه آخوند خراسانی برای سرپرستی عائله خود به خراسان مراجعت می نماید و در شهر تربت به کار تنظیم شئون زندگانی می پردازد.

پس از مدّتی دیگر بار به مشهد مشرف شده و چند سال دیگر به اشتغالات علمی مشغول می شود. این سفر گرچه از لحاظ نیل به مقام شامخ اجتهاد و تحصیل کمالات و فضائل بسیار پر بار بود ولی در اثر کثرت مطالعه و زیادی بیخوابی، عارضه ای در چشمهای آن مرحوم پیدا شد و بناچار دست از تدریس کشید و به زادگاه خود (تربت حیدریه)

بازگشت. در تربت امور شرعی و قضائی خلق را عهده دار شد. در آخر عمر به عزلت و توجه به عوالم باطنی روزگاری می‌گذرانید و روزی حلال را از راه زراعت در مزرعه‌ای که نزدیک به شهر بود، تحصیل می‌نمود و از طریق سرودن اشعار، خاطرافسوده را تسلی می‌بخشید. از شاعران گذشته بیشتر به حافظ و صائب عقیده داشت. در شعر ابتدا تخلص (خاموش) و سپس (شهاب) را برگزید.

عاشورای حسینی *

بزم آرای قضا در کربلا
تشنگان باده جام الست
قمه مردی از میان افراختند
رایت قالوا بلی^۱ افراشتند
تا که در دشت بلا زان انجمن
وه چه مجمع رشک فردوس برین
نرگس بیمار تبارش آباغ^۲
مویه ششماهه موسیقار او
ساقیش عباس و طفلان از عطش
چنگزن در آن سکینه با رباب
جملگی ممنوع از آب زلال
تشنگی چبود بر مجذوب مست
آری آری عافیت در تشنگی است
وه چه خوش فرمود شیخ مولوی
«آب کم جو تشنگی آور به دست
پس ندا برداشت پیر میفروش
برندای کوس «اللّه اشتری»^۳

چو صلا زد عاشقان را بر بلا
آن بلاجویان مست می پرست
دست از پا، پا ز سر شناختند
پس به بزم دوست ره برداشتند
مجمعی تشکیل شد از مرد وزن
مجمعی مستخدمینش حور عین
شمع روی اکبرش رخشان چراغ
نالۀ شصت و سه زن مزمراو
بر لب آب روان بنموده غش
لیک بهر آب بردامان باب
تشنه لیکن تشنه جام وصال
کوشده سیراب از جام الست؟
پادشاهی خواهی، اندر بندگی است
این سخن در مثنوی معنوی:
تا بجوشد آبت از بالا و پست»
هان شتاب آرید کامد می بجوش
گرم شد هنگامه بیع و شری

* از کتاب «گنج نهفته» برگزیده شده است.

از نشاط انگیزی صهبای عشق
 در فروش جان به بازار یقین
 پای بر جا، جمله از خود بیخبر
 مقتدای دین امام خافقین
 بی کسان را در جهان غمخوار و کس
 چون که دید آن تشنگان را محو و مات
 گفت: کاینک وقت آن شد کز وفا
 بانگ برزد کای گروه عاشقان
 هین وصال دوست در رزم اندرست
 آب حیوان دردم شمشیرهاست
 بنگرید از عرش تا این خاکدان
 پر ز تسنیم و رحیق^۵ از لطف حق
 مقدم ما را تمامی منتظر
 آن شهادت پیشگان کز لطف شاه
 چونکه ره از رهنماشان یافتند
 از سر خوان جهان برخاستند
 تا که جذبۀ عشق شورانگیز شد
 نور فیض حق چو رخسیدن گرفت
 حرّ که بسته بر میان شمشیر رزم
 هست مروی آنکه آن نیکو ختام
 روز عاشورا در آن دشت بلا
 روز بخت کوفیان را تیره دید
 بر کمیت نفس سرکش ران فشرد
 تازیانه عقل بر آهیخت زود
 تاخت تا پشت خیام محترم
 دیده اش خونبار، سرافکنده پیش
 گفت: شاهها رو سیاهم رو سیاه
 حرم اما بنده ات را بنده ام

جمله مست و واله و شیدای عشق
 هریکی بر دیگری سبقت گزین
 در هوای وصل بر کف نقد سر
 خسرو اقلیم عشق آعنی^۴ حسین
 در دو عالم دوستان را دادرس
 در فنا جویونده آب حیات
 بخششی بر تشنگان آب صفا
 وای به دعوی محبت صادقان
 بزم عاشق اندکی آنسو تراست
 حور و غلمان در پی این تیرهاست
 ساغری بر کف یکایک حوریان
 هریکی بر دیگری گیرد سبق
 لیک از بیگانه آنان مستتر
 حبله گه پنداشتندی قتلگاه
 سوی قربانگاه حق بشتافتند
 بزمی اندر رزمگه آراستند
 سر بر پیمانه ها لبریز شد
 همت شه جرم بخشیدن گرفت
 جذبۀ ای زان نور آوردش به بزم
 و آن بظاهر حرّ و در باطن غلام
 چون ز حق برگشتگی شد بر ملا
 اهرمن را بر سلیمان چیره دید
 گفت راه عشق بایستی سپرد
 توسن اقبال را تندی فزود
 شرمگین از جرم و لرزان از ندم
 منفعّل از کرده های زشت خویش
 رحم فرما ده پناه ده پناه
 تا ابد زان بندگان شرمنده ام

بندۀ عاصی کجا آرد پناه
بعد تقدیم خلوص و بندگی
عفوکن شاهاکه من بد کرده ام
شاه چون مجذوب خود را خسته دید
با تَلَطُف گفت: کای آزاده مرد
حرّی و آزاد اندر نشأتین
چون شنید این مژده از شاه عباد
گفت: شاهانک کرم را کن تمام
چون شدم من در ضلالت پیشتاز
بعد ازینم زندگی شرمندگی است
شاه فرمودش تو چون جان منی
میهمان از جان گرامی تر بود
گفت: شاهاتو مگر مهمان نیی؟
ده اجازت ای شه عالی تبار
الغرض آن عاشق مجذوب مست
خویش را بر آن گروه نابکار
برق تیغش اندر آن آورد گاه

جز که آید نزد مولا عذرخواه
گفت با آن معدن بخشنندگی
وہ چه بد کاین بد به احمد کرده ام
از قضایش تا کنون پا بسته دید
حرّی از آن سان که مامت نام کرد
مژده بادت کز توراضی شد حسین
گشت پویان بر رکابش بوسه داد
اذن میدان ده به این مجرم غلام
خواهم آیم از بهشتت پیش باز
نک فنا جویم کزان پایندگی است
رو بر آسا زآنکه مهمان منی
میهمان را رنجه کردن کی سزد
جان عالم را مگر جانان نیی؟
تا برآرم من از این دونان دمار
اذن حاصل کرد و بر توسن نشست
زد چوشیری کو در افتد در شکار
سوخت کوه کفر را مانند کاه

نمونه ای از غزل و ترکیب بند در مصیبت آل عبا (ع)

محرم آمد و بر عالمی شادی محرم شد
به یاد آمد ز «شور»^۶ «نینوا» شاه «حجازی» را
«عراقی» راه «منصوری» نمود و از مخالف زد
جفا گویا ز کوفی بر مراد آل بوسفیان
زنامردی کوفی از زنی پیشانی حیدر
ز بد عهدی کوفی قلب زار مجتبی خون شد
پس از قتل امام متحن کوفی به مهمانی
ز پا در کربلا افکند نخل قامت اکبر
نشد قانع به حلق نازک ششماه اصر

به فردوس برین زهرا به آه و ناله همدم شد
ز «آهنگ حسینی» «چارگاه» سوز، ماتم شد
«مخالف» «راست» بنمود و سپس از راستی خم شد
از اول بر علی و آل او فرض و مسلم شد
به محراب عبادت شق ز تیغ ابن ملجم شد
سپس بر آن جراحت سوده الماس مرهم شد
حسین را خواند و آنگه قتل مهمان را مصمم شد
کمانی، سروقه مصطفی در جنت از غم شد
نشان تیر سه پهلوش قلب قلب عالم شد

چو شبل بوتراب افتاد بر روی تراب آن دم
فلک واحسرتا گو کز چه خورشید جهانتابش
شهی کز کان احسانش نگین بخشد سلیمان را
ملیک در نه فلک بر سر زنان زین ماتم عظمی
به چرخ چارمین از بهر نور دیده زهرا
نواخوان (لَیْتَنی کُنْتُ تراباً) ۷ عرش اعظم شد
بزیر سم مرکبها به خاک تیره مُدغم شد
جدا انگشتش از دیو لعین از بهر خاتم شد
فلک رخ نیلگون اندر عزای فخر آدم شد
سرشک خون روان از دیده عیسی بن مریم شد

«شهابا» ار که خون باری بجای اشک چون انجم

کم است از آنکه زخمش را به عالم گریه مرهم شد

چند بندی از ترکیب بند

ای وجه ذوالجلال چرا خفته ای به رو
ای شاه بی سپاه سرو افسرت چه شد
دنیا فروختی به یکی کهنه پیرهن
پس هشت سربه پاش چو زلفی که سربگوش
یعنی ببین که خصم جفا جو به ما چه کرد
بنگر به عارضم که چسان گشته نیلگون
حاشا دوباره دست بدارم ز دامننت
تا قضه های هجر دهم شرح یک بیک
بدهم به زخم پیکر افزون ز اخترت
گر چاک گشته دامن گل از جفای خار
بر دوش طفل دیده کشم بهر اصغرت
واحسرتا که خصم دغا فرصتش نداد

یک درد دل نگفته هنوز از هزار را

کز گل جدا نموده به سیلی هزار را

پرویز شب چو از تر شبدیز شد فرو
گردید صبح شام اسیران در بدر
افتاده در سراق عصمت نوا و شور
مرکوب بانوان شه یثرب و حجاز
کاش آن زمان ز جامعه شیرازه می گسیخت
زد صولجان عاج بر این سیمگونه گو
شد تیره روز پرده نشینان کوبه کو
چون شد بلند بانگ مخالف به «ارکبوا»^۱
شد بی جهاز ناقه وحشی تند خو
کافکند غل به گردن زین العباد عدو

زان کاروان که رفته به یغما اثاثشان
افتاد شور و غلغله در جان بلبلان
گل‌های باغ فاطمه کافکنده بود خوار
بیمار شد ز نرگس اکبر ترانه سنج
ناگاه عندلیب گلستان بوتراب
اوراق گشته مصحف بر رو فتاده ای
شد مضطرب چنانکه وقار از سکینه رفت
از نرگش به لاله زخون ژاله پاش شد

عنقای قاف، قافیه از نور ز سر گرفت

یعنی سکینه مهر ز درج گهر گرفت

پرداخت چرخ سفله چو از کار کربلا
بر ناقة برهنه دگر باره برنشانند
خورشید با نجوم ثوابت بجای ماند
شد کاروان روانه و خود خفته در عقب
نی نی نخفته بل همه جا بر سر سنان
بس گوهر یتیم که در ریسمان کشید
بهر عبید دون به اسیری گرفت و برد
آخ که بلبلان گرفتار در قفس
گر گویمی که خون گذر از ساق عرش کرد
چون اوفتاد چشم پرستار بیکسان
بر پشت ناقه دید که در کار رفتن است
خواندش حدیث مادر ایمن^{۱۱} به گوش جان
گفتی که ز آن حدیث در آن دم دمید روح
فارغ نگشته بود ز تیمار آن علیل

پس با دُمُوع جاریه^{۱۲} آن بانوی اسیر

گفتا به خاک ماریه^{۱۳} با ناله و نفیر

کای خاک پاک خوش تو هم آغوش ماه باش
شاهی که با حنوط گرفتیش در بغل
شاه حجاز را پس ازین بارگاه باش
کافور پاش بر تنش از خاک راه باش

دیدی توناروا به شه ار کهنه پیرهن
پنهان چو شد پناه خلایق به خاک تو
توتا پناه و قبله اهل صفا شدی
زین گونه بیکسان که تو در برگرفته ای
آن را که در لحد نبود تربت چه سود؟
و آن کوکه در تو گشت دفین از بدش چه باک
زین مایه اختران که به دامن نهاده ای
امروز آنچه کوفی ناپاک می کند
زینب که عیش اکبر و قاسم ندید و رفت
دورا و فتاده شاه ز سردار لشکرش
اصغر که نوک تیر مکید و بخواب رفت
چون کرد زین مقوله پس از تسلیم دهی

حالی بیا و پیرهنش را گیاه باش
زامروز ای زمین تو خلایق پناه باش
«گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش»
«پیوسته در حمایت لطف اله باش»
«گوزاهد زمانه و گوشیح راه باش»
«گو صفحه جریده اش از بد سیاه باش»
زامروز تاج اختر زرین کلاه باش
«فردا به روح پاک شهیدان گواه باش»
تو بهر عیش و عشرتشان حجله گاه باش
عباس را دلیل تو اینک به شاه باش
مرهم به حلق نازک آن بی گناه باش
لختی ز راه دیده دل از خون دل تهی

آن گاه با بلاغت مخصوص زینبی:

رو در مدینه کرد که ایها النبی:

این خود حسین توست که در خون شناور است
این خود حسین توست که عریان به روی خاک
این خود حسین توست که بر جای پرنیان
خود این حسین توست که در موسم شباب
این لاله ها که رسته ز گلزار سینه اش
این تشنه لب که در لب دریا سپرده جان
این کشتی شکسته که در گل نشسته است
این شاهباز سدره نشین خود حسین توست
این خود حسین توست که بر روی خاک
خود این حسین توست که از نای نی سرش
دوشش بجای دوش تو جا در تنور بود
این خود حسین توست که زینگونه تا به حشر
با خاطری چو موی پرزاد گن پریش

ببریده از قفا سرو صدپاره پیکر است
افتاده با لباس سرو دست و افسر است
از خاک و خار و خس تن پاکش مستر^{۱۴} است
سرو قدش خمیده زمهرگ پیرادر است
خود او حسین توست که از داغ اکبر است
خود او حسین توست که بر خضر رهبر است
خود او حسین توست که بر عرش لنگر است
کز ناوک خدنگ بلا بر تنش پراست
سرگرم عرض راز به درگاه داور است
گویا به ذکر و نغمه الله اکبر است
فردا به شام بین که چه سودا در این سراسر است
گر بشمرم مصائب او، نامکثر است
ز آن پس نمود عرض شکایت به مام خویش

مانند ابرآذر آغاز ناله کرد

وز اشک خاک ماریه را رشک لاله کرد

کای در بهشت دور ز غم غمگسار من
خوش بر سریر گلشن فردوس خفته ای
یکدم بیا برسم تفرّج به کربلا
از قحط آب گشت خزان گلستان تو
از پا فتاده سرو حسین توروی خاک
شد بهر قطره ای گل عبا سیم زدست
آهسته تر قدم به زمین نه که خفته است
بیش از شبی نبرده به هجران بسرهنوز
دست فلک نگر که چه زود از سریر ناز
امروز تا به کوفه زنندم به کعب نی
مادر بیا تونیز به من همهری نما
باید که رُفت و رُفت بمزگانش این رهی
باید به کوفه رفت همان کوفه ای که بود
آن کوفه ای که آتش و خاکسترو کلوخ
نی نی به کوفه می بردم خصم با جلال
گریان از این مکالمه چون جدّ و مام کرد

آن بانوی حجاز ز راه نوا و شور

گفتا چو بلبل که ز گل اوفتاده دور

پنهان ز دیده مونس شبهای تار من
یک لحظه سر برآر و ببین لاله زار من
بنگر خزان ز باد مخالف بهار من
رفت از خسان به باد فنا اعتبار من
در خون طپیده اکبر نسرین عذار من
وز آب دیده دجله روان در کنار من
پژمان به مهد خاک گل شیرخوار من
بنگر سفیدموی و سیه روزگار من
بر ناقة برهنه نهاده است بار من
فردا ببین چگونه بود شام تار من
وز این مسافرت بپذیر اعتذار من
آن ره که پویدی بسرش شهریار من
دارا لاماره پدر تاجدار من
از بام و در به تحفه نماید نثار من
شمر ازیمین روانه، سنان از یسار من
برگشت و روی شکوه به نعش امام کرد

برخیز و کن قیام که اینک قیامت است
شد کاروان روانه چه وقت اقامت است؟
ای کشته ای که خون خدایت غرامت است
ای آنکه در حیات و ممات امامت است
ما را دگر نه طاقت تیر ملامت است
بر خاک تیره از چه تنت را مقامت^{۱۵} است
باقی بجا برای تو جسمی سلامت است؟
بس داغ اکبرت به هویت علامت است
ای سرفدای آنکه سراپا کرامت است
غافل از آنکه عاقبتش را وخامت است

ای کت به خاک تیره نگون سرو قامت است
ای میر کاروان عجب آسوده خفته ای؟!
از جای خیز و بی کفنن را کفن نما
بر کشتگان بی کفنت خیز و کن نماز
از ما مجو کناره که با این فراق و داغ
با کاروان روان همه جا بر سنان سرت
خاکم بسر زسم ستوران کین کجا
نی سرب تن، نه جامه نه انگشتی نه دست
اینک به سرپرستی ما آیدی سرت
آسان شمرد و کرد به ما آنچه خواست چرخ

آوخ که دیرگشت پشیمان زفعل خویش حالی چه سود حاصلش از این ندامت است؟

لغات و ترکیبات:

۱ — ناظر است به بخشی از آیه شریفه: «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...» (سوره اعراف، آیه ۱۷۳).

«ای محمد(ص) یادآور هنگامی که پروردگارت از پشتهای فرزندان آدم فرزندانشان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گردانید که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری، تو پروردگار ما هستی...» و این پیمان همان است که از آن تعبیر به «عهد الست» می شود.

۲ — ایاغ: پیاله شراب خوری.

۳ — الله اشتری: اشاره است به آیه شریفه: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»، «خداجان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده...» (سوره توبه، آیه ۱۱۰).

۴ — آغنی: چنین قصد می کنم، منظوم این است که ...

۵ — رحیق: شراب خالص.

۶ — شور: شور و حجاز و چارگاه: اشارت است به دستگاهها و نواهای موسیقی.

۷ — لیتنی کنت ترابا: یا لیتنی کنت تراباً: کاش خاک بودم. اشاره است به آیه شریفه: وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً: آن جا که در قیامت عذاب الهی بر کافر فرود می آید آرزو می کند کاش خاک بودم و این عذاب سخت را نمی دیدم (رک: آیه ۴۰ سوره نبا).

۸ — رکو، رکوی: لباس و جامه ژنده.

۹ — ارکیو: سوار شوید.

۱۰ — اخئی: برادر، ای برادر.

۱۱ — ام ایمن: کنیز حضرت عبدالله، پدر حضرت رسول اکرم(ص). از این بانوی گرامی احادیثی در مورد محبت مردم نسبت به حضرت سیدالشهداء(ع) از قول رسول گرامی(ص) نقل شده است.

۱۲ — دُمُوع جاریه: اشکهای ریزان.

۱۳ — هاریه: سرزمین کربلا.

۱۴ — مَسْتَر: پنهان.

۱۵ — مقامت: قرار داشتن.

هادی رنجی

هادی پیشرفت متخلص به «رنجی» به سال ۱۲۸۶ هـ. ش. در تهران بدنیا آمد. هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرانگرفته بود؛ گفتن مرثیه را، از ۱۰-۱۲ سالگی آغاز کرد و در سرودن غزل و قصیده مهارت یافت. با این که سبک شعرش «هندی» و خود پیرو «صائب» بود، مع هذا گفته است:

رنجی ار صائب تبریز دل از دستم برد داد جان دگری حافظ شیراز به من
هادی رنجی در سال ۱۳۳۹ هـ. ش. زندگی را بدرود گفت.
دیوانش چاپ شده است.

پیام حضرت مُسلم (ع) به بهین مظهر حق حضرت حسین علیه السلام

گشته ام از غم هجران گلی، خار امشب	که به دل مانده از او حسرت دیدار امشب
بود امید که چشمم به رخ دوست فتد	ولی از هجر رخس گشته گهر بار امشب
خاک پای شه کونین نشد چون که سرم	گه به زانونه مش گناه به دیوار امشب
بود سرگشته دلم همچو صبا گر امروز	کشش عشق سوی کوچه و بازار امشب
سریارم به سلامت که به دل نیست غمی	گر گرفتار شدم در کف اغیار امشب
غرب و بی کسوکینه خصم و غم دوست	زده بر خرمن جان آتشم این چار امشب
می زنم دم زحسین کاوست بهین مظهر حق	گر چو منصور کشندم به سر دار امشب

ای صبا گویہ حسینم کہ شد ای گنج وفا
 بسم جان باختنم نیست ولی هست به دل
 می‌کنم گرچه سروجان به فدایت فردا
 دل من پیش تو و خود زجفا سرگردان
 غم اطفال تو از خاطر من ای مونس جان
 محنت قاسم و عباس و علی اکبر تو
 چه کنم گر نکنم از ستم این زیاد

ز غم ابن عم شاه شهیدان «رنجی»

چه کنم با که کنم درد دل اظهار امشب

دل‌داری

زینبا روز جدائی نرسیده است هنوز
 آن قدر مویه مکن، آه مکش، اشک مریز
 گرچه از پیرو جوان یاور و یار است تو را
 مویت از محنت بسیار نگردید سپید
 قد عباس رشید تو نیفتاده زپا
 قاسمت زیر سم اسب نگشته پامال
 نجمه از داغ پسر موی نکرده است پریش
 العطش العطش از تشنه لبی در این دشت
 اصغر آن غنچهٔ نشکفته پرگلشن جان
 نشده قطع امید از منت، آن قدر منال
 خیمه گاهت نشده طعمهٔ آتش زجفا
 روی اطفال نگردیده زسیلی نیلی
 تنی از کعب نی خصم نگردیده کبود
 می رسد دست به دامان حسینت «رنجی»

جای اشک از مژات خون نچکیده است هنوز
 روز فریاد و فغان نرسیده است هنوز
 کس زیاران تو در خون نتپیده است هنوز
 قدت از بار مصیبت نخمیده است هنوز
 تیغ اشرار دو دستش نبریده است هنوز
 اکبرت شهد شهادت نچشیده است هنوز
 ام لیلی غم فرزند ندیده است هنوز
 از عزیزان حسین کس نشنیده است هنوز
 حنجرش با سر پیکان ندیده است هنوز
 تیغ بر روی حسین کس نکشیده است هنوز
 بهر غارت به حرم کس ندویده است هنوز
 کودکی در بُن خاری نخزیده است هنوز
 خاری اندر کف پائی نخلیده است هنوز
 از بدن طایر جانت نپریده است هنوز

درس عشق

از پی قتل به کف چون تیغ ابرو برگرفتی
 ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

از شمیم زلف پېچان رونق عنبر شکستی
عاشقان خسته جاننت را نوید صلح دادی
سوختی با آتش هجران خویش ای دوست جانم
تا نیابد هیچ مأجوج نگه بر چهره ات ره
دل ز کف بر بودی و جانم زتن، با نیمه نازی
عاشقی را از حسین بن علی آموخت باید
آنکه در هنگام جان دادن به زیر تیغ گشتی
می‌کنم جان در رخت ایشار با صد شوق کزمن
خواستی در راه عشقت دست از هستی بشویم
تا شود اثبات سربازی من در عشقبازی
ای ستمگر شمر دون، من بعد اکبر خود بعیرم
خنجر بران به کف بگرفته ای از بهر مهمان
نی ز پیغمبر حیا کرد آن ستمگر نی ز داور
آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطر
گفت: ای صدپاره تن آیا حسین من توهستی؟
گر حسین من تویی عریان چرا مانده تن تو؟
ای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی
آب مهر مادرت زهرا و تولب تشنه بودی
ای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالد
ای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکنینه
آرزوی شادی اکبر به دل می‌بود ما را
تا هلال آما نشان گردیده انگشت خلاق
خواست دست شه بیوسد حضرت ام المصائب

وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتی
پس چرا ای جان ره جنگ و جدال از سر گرفتی
مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتی
از شکنج زلف بر رخ سدا سکندر گرفتی
طاقت و تاب و قرار و صبر من یکسر گرفتی
آنکه از داغش علی را شعله پا تا سر گرفتی
کاشکی صد جان مرا بود و تواز پیکر گرفتی
در آلم آغهد ائکم^۱ وعده اندر ذر گرفتی
شاکرم هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتی
در بردشمن مرا بی یار و بی یاور گرفتی
دیگر از بهر چه در قلم به کف خنجر گرفتی
چشم خویش از اکرم الضیف^۲ پیمبر برگرفتی
خود ندانم زآن تن اطهر چگونه سر گرفتی؟
همچو جان آن پیکر صدپاره را در برگرفتی
خود تو آن هستی که جا بر دوش پیغمبر گرفتی
پس چه شد آن جامه کاندلر خیمه از خواهر گرفتی
از چه این سان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتی
تا که آب از خنجر شمر ستمگستر گرفتی
تا قیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتی
بین که از آتش شر بر گنبد اخضر گرفتی
وای از این جشنی که از بهر علی اکبر گرفتی
سربه نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتی
دید بجدل هم رزه انگشت وانگشت گرفتی

«رنجی» از این داستان بر بند نطق آتشین را

زین مصیبت خون ز چشم احمد و حیدر گرفتی

وصیت حبیبۀ داور حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

یا علی ای ابن عم خوش خصال فاطمه را سازه شفقت حلال

سیر شدم دیگر از این زندگی
 قامتم از بار الم شد کمان
 مرغ دل افتاده به دام فراق
 شکوه ز اقامت به پدر می برم
 تا نگردد حال دل خسته ام
 گویش ای یاور هر نا امید
 فاطمه ات را رخ نیلی نگر
 حالی ای گشته ز محنت ملول
 چون که مرا طایر جان شد زتن
 ای به دل غمزدگان غمگسار
 تا نشود با خبر از رحلت
 تا نشود رهسپر کوی من
 تا نشود حاضرم اندر نماز
 ره به خود از فعل بد خویش بست
 ای توانیس دل بی صبر من
 تا نبرد راه مرا بر مزار
 یا علی ای ابن عم تاجور
 جان و تو و جان حسین و حسن (ع)
 با حسنینم ز وفا یار باش
 بعد من ای نور دو چشمان من
 گر محنی روی کند بر حسن
 گر المی روی کند بر حسین
 گر ستمی روی به زینب کند
 ای ز ازل فخر نبی کرام
 جان حسین و حسن و زینب
 رنجیم و مانده ام از هر کجا

مرگ بود بهتر از این زندگی
 گلشن عمر دل من شد خزان
 روز جدائی شد و شام فراق
 سوی پدر دیده تر می برم
 چشم تر و پهلوی بشکسته ام
 محسن ششماهه من شد شهید
 نیلش از ضربت سیلی نگر
 چند وصیت به تو دارد بتول
 شب بگشادست پی غسل من
 شب کفتم ساز و به خاکم سپار
 آنکه به سیلی زده بر طلعتم
 آنکه سیه ساخته بازوی من
 آنکه در کین به رخم کرد باز
 آنکه به در پهلوی زهر شکست
 کن توز انظار نهان قبر من
 آنکه فکندم به چنین حال زار
 ای به یتیمان جگر خون، پدر
 جان تو و زینب و کلثوم من
 غمزدگانم را غمخوار باش
 جان تو و جان یتیمان من
 از غمش آزرده شود جان من
 خون جگر می رودم از دوعین
 روزی اگر هست مرا شب کند
 وی به تو دین تا به ابد مستدام
 کن نظری سوی غلام آبت^۳
 جز به توام نیست به کس التجا^۴

لغات و ترکیبات:

۱ — اشاره است به آیه ۶۰ از سوره یس: أَلَمْ آعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. آیا از شما پیمان نگرفتیم — ای فرزندان آدم — که شیطان را نپرستید؟ براستی که او شما را دشمنی است آشکار. در همین مصراع اشاره دارد به «عالم ذر» که خداوند از «ذریة آدم» پیمان گرفت.

۲ — اشاره است به حدیث: أَكْرَمُ الضَّعِيفِ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا — میهمان را گرامی دارید اگر چه کافر باشد.

۳ — اَبَت: پدرت.

۴ — التَّجَا: پناه بردن، پناهندگی.

آیتی بیرجندی

حاج شیخ محمد حسین آیتی در سال ۱۳۱۰ هـ. در بیرجند ولادت یافت. تحصیلات مقدماتی را در مکتب و مدرسه در زادگاه خود آغاز کرد؛ سپس برای ادامه تحصیل به مشهد مشرف شد و از محضر ادیب نیشابوری کسب دانش کرد. پس از بازگشت از مشهد نزد پدرش حاج شیخ محمد باقر گازاری که از مجتهدین بنام بود، به کسب علوم اسلامی پرداخت. سپس برای تکمیل و تحصیل و نیل به مراتب عالیة علمی به اصفهان و نجف اشرف رفت و به درجۀ اجتهاد نائل آمد.

از جمله آثار آیتی: بهارستان در تاریخ ولایت قهستان. مثنوی مقامات الابرار و در غلطان است. این مراثی از کتاب اخیر برگزیده شده است.

در مراثی اهل بیت علیهم السلام

باز آیدم نسیم زبستان کربلا	دارد حکایت از گل و ریحان کربلا
بگشوده است خازن جنت مگردری	از باغ خلد و روضه رضوان کربلا
یا بر زمین چکیده از آن خون که ریختند	اهل عیناد، در صف میدان کربلا
آید به گوش، ناله طفلان که می‌دوند	از خوف دشمنان ز بیابان کربلا
مانند شمع سوزم و ریزم ز چشم اشک	یاد آورم ز شمع شبستان کربلا

روزی که جان دهیم بیاد تو جان دهیم
 روزی که سر ز خاک برآریم، آرزوست
 ما برسان چون که بگذری
 بر تربت مطهر سلطان کربلا

این چند بیت تحفه مور است و آیتی

کآورده است نزد سلیمان کربلا

* * *

گوبه بلبل بکشد ناله که ایام غم است
 نوبت ماتم سلطان شهیدان برسید
 زین عزا گرد مصیبت برسیده است به عرش
 این مه آورده خبر باز ز کنعان بلا
 خبر دیگرش اینست که در جنب فرات
 حجت عصر درین ماتم عظمی، شب و روز
 گلشن فاطمه را فصل خزان از ستم است
 چشمه اشک زهر چشم، روان دم است
 لوح خونین و چونی شورونوا در قلم است
 یوسف آل نبی کشته تیغ ستم است
 آتش اندر ارم و بانگ عطش در حرم است
 عوض اشک روان از مژه سیلاب دم است

محتشم گر چه لب از مرثیه بنمود خموش

در عزای تو در این عصر ضیاء محتشم است

در مرثیه سید کونین حضرت امام ابی عبدالله الحسین (ع)

آتش دشمن چو خیمه گاه بگیرد
 آینه چرخ، دود آه بگیرد
 روبه حرم چون نهند لشکر دشمن
 سلی دشمن کبود کرد رخی را
 گوی به مهدی بیا عزای پدر گیر
 دامن هر طفل بیگناه بگیرد
 آینه چرخ، دود آه بگیرد
 نیست کسی راه بر سپاه بگیرد
 کز اثرش می سزد که ماه بگیرد
 شاه ببايد عزای شاه بگیرد

روز قیامت امید آیتی آنست

سایه لطف تو را پناه بگیرد

در توتل به معشوق عالمین حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)

جان رابطه ای با لب مرجان تو دارد
 دل زندگی از چشمه حیوان تو دارد

• مرحوم آیتی گاهی در اشعارش «ضیا» تخلص می کرد.

ایمای خوش نرگس فشان تو دارد
 سودای سرزلف پریشان تو دارد
 عمری است که خو، با گل و ریحان تو دارد
 سرتی است نهان درگه و ایوان تو دارد
 هر دلشده دل در شکرستان تو دارد
 دل آرزوی روضه رضوان تو دارد
 کی چون گل و چون سرو و گلستان تو دارد؟
 کی طاق فلک شمع شبستان تو دارد
 در دل، هوس لعل بدخشان تو دارد
 در سر هوس طلعت رخشان تو دارد

هر لحظه پیامی رسدم از تو که بادل
 زآشفته‌گی خاطر هر کس که بپرسم
 از باغ مران بلببل افسرده خود را
 صد قافله دل می‌رسدت هر دم و ساعت
 ای یوسف مصری چه حدیثی است در آن شهر
 ای خسرو خوبان جهان شاه شهیدان
 سرتو تو علی اکبر و اصغر گل و فردوس
 شمع تورخ ماه بنی هاشم و قاسم
 گر اکبر ناکام کند آب تمنا
 عبدالله اگر آمده از خیمه به مقتل

در شهادت حضرت ابی الفضل العباس (علیه السلام)*

نوبت ماه بنی هاشم رسید
 صاحب مجد و غلا باب المراد
 بلکه در لوح و قلم صاحب علم
 شیر شیران بر همه میران امیر
 خواست رخصت در نبرد کوفیان
 در جهان دیگر نمی‌خواهم درنگ
 تا بگیرم انتقام از دشمنان
 یا براندازم ازین دونان نشان
 ساقی کوثر خداوند قضا
 کاین زنانرا از عطش بس زحمت است
 ناید این تشریف برکس جز تو راست
 زآن فخارش در حرم بر ناس بود
 نام عباس و ابوالفضل لقب
 منصبش را هم تو اکنون درخوری

از پی اعوان و اخوان سعید
 قهرمان ماء و طین، عباس راد
 ذوالمناقب صاحب سیف و قلم
 میر میران و غی^۱ یک بیشه شیر
 الغرض بر بست با همت میان
 سینه‌ام شاها دگر آمد به تنگ
 رخصتم ده بر کشم تیغ و سنان
 یا تنم افتد به میدان خونفشان
 شاه گفتش: ای تو پور مرتضی
 جنگ را بگذار و آبی کن بدست
 وین سقایت^۲ اندرین صحرا توراست
 این سقایت منصب عباس بود
 داد از این رو مرتضی میر عرب
 نام عم و کنیتش را می‌بری

ه از مثنوی مقامات الابرار، حاج شیخ محمد حسین آیتی، ص ۳۹۱.

در قیامت هم سقاییت مر تراست
تا چنین فرمان رسید از شهریار
سوی میدان تاخت با مشکى به دوش
چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد
بانگ زد بر لشکر طغیان عمر
ای گروه این شیر، فرزند علی است
مقصودش آب است، دارد بس شتاب
هان نه بگذارید کوا آبى برد
گر برد آبى به سوى خیمه گاه
دست زد بر قبضه تیغ حدید
صف شکافى کرد داخل شد به شط
دست برد و غرفه ای^۵ ز آب روان
آمدش ناگه ز کام شاه یاد
ریخت آب و آمد از مشرع برون
پر بر آورده تنش چون شاهباز
با همه همت که صرف آب داشت
کشت از آن بی همتان هشتاد تن
بانگ برزد ابن سعد رو سیاه
لشکر از هر سوبه سویش تاختند
مشک را افکند اندر دوش چپ
گر جدا گردید دست راستم
تا حمایتها کنم از دین خویش
سبط احمد در همه روی زمین
دور او بگرفته لشکر همچو سیل
باز بند مشک در گردن فکند
کای سَمْنِدِ آشهَب^۶ فرخنده گام
کودکان را وعده دادم از صواب
آرزوئى نیستم جز این به دل

باشد این تشریف بر قد تو راست
وی بر اسب کوه پیکر شد سوار
تیغ در دست و چور عد اندر خروش
لرزه بر اعضاى دشمن اوفتاد
الحذر ثم الحذر ثم الحذر
شیر حق را وارث اندر پردلی است
تا رساند در حرم مشکى ز آب
ورنه صفهای شما برهم دزد
زندگى بر ما حرام است ای سپاه
در حدیدش اِنْمَا بَأْسٌ شَدِيدٌ^۴
رانند در شط اسب را مانند بط
تا که نوشد، برد نزدیک دهان
هیچ دل از یاد او خالى مباد
غرق آب و غرق آهن، غرق خون
بس رسیدش تیرهای جانگداز
با شهامت تیغ در لشکر گذاشت
جمله از فرسان و شُجْعَانٌ^۵ کهن
حمله آیدش ز هر سوای سپاه
تا که دست راستش انداختند
تیغ می زد ابن قتال العرب^۶
برندارم دست تا برجا ستم
و از امام صادق فرخنده کیش
الحسین الطاهر الطهر الامین
دست چپ انداختش ابن طفیل
با زبان حال گفتمى با سمنند
راه چندی نیست دیگر تا خیام^۷
چشم بر راهند اکنون بهر آب
نزد آن طفلان نگردم من خجل

ناگهان تیری شد از شست قضا
 لاجرم حیران شد و باز ایستاد
 کای جوان شهسوار ارجمنند
 دست برد و زد عمودی آهنین
 با تذلل کرد رو سوی خیام
 ای برادر مرغ روح پرفشانند
 پس بیامد خسرو ایزد پرست
 چشم بگشا سوی من ای جان من
 تا تو غلتیدی به خاک ای روسفید
 دشمنان را بود دیشب صد هراس
 لیک امشب از هراس دشمنان

لغات و ترکیبات:

۱ — **فَطْرَسَ**: مَلکی بود از حاملان عرش الهی ولی چون در انجام دادن امری از او امر الهی کندی کرده بود به جزیره ای در افتاد. هنگامیکه جبرئیل با ملائکه دیگر به تهنیت حضرت رسول (ص) به مناسبت تولد حضرت سید الشهداء (ع) می رفت، همراه وی شد و بال شکسته خود را به بدن مقدس حضرت حسین (ع) مالید و شفا یافت و به آسمان برگشت. فطرس در برابر این موهبت متعهد شد که سلام زائران را به حضرت امام حسین (ع) برساند.

۲ — **و غی (= و غا): جنگ.**

۳ — **سَقَايَت**: آب دادن — پخش کردن آب — سَقَائی.

۴ — اشاره است به بخشی از آیه ۲۶ سوره حدید: ... وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ. و آهن را فرود آوردیم (آفریدیم) که در آن قوت و توانائی سخت و سودهایی برای مردم است.

۵ — **عُرْفَه**: یک کف آب.

۶ — **فُرْسَان و شُجَعَان** (جمع فارس و شجاع): پهلوانان.

۷ — **ابن قتال العرب**: فرزند بسیار کشنده عرب، حضرت علی (ع).

۸ — **سمند اشهب**: اسب سپید و سیاه، خاکستری مایل به سفید.

۹ — **خیام**: خیمه ها.

۱۰ — **ثَرِي**: زمین، روی زمین.

ریاضی یزدی

سید محمد علی ریاضی یزدی فرزند سید ابراهیم یزدی در یزد متولد شد. تحصیلات ابتدائی و مقدمات ادبیات را در یزد و علوم دینی را در اصفهان و تحصیلات عالی را در دانشگاه تهران پایان رسانید. وی در انواع شعر طبع آزمائی کرده است. منظومه «سلام بر آستان یزد» از سروده های شادروان ریاضی یزدی است.

ریاضی یزدی در نوروز سال ۱۳۶۲ بر اثر مرض یرقان بدرود حیات گفت.

در مرثی و مناقب اهل البیت علیهم السلام اشعاری سروده است. اینک نمونه ای از اشعارش در زیر نقل می شود:

خونبها

ای کشته باد جان دو عالم فدای تو	بوی بهشت می وزد از کربلای تو
ای من فدای آن سر از تن جدای تو	برخیز و باز بر سرنی آیه ای بخوان
ای صد ذبیح کشته شده در منای تو	اندر منی ذبیح یکی بود و زنده رفت
شد کعبه حقیقی دل، کربلای تو	رفتی به پاس حرمت کعبه به کربلا
ای مروه و صفا به فدای صفای تو	اجر هزار عمره و حج در طواف توس
شد سجده گاه اهل یقین خاک پای تو	تا با نماز خوف تو گردد قبول حق

با گفتن «رضا بقضائیک» به قتلگاه
تو هرچه داشتی به خدا دادی ای حسین
خون خداست خون تو و جز خدای نیست
سائل چو دید گفت کریم تو گریه کرد
ما را هم ای حسین گدائی حساب کن
آنجا که حد ممکن و واجب بود توئی
دست دعا برآر «ریاضی» که شد قبول

شد متحد رضای خدا با رضای تو
فردا خداست جلّ جلاله جزای تو
ای کشته خدا، به خدا خونبهای تو
ای کائنات، بنده خوان عطای تو
آخر کجا رود بجز این در، گدای تو؟
ای منتهای اوج بشر ابتدای تو
در بارگاه قدس حسینی دعای تو

دکتر قاسم رسا

دکتر رسا در سال ۱۲۹۰ هـ. ش. در تهران ولادت یافت. در کودکی به اتفاق پدر و مادرش به خراسان آمد و در جوار تربت حضرت رضا (ع) مجاورت اختیار کرد. «رسا» پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد دانشکده پزشکی تهران شد و به درجه دکتری در طب نائل آمد. سپس در وزارت بهداشتی استخدام گردید. «رسا» با آنکه ظاهراً کارش طبابت بود ولی از آغاز نوجوانی به حکم علاقه باطنی به مطالعه آثار گویندگان اشتغال داشت و هیچوقت رابطه خود را با عالم شعر و ادب قطع نکرد. از سال ۱۳۲۵ هـ. ش. دکتر قاسم رسا به افتخار ثنا گستری و ملک الشعرائی آستان قدس رضوی مفتخر شد.

بیشتر اشعار دکتر رسا درباره مدایح و مرثیاتی اهل البیت (علیهم السلام) و اشعار حکمی، اخلاقی و پند و اندرز است.

رسا در سال ۱۳۵۶ هـ. ش. چشم از جهان فرو بست.

نصایح منظوم و دیوان اشعارش در سالهای ۴۱-۱۳۴۰ چاپ و منتشر گردید.

روز حسین (ع)

روز جانبازی یاران حسین است امروز کربلا عرصه میدان حسین است امروز

ماسوا والہ و حیران حسین است امروز
 روشن از چہرہ تابان حسین است امروز
 سوی ہفتاد و دو قربان حسین است امروز
 عشق شاگرد دبستان حسین است امروز
 صحبت از جمع پریشان حسین است امروز
 زندہ از نام درخشان حسین است امروز
 تربت پاک شہیدان حسین است امروز
 خواہر سربہ گریبان حسین است امروز
 زآنکہ شرمندہ احسان حسین است امروز
 کہ ز جان بندہ فرمان حسین است امروز
 شوق حق، سلسلہ جنبان حسین است امروز
 کہ پر از لالہ، گلستان حسین است امروز
 حیرت نوح زطوفان حسین است امروز
 وصل جانان ہدف جان حسین است امروز
 محکم از پایہ ایمان حسین است امروز

ای «رسا» دامن شہ گیر کہ از شاہ و گدا

ہمہ را دست بہ دامان حسین است امروز

آسمان محو تماشاۃ فداکاری اوست
 صولت حیدری و آیت تسلیم و رضا
 روی ہفتاد و دو ملت ز پی عرض نیاز
 تا بہ عشاق دہد درس فداکاری یاد
 نہ پریشان شدہ تنہا دل ما، درہمہ جا
 نسام پاک شہدای رہ آزادی و حق
 کعبہ پاکدلان، قبلہ صاحب نظران
 آن کہ از داغ برادر بہ گریبان زدہ چاک
 «حر» آزادہ سربندگی افکند بہ خاک
 پاسدار حرم آل علی، عباس است
 بانک تکبیر حسین است زہر گوشہ بلند
 بہ تماشاۃ گلستان حسینی بشتاب
 صبر زینب ز شکیبائی ایوب گذشت
 داد لب تشنہ اگر جان بہ لب آب فرات
 محور دین مبین اوست کہ آیین خدا

ہالۂ ماتم

زمین و آسمان را غم گرفتہ
 کہ گویی نیّر اعظم گرفتہ
 کہ مہ را ہالۂ ماتم گرفتہ
 خطوط درہم و برہم گرفتہ
 کزین ماتم دل خاتم گرفتہ
 کہ از معشوق خود مرہم گرفتہ
 کہ نور چہرہ اش عالم گرفتہ
 پی نہضت بہ کف پرچم گرفتہ
 غبار غم ز روی ہم گرفتہ

جہان را از چہ روماتم گرفتہ
 چنان ماتم بہ گیتی سایہ افکند
 مگر ماہ محرم شدہ ویدا
 جبین قدسیان را از ملالت
 برون کن خاتم شادی زانگشت
 چہ باک از زخم پیکان عاشقی را
 حسین بن علی فرزند زہرا
 چو شیر شرزہ پرچمدار اسلام
 بہ اشک دیدہ گلہای نبوت

نه تنها دامن خرگاه عصمت
 حجاب از پر بر آن خرگاه؛ جبریل
 فغان کز خیمه ها برخاست دودی
 زهی خاک صفا بخشی که فردوس
 زهی آب گوارائی که رونق
 دلم در کنج تنهائی شب و روز
 «رسا» دست از توشاها برندارد
 که دامن ترا محکم گرفته

بستان حسینی

ای برده گل رویت رونق زگلستانها
 بستان حسینی را غرق گل و ریحان بین
 پیمانۀ دلها شد لبریز زمهر تو
 در محفل مشتاقان گر چهره برافروزی
 عشقت زدل عاشق هرگز نرود بیرون
 آن دل که تو را جوید دست از همه جا شوید
 اصحاب وفادارت در عرصۀ جانبازی
 گلگون کفنان یک سو غلتیده به خاک و خون
 در محفل مشتاقان، ای ماه تجلی کن
 تا دوست نهد مرهم بر زخم تنت هر دم
 لیلی زپی اکبر در بادیه بی معجر
 ناموس خدا زینب در ظلمت شب گوئی
 از چهرۀ تابانش افروخته محفلها
 وی قامت دلجویت پیرایۀ بستانها
 آنجا که کند مست بوی گل و ریحانها
 کز روز ازل بستیم با عشق تو پیمانها
 بر شمع رخت سوزند پروانه صفت جانها
 ثبت است حدیث تو در صفحه دورانها
 دل از توجه سان گیرند این بی سرو سامانها
 افکنده همه چون گوی سردر خم چوگانها
 خونین جگران یکسر افتاده به میدانها
 کز دوری رخسارت شد پاره گریبانها
 سر دیده چه محتنها تن خورده چه پیکانها
 بنهاده چو مجنون سر در کوه و بیابانها
 شمع است که گرد او جمعند پریشانها
 و از خطبۀ سوزانش انگیخته طوفانها
 ما را ز در احسان ای شاه مران هرگز
 ای خاک صفا بخت سرچشمۀ احسانها

عترت حق (ع)

ای فلک با سبط پیغمبر وفا کردی نکردی
 با سرور قلب زهرا جز جفا کردی نکردی

لحظه ای جز بر مراد اشقیای گشتی نگشتی
 ای فلک جز سیل اشک و خیل آه و بار محنت
 سوختی در آتش کین خیمه آل عبا را
 قامت اکبر کشیدی ای فلک در خاک و در خون
 شیرخوار تشنه کامش را بجای آب دادن
 حجله دامادی قاسم مبدل بر عزا شد
 دست سقاء علمدار حسین بن علی را
 آب بر شاه شهیدان قطره ای دادی ندادی
 ای فلک آن دم که بستی محمل آل علی را
 پیکر آزرده بیمار زار کربلا را
 طایران قدس خونین بال دور از آشیان را
 تیر زهر آگین کجا و قلب فرزند پیمبر
 زینب کبری کجا و کوفه و شام و اسارت
 تا کشیدم خاک راحت را به چشم ای شاه خوبان
 کوتاه از دامان خود دست «رسا» کردی نکردی

ماه بنی هاشم

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش
 آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار
 ز جوانمردی و سقائی و پرچمداری
 آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش
 میوه باغ ولایت به سخن لب چو گوشتود
 کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز
 آن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک
 همچو پروانه دلباخته از شوق وصال
 خواست دستش که رسد زود به دامان وصال
 جلوه گر نور خدا از رخ پرنفکشش
 روشن از چهره تابنده و وجه حسنش
 جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش
 و آنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش
 خم، فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش
 که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش
 آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش
 آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشش
 شد جدا زودتر از سایر اعضا زتنش
 کوتاه از دامن ای شاه — مکن دست «رسا»
 از کرم پاک کن از چهره غبار محنتش

اشکی بر تربت رقیه علیها سلام

من رقیه دختر ناکام شاه کربلایم	بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم
میوه باغ رسولم پاره قلب بتولم	دست پرورد حسینم نور چشم مصطفایم
کعبه صاحب دلانم قبله اهل نیازم	مستمندان را پناهیم دردمندان را دوایم
من یتیم من اسیرم کودکی شوریده حالم	طایری بشکسته بالم رهروی آزرده پایم
زهره ایوان عصمت میوه بستان رحمت	منبع فیض و عنایت مطلع نور خدایم
گلبنی از شاخسار قدس و تقوی و فضیلت	کوکبی از آسمان عفت و شرم و حیایم
شعله بر دامن خاک افکننده آه آتشینم	لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم
گرچه در این شام ویران گشته ام چون گنج پنهان	دستگیر مردم افتاده پا و بینوایم
من گلابم بوی گل جوئید از من زآنکه آید	بوی دلجوی حسین از خاک پاک باصفایم

ای «رسا» از آستانش هر چه خواهی آرزو کن

عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

قیام محشر کبری

فلک همچون زمین ریزد به سر خاک عزا امشب	جهان را جمله می بینم به ماتم مبتلا امشب
چرا گریان و نالانند ای دل اولیا امشب	چرا سر در گریان اند یکسر انبیا امشب؟
شب شام غریبان است بگذر کربلا امشب	نظر کن در خیام اهل بیت مصطفی امشب
یقین شد در جهان بر پا قیام محشر کبری	که سرگردان و حیران اند ذرات فضا امشب
زمین چون آسمان گریان، فلک مبهوت و سرگردان	فتاده لرزه در ارکان عرش کبریا امشب
زیکسو گریه طفلان سرگردان در آن وادی	زیکسوناله زینب میان خیمه ها امشب
ببار ای آسمان از دیده سیلابی که می ترسم	بسوزد ز آتش کین خیمه آل عبا امشب
دریغ آن سرکه زینت بخش دوش مصطفی بودی	ز تیغ کینه بینم بر سنان اشقیا امشب
سرور سینه زهرا فروغ دیده حیدر	میان خاک و خون افتاده در دشت بلا امشب
ببار ای آسمان در ماتم شاه شهیدان خون	که خون در ماتمش از دیده می بارد «رسا» امشب

خواهر سرگردان

زینب در بدر آرام ندارد امشب طاقت محنت ایام ندارد امشب

خانمان سوخته و خون جگر و زار و پریش
 خیز ای کشته که جز دیدن تو خواهر تو
 می رود سوی سفر خواهر و بر خیز ز جای
 سر و سامان و سرانجام ندارد امشب
 حسرتی در دل ناکام ندارد امشب
 که کسی هم سفر شام ندارد امشب

هَمّت مردانه

کیست زینب؟ آنکه عالم واله و حیران اوست
 گوهر پاکی که از پستان عصمت خورده شیر
 زهره ای کاندر سپهر عزّت و جاه و جلال
 بانویی کاندر حریم عفت و شرم و وقار
 رونق رضوان ز انفاس نسیم گلشنش
 سیل نطق آتشینش گشود کاخ کفر را
 کیست این آشفته؟ کز او عالمی آشفته است
 میوه بستان زهرا پاره قلب علی (ع)
 آفتاب برج عصمت آنکه اهل فضل را
 جلوه حق کرد روشن کوفه تاریک را
 داستانی کاتش اندر دامن هستی فکند
 همت مردانه او نگسلد زنجیر عهد
 ای «رسا» بر ماتم او تا قیام رستخیز
 نور عصمت جلوه گر از چهره تابان اوست
 جان به قربانش که جان عالمی قربان اوست
 روشنی بخش کواکب شمس ایوان اوست
 مریم پاکیزه دامن حاجب و دربان اوست
 نکست جنت زگیسوی عبیر افشان اوست
 کاخ ایمان متکی بر پایه ایمان اوست
 کیست این سرگشته کاینسان چرخ سرگردان اوست
 آنکه عالم خوشه چین خرمن احسان اوست
 دیده، روشن از فروغ دانش و عرفان اوست
 گرمی بازار شام از خطبه سوزان اوست
 داستان محنت و اندوه بی پایان اوست
 خوشتر از پیوند هستی رشته پیمان اوست
 آسمان را گریه ها بر دیده گزبان اوست

زینب کبری در راه شام

ساربان تندمران محمل زینب زین بیش
 کز غمش سخت پریشانم و دل در تشویش
 (هر کسی را هوسی در سروکاری در پیش)
 (من بیچاره گرفتار هوای دل خویش)
 آمدی تا که مرا بلبل گلشن باشی
 زینت بزم من سوخته خرمن باشی
 شب تاریک مرا، دیده روشن باشی
 (هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی)
 (چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش)

من نه تنها ز تجلی تو حیرانم و بس مانده از پرتو رخسار تو حیران همه کس
 نه به دل طاقت و آرام و نه در سینه نفس (این توئی با من و غوغای رقیبان از پس)
 (وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش)
 امشب از سوز درون بال و پر می سوزد سینه از شعله آه محرم می سوزد
 گوئی آفاق به پیش نظرم می سوزد (همچنان داغ جدائی جگرم می سوزد)
 (مگرم دست چو مرهم بنهی بر دل ریش)
 امشب ای همسفر آرام دل و جان منی مونس خاطر رنجور و پریشان منی
 روشنی بخش سرای دل ویران منی (باور از بخت ندارم که تو مهمان منی)
 (خیمه سلطنت آن گاه سرای درویش)

صادق سرمد

«سرمد» در خانواده‌ای روحانی در تهران متولد شد و از دانشکده حقوق فارغ التحصیل گردید. از سن ۳۳ سالگی به وکالت پرداخت و در دوره ۱۸ مجلس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد. سرمد تا سال ۱۳۲۰ هـ. ش. آثار منشور و منظوم خود را در جراید و مجلات ادبی ایران و هند منتشر کرد. وی امتیاز روزنامه «صدای ایران» را بدست آورد و مدت ۶ سال آنرا منتشر کرد. در انواع شعر طبع آزمایی نمود اما بیشتر توجهش به قصیده سرایی بود. سرمد در سال ۱۳۳۹ هـ. ش. وفات کرد. به علت گرایش مذهبی گاهگاهی اشعاری نغز در مدیحه و مرثیه اهل البیت (علیهم السلام) می‌سرود. این قصیده از آن جمله است:

روز حسین (ع)

ز ایام نامور که همه ثبت دفتر است	امروز دیگر و دیگر ایام دیگر است
امروز دیگر است ز ایام نامدار	که امروز را فضیلت بسیار در بر است
امروز اگر چه روزی از جمله روزهاست	از صدهزار روز و مه و سال برتر است
تاریخ چیست؟ صفحه‌ای از عالم بزرگ	امروز با بزرگی عالم برابر است
تاریخ چیست؟ اکبر ایام روزگار	و امروز را نگر که ز تاریخ اکبر است
یک روز روز کورش و داراست در جهان	یک روز روز دولت کسری و قیصر است

چون روزگار قیصر و دارا بسر رسید
 پیمانه حیات سکندر چو گشت پر
 روز سران سر آمد و شد روز سروری
 امروز را به خون شهیدان نوشته اند
 روز علی سر آمد و روز حسین گشت
 روز حسین روز رسول است و اهل بیت
 امروز کربلا را بیخه بود قتل
 هر جا قدم نهی سربى تن به پای توس
 یک جفا فتنه بر سر نعش سپرد
 یک سوى خواهر است به سوى برادران
 این نیست کربلا که بلا خیز شد چنین
 این ماهی شناور در موج بحر نیست
 این بال و پر به خون زده صید پریده نیست
 این بر فراز نی سربسط رسول نیست
 خاتون کربلاست که أم المصائب است
 دردا و حسرتا که ز بیمهری سپهر
 امروز تشنگان را در جام، جای آب
 امروز هر چه بود بر آل علی گذشت
 یک روز روز حاصل ایام آدمی است
 آن روز روز خدمت خلق است بهر حق
 پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست
 آغاز شد حیات حسینی به مرگ او
 مرد خدای تن به مذلت نمی دهد
 آن کس که در اقامه حق می شود شهید
 روزی که مرد حق به حقیقت کند قیام
 سربازی حسین و سرافرازی حسین
 امروز روز عزت و اقبال سرمدی است
 نا حشر بر قیام حسینی درود باد

یک چند روزگار به کام سکندر است
 معلوم شد که آب حیات مکدر است
 کش روزگار بر سر ایام سرور است
 روز حسین (ع) کشته تیغ ستمگر است
 روز پسر چو روز پدر حیرت آور است
 روز حسین روز حق و روز داور است
 امروز دشت ماریه را کشته بیمر است
 هر سو نظر کنی تن بی دست و بی سراست
 یک جا به روی نعش پسر خفته مادر است
 سوى دگر برادر گریان خواهر است
 این صحنه قیامت و صحرای محشر است
 این نعش اکبر است که در خون شناور است
 این تیر خورده کودک نوزاد اصغر است
 این بر فراز چرخ برین مهرانور است
 این زینب است و خواهر عباس و جعفر است
 افتاده در خیام حرم هر چه آذر است
 اشک است و خون که چشمه آن دیده تر است
 تا خود برآید آنچه به فردا مقدر است
 جز آن هر آن چه روز گذارد مکرر است
 خرم کسی که خدمت خلقش میسر است
 جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است
 وین قصه رمز آب حیات است و کوثر است
 کائنات به کسب عزت و ذلت مخیر است
 عمرا بدنصیب وی از موت احمر است
 آن روز روز رجعت آل پیمبر است
 امروز زینت سر هر تاج و افسرانست
 و آن را که فیض دولت «سرمد» مقرر است
 کاین درس زندگی بشر تابه محشر است

جلال الدین همائی

متخلص به «سنا»

استاد فقید همائی در اصفهان ولادت یافت. همائی در سال ۱۳۰۷ هـ. ش. به خدمت رسمی در وزارت معارف درآمد و کم کم به استادی دانشگاه تهران رسید. آثار استاد همائی بسیار است از آن جمله: غزالی نامه، تصحیح نصیحة الملوك، تصحیح التفهیم بیرونی و مصباح الهدایه و صناعات ادبی و...

دیوان اشعارش تحت عنوان «دیوان سنا» به طبع رسیده است. مرحوم همائی در تیرماه ۱۳۵۹ هـ. ش. دیده از جهان فرو بست.

ترکیب بند در مرثی (ع) و روز عاشورا

از آسمان هلال محرم چو شد برون	رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکون
ماه نو آمد از شفق سرخ آشکار	چون خنجر برهنه که افتد به طشت خون
با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر	شکل هلال چون رقم حرف حا و نون
بر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف	ما را به نام پاک حسین است رهنمون
یعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت	رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون
در کربلا چو شد علم شاه دین بلند	گردید رایت ستم و کفر سرنگون
فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید	از شامیان ناکس و از کوفیان دون

ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید ساز

با آل مصطفی چه جنفا کرده اید باز

عقل است مات وواله و حیران کربلا
جوشید موج خون ز بیابان کربلا
در لُجَّة^۲ هلاک به طوفان کربلا
افتاد همچو گوی به میدان کربلا
عقل است مات و سر به گریبان کربلا
از بام عرش، پایه ایوان کربلا
سر لوحه جریده دیوان کربلا

ز آن ماجرا که رفت به میدان کربلا
دریای عشق حق به تلاطم چوا افتاد
یارب چه شد که کشتی نوح نجی^۱ افتاد
از بازی سپهر سر سروران دین
ز آن عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین
در منزلت فرو نتر و در رتبه برتر است
فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد

کاری که حق به درگه عدلش ظلامه^۳ ساخت

بیاللمعجب یزید از او فخرنامه ساخت

نور خدا و شمع هدی ماه راستین
دست خدا در آمد گوئی ز آستین
چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمین
کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمین
یا قوت کس ندیده بدان منزلت ثمین^۴
سایند مهر و ماه بر او جبهه و جبین
او را لقب زغیب رجیم آمد ولعین

آهنگ کوفه کرد زیشرب امام دین
تا دستگاه کفروستم سرنگون کند
خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک
ز آن خون فزود قدر چنان خاک پست را
خورشید کس ندیده بدانگونه پز فروغ
از آن شرف که خون شهیدان به خاک داد
شیطان نکرد سجده برین خاک از آن سبب

شیطان که بود روح پلید یزید شوم

بر بام ملک بر شده همچون سیاه بوم

آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق
افکنده است غلغله در نینوای عشق
ساز عراق کرده به برگ و نوای عشق
کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشق
بگرفته در معامله خونبهای عشق
در نی نوای وصل دمیده است نای عشق
خوانده به گوش عالمیان ماجرای عشق

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق
آن کاروان کجاست که بانگ درای او
شور حسینی است مگر کز ره حجاز
مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است
سوداگر خداست که نقد روان به کف
از سر به راه دوست دویده است یار صدق
با بانگ هو هو الحق و آواز دوست دوست

از جان و دل نهاده قدم در ره بلا

یعنی منم شهید بیابان کربلا

گوئی نشانه اش دل اولاد فاطمه است

هر تیرکز کمان کمین بلا بجست

باد جفا به گلشن آل عبا وزید
 رویی که در برابر او جنت است خوار
 برخاست ناله از دل کروّتیان قدس
 گیتی کمان به قصد دل خستگان گشاد
 آنرا به طعن نیزه شامی ربود سر
 از منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد
 و اندام سرو و قامت شمشاد را شکست
 قدی که پیش جلوه او سدره است پست
 چون گرد غم به چهره آل نبی نشست
 گردون کمر به کشتن آزادگان بست
 این را به ضرب خنجر کوفی برید دست
 کافکند درز جاجه انوار حق شکست

برخاست چون ز آل نبی ناله و فغان

برشد ز خاک ناله و زد صیحه آسمان

ای شهسوار معرکه کربلا حسین
 ای نجل^۵ مصطفی و جگر گوشه بتول
 ای نودمیده گلبن بستان فاطمه
 در دانه پیمبر و نوباوه بتول
 سر حلقه شهیدان در دشت کربلا
 در جلوه گاه عشق روانتاب کام سوز
 کشف امان و باب حوایج توئی به خلق
 ای پاکباز عرصه عشق و بلا حسین
 ای زاده نژاده شیر خدا حسین
 ای نونهال گلشن آل عبا حسین
 نور دو چشم پادشه اولیا، حسین
 سالار کشتگان سر از تن جدا حسین
 آئینه زدوده دل حق نما حسین
 درمانده چون شوند بگویند یا حسین

حق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست

در شهر بند عشق چو تو شهریار نیست

در کاروان آل نبی قحط آب شد
 میدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب
 در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت
 گر نیک بنگریم همان موج آب بود
 از ملت نبی به نبی زادگان رسید
 سر پنجه عجز جفا کار روزگار
 از شرم روز حادثه قتل شاه دین
 از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد
 یارب که از شنیدن آن، زهره آب شد
 آن منع آب و سوز عطش فتح باب شد
 کزوی بنای دولت مروان خراب شد
 ظلمی که روح کافر از او در عذاب شد
 از خون پاک آل پیمبر خضاب شد
 خورشید شامگاه نهان در حجاب شد

یک ذره گر ز شرم و ادب داشت آفتاب

می کرد تا به حشر نهان روی در حجاب

گر ماجرای حادثه کربلا نبود
 گر نهضت حسین نمی بود از حجاز
 رسمی ز دین پاک پیمبر بجا نبود
 در شام و کوفه شرع محمد (ص) بپا نبود

خونی به خاک ریخته شد در ره خدا	کانرا از قدر غیر خدا خونبها نبود
دین خدای زنده شد از خون پاک او	این شد که خونبهاش بغیر از خدا نبود
نقشی که بر زمین ز شهیدان کتبه بست	در منزلت کم از صُحُف انبیا نبود
جانسوز نوحه ای که شنیدی ز کربلا	سازش مگر زسوز درون «سنا» نبود
چشم کرم ز درگه الطاف حق نداشت	گردست او به دامن آل عبا نبود

باب نجات جز در آل رسول نیست
طاعت مگر بشرط ولایت قبول نیست

لغات و ترکیبات:

- ۱- نَجَى اللَّه: حضرت نوح علیه السلام.
- ۲- لُجَه: گودی، گودترین نقطه دریا، غرقاب.
- ۳- ظلامه: دادخواهی، مظلومه، ظلم و ستم.
- ۴- ثَمین: گرانبها، پرارزش.
- ۵- نَجَل: فرزند، ذریه.

امیری فیروزکوهی

سید کریم امیری متخلص به «امیر» به سال ۱۲۸۸ هـ. ش. در فیروزکوه دیده به جهان گشود. وی پس از آموختن قرآن کریم و آشنائی با خواندن و نوشتن در سن ۷ سالگی به تهران آمد و نزد اساتید نامدار از جمله شیخ عبدالنبی کجوری به کسب دانش پرداخت. چون استاد فقید از آغاز طبع شاعری داشت بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران می‌گذرانید و خود نیز اشعار استوار و نفی می‌سرود. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است. امیری فیروزکوهی در مهرماه ۱۳۶۳ هـ. ش. دیده از جهان فرو بست.

مرثیه امام معصوم و شهید مظلوم حضرت ابی عبدالله حسین بن علی صلوٰة الله علیهما وعلی الائمة من وُلدِهما

جانها فدای آنکه به جان شد فدای غیر	بیگانه شد ز خود که شود آشنای غیر
از بذل جان خویش بر غبت برای حق	بگذشت تا گذاشت جهان را برای غیر
گوینده خلاف رضا در هوای نفس	جوینده رضای خدا در رضای غیر
در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه	تا رهن دغل نشود رهنمای غیر
افراشت بیرق از سر خود در طریق عدل	تا کس طریق ظلم نپوید به پای غیر
برخوان سرگشاده آزادی از خدای	داد از سر بریده به هر رگ صلا ی غیر

مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش
از جسم پاک خود کف خاکی بجا گذاشت
هر گوشه از دهانه زخمش بخنده گفت:
چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل
نفرین هر شیریر به بانگ علن شنید

نور هدی فروغ خدا شمس مشرقین

برهان حق و حجت قول خدا حسین

کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر
آنهم برای اینکه شود توتیای غیر
کز خون پاک خویش دهم خون بهای غیر
تا چون زرگداخته آمد دوی غیر
تا با دعای خیر دهد مدعای غیر

وی جان به عدل کرده فدا، جان فدای تو
وی مرده مروت، میرم به پای تو
مفتون تو، فدائی تو، مبتلای تو
یک دل ندیده ام که نسوزد برای تو
هر سال نو کند ره و رسم عزای تو
برخواست تا نوای تو از نینوای تو
میزان ادعای نبی (ص)، مدعای تو
آیینیهایی تمام نمای از خدای تو
مرگ از صلابت دل مرگ آشنای تو
زین خوبتر نداشت جهان خون بهای تو
در حیرتم زطاقت حیرت فزای تو
هر چند از وجود تو خالیست جای تو
مغلوب تست دشمن غالب نمای تو
زین به چه گوهری است که باشد سزای تو
تعویذ حق به بازوی مرد آزمای تو
آزادگی بقای دگر از فنای تو
یاران پاکباز تو در اقتضای تو
کوتاه بود عمر سعادت فزای تو

ای دل به مهر داده به حق، دل سرای تو
ای کشته فضیلت، جان کشته غمت
محبوب ما، گزیده حق، صفوه نبی
از بسکه در غم دل مظلوم سوختی
چرخ کهن که کهنه شود هر نوی از او
هر بینوا، نوای عدالت بجان شنید
برهان هستی ابدی شوق توبه مرگ
روی تو از بشارت جنت بروشنی است
نگریختی ز مرگ چو بیگانه تا گریخت
آزاده را به مهر تو در گردش است خون
ما را بیان حال تو بیرون زطاقت است
هر جا پر از وجود تو در گفتگوی توس
آن کشته نمرده توی کز نبرد خویش
هر کس به خاکپای تو اشکی نثار کرد
پیدا ز آزمایش اصحاب پاک تست
هرگز فنا نیافت بقای تو، زانکه یافت
شایان اقتضای^۲ جهانی به همتند
غم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم

«چون صبح زندگانی روشن دلان دمیست

اما دمی که باعث احیای عالمیست» *

ای کفر و دین فریفته حق گزاریت
 آموخت دستگیری افتادگان راه
 دشمن بخواری تو کمر بسته بود لیک
 خورشید خون گریست به دامان صبح و شام
 چون قلب بیقرار که جان برقرار ازوست
 نشنید گوش هیچکسی زاری ترا
 زانرو زحمت گذشت غم بیشمار تو
 غافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش
 هم پای مرگ رفت ز جای از صلابت
 زآن در کنار نعش جگرگوشه ماندنت
 زآن در کمال حلم و سکون کارسازیت
 هم اختیار زندگیت دور از اضطرار
 وجه امید ما به تو این بس که حق فزود
 ای دل فدای مهر تو از مهر بانیت
 پر کاری از کسالت ما، عیش و طیش^۴ تو

وی عقل و عشق شیفته جان سپاریت
 دست بریده از کرم دستیاریت
 با دست خود به عزت حق کرد یاریت
 خون شد دل سپهر هم از داغداریت
 حق را قرار تازه شد از بیقراریت
 مازان سبب بجای تو داریم زاریت
 تا هر دلی کند به غمی غمگساریت
 آن سنگدل که زد به جگر زخم کاریت
 هم چشم صبر خیره شد از بردباریت
 و آن از میان خون جگر برکناریت
 و آن بالهیب^۲ سوز درون سازگاریت
 هم اضطرار مرگ و حیات اختیاریت
 با ناامیدی از همه، امیدواریت
 وی جان نثار جان تو از جان نثاریت
 غمخواری از مصیبت ما، نوشخواریت

مظلوم حق، شهید فتوت، قتیل عدل

میزان دین، صراط هدایت، دلیل عدل

کو غم رسیده‌یی که شریک غم تونیست
 آلا تو خود که سوگ و سرورت برابرست
 هر دردمند زخم درون را علاج درد
 جان داروی تسلی از اندوه عالمی
 با جان نثاریت گل باغ بهشت نیز
 ملک تو را به ملک سلیمان چه حاجت است
 هفت آسمان مسخر هفتاد مرد تست
 از بس به روی باز پذیرای غم شدی
 با شادابی که از تو عیان دید وقت مرگ
 چون خون پاک کامد و رفت نفس از اوست
 عصیان نداشت جنت هفتاد آدم^۵

یا داغیده‌یی که به دل محرم تونیست
 یک اهل درد نیست که در ماتم تونیست
 با یاد محنت تو، به از مرهم تونیست
 آلا که در تصویری از عالم تونیست
 شایسته نثار تو و مقدم تونیست
 دیو جهان حریف تو و خاتم تونیست
 خیل زیاد، مرد سپاه کم تونیست
 گفتمی که غم حریف دل خرم تونیست
 پنداشت پیر حادثه کاین غم، غم تونیست
 ما را دمی که هست بجز از دم تونیست
 در جنت خدا هم، چون آدم تونیست

آزاده راز مؤمن و کافر هوای تست
 پرچم ز کاکل پسر افراستی به رزم
 در راه حق چنین قلمی نیست غیر را
 حاجات ما رسیده اشک عزای توست
 دایم نشسته بر گل داغ تو اشک ما
 رمزی ز پرده داری باطل بجا نماند

یک سرفراز نیست که سر در خم تو نیست
 یک موبهیج بیرقی از پرچم تو نیست
 و رهیج هست چون قدم محکم تو نیست
 برگگی زکشته دل ما بی نم تو نیست
 از آفتاب حشر غم شبم تو نیست
 کز نور حق عیان بدل مُلهم تو نیست

ای دل بحق سپرده که محبوب هر دلی

منظور حق همین نه، که محسود باطلی

ای جسته نور پاک خدا از روان تو
 دنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت
 چون باطل از مقابله حق بجای ماند
 گوش تو گر فغان جگر گوشگان شنید
 با خصم هم مقابله با مهر کرده ای
 سرمشق ما، مربی ما، رهنمای ماست
 درسی ز جلب عزت و سلب مذلت است
 مظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم
 ز آن داغها که بردل و جان تو نقش بست
 خوانها ز جود خویش فکندی به هر کنار
 وان «روضه ها» که آبش دادی ز خون خویش
 نان تو می خورند جگر پارگان غیر
 کس را بجز تو زینهمه میرندگان نبود
 از مهد خاک جا به دل پاک کرده ای
 مظلوم و تشنه کام گذشتی که حق گذاشت
 در سایه جهان تو بود اینکه در نبرد
 در حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماند
 صد عندلیب در چمن آشیان گرفت
 چون آستان قرب خدا آشیان تست
 هر چند خود امان زبد ما نیافتی

وای بسته جان عزت و همت به جان تو
 آنرا که بود خصم تو و خان و مان تو
 نام و نشان خصم ز نام و نشان تو
 نشنید گوش پیر فلک هم فغان تو
 ای جان فدای جان و دل مهربان تو
 احوال تو، حکایت تو، داستان تو
 هر نکته یی که می شنویم از زبان تو
 آئینه دار دور زمان شد زمان تو
 مهر قبول یافت ز حق امتحان تو
 کز هر کنار بهره برد میهمان تو
 تا روضه بهشت شود طرف خوان تو
 از سوز دست پخت جگر پارگان تو
 مرگی که بود زندگی جوادان تو
 چون عرش حق جهان دگر شد جهان تو
 سرچشمه حیات ابد در دهان تو
 فرقی نبود پیر تو را با جوان تو
 جایی که آب شد دل سنگ از بیان تو
 هر چند سوخت خار و خس آشیان تو
 ما راست آسمان دعا، آستان تو
 ما را بس است از بد عالم امان تو

روی دل امیر مگردان ز سوی خویش ای کعبه دل همه کس در ضمان تو
 شاید که سرکشد به فلک همچو بیت من بیستی که یابم از توبه قرب جنان تو
 لا، بل که بس به هر دو جهانم از آنچه هست اشک روان به ماتم خون روان تو
 از تو قبول از من و از اشک چشم من
 وز من سلام بر تو و بر دودمان تو

لغات و ترکیبات:

- ۱ - صفوه (صفوت): برگزیده، خالص.
- ۲ - اقتفا: پیروی، از پی آمدن.
- ۳ - لهیب: زبانه آتش، شعله آتش، سوزش.
- ۴ - طیش: بیدماغی، تعب، اضطراب، تندمزاجی و خشم.
- ۵ - هفتاد آدم: منظوریاران باوفای حضرت سیدالشهداء (ع) است.

ابوالقاسم حالت

معاصر

سرآمد مردان*

سلطان دین، سرآمد مردان حق، حسین (ع)
کان جلال، کوه شکوه، آسمان جاه
مرد نبرد، رایت جهد، آیت جهاد
مفتاح فیض، مهد سخا، معدن کرم
دستور عقل، دست خرد، درس راستی
مفهوم سرفرازی و مقصود افتخار
هر زخم را معالج و هر درد را طبیب
بی لطف او نهال عمل، شاخ بی ثمر
خُلد از برای بنده او اولین مقام
هر ذره ای ز خاک سرکوی او بود
آن دل که جای او شد و جای خیال او
از خون اوست گر که خورد بیخ شرع آب
تا حشر، راد مردی و جانبازی حسین
از یمن استقامت و ایمان و صدق او،
رفتار او، دو دست هوس را چو دستبند

کاو مظهر حقیقت و مرآت حق نماست
چهر کمال، چشم هنر، چشمه صفاست
خصم نفاق، دشمن جور، آیت جفاست
مصباح شرع، شمع هدی، مشعل خداست
پایان خوف، پای امان، پایه رجاست
منظور سربلندی و معنای اعتلاست
هر کور را عصا کش و هر لنگ را عصاست
بی مهر او، چراغ هدی، شمع بی ضیاست
داغ از برای دشمن او آخرین دواست
خاکی که همچو آب بقا مایه بقاست
آئینه سکندر و جام جهان نماست
وز جهد اوست گر که چنین کاخ دین بپاست
اندر خور ستاش و تحسین و مرجباست
نیروی دین فزود و هیاهوی کفرکاست
گفتار او دو چشم خرد را چو توتیاست

* از دیوان حالت، ابوالقاسم. چاپ ابن سینا، صفحه ۱۸۰ (با حذف چند بیت از آغاز قصیده).

باغ رضا و گلشن دین را چو باغبان
 برخاست تا کند قدمردانگی بلند
 بهر خدا ز هستی خود دست شست و گفت:
 فرموده های او همه فرموده نبی است
 فرمود: بهر آنکه به مردی علم بود
 فرمود: ما چگونه فرود آوریم سر
 فرمود: هرکسی که بدان یار بسته عهد
 همت رفیق ما و بزرگی ندیم ما
 کی کار ظالمان کند آن کس که عادل است
 ما حق خود زدست بناحق نمی دهیم
 تسلیم امر پست تر از خود کجا شود؟!
 مردن به نام خویتر از زندگی به ننگ

یار خدا و کشتی حق را چونا خداست
 آنجا که غیر مردم نامرد، برنخواست
 در راه دوست می دهیم آن را که دوست خواست
 فرموده نبی همه فرموده خداست
 خواری مصیبت است و سرافکنندگی بلاست
 در پای آن کسی که روان در خط خطاست
 گر رو کنند به درگاه اغیار بسی وفاست
 مردی مرام ما و شهادت شعار ماست
 کی یار اشقیا شود آنکوز اتقیاست
 زیرا که حق ماست مقامی که حق ماست
 آن را که همچو ما به رضای خدا رضا است
 کان عزت و غنا بود، این ذلت و عناست

لا هوتی

حسین علیه السلام محبوب خدا

بیا در کربلا بیداد بین کین گستری بنگر
 فروشنده حسین و جنس هستی، مشتری، یزدان
 به فکر خیر امت بود وقت مرگ، فرزندش
 ز بی آبی به وقت مرگ هم عباس نام آور
 بجای آب، خون پاشیده شد در راه این غیرت
 بجای شاه دین فرمانده خیل اسیران شد
 برای گریه هم رخصت ندادند اهل بیتش را
 خدا را کشته بود و خونبها می داد مشتری زر
 خدا محبوب خود را غرقه در خون دید «لا هوتی»
 نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگر
 بیا کالا ببین بایع نگه کن مشتری بنگر
 ز امت کشته شد، امت ببین، پیغمبری بنگر
 خجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگر
 به دشت عشق فرمانده ببین، فرمانبری بنگر
 مقام زینبی را ببین، وفای خواهری بنگر
 مسلمانی نگه کن، رسم مهمان پروری بنگر
 ببین کاریزید بیحیا، زشت اختری بنگر
 نکرد این دهر را نابود، صبر داوری بنگر

سرگرد نگارنده

«سر سبط پیغمبر آورده ای»

به خولی بگفت آن زن پارسا
که در این دل شب چو غارتگران
به همراهت امشب چه بوی خوش است
چنان کوفتی در که پنداشتم
چو دانست آورده سر، گفت: آه!
چو بشناخت سر را بگفت: ای عجب!
درین کلبه تنگ بی نور من
بمیرم، درین نیمه شب از کجا
چه حقی شده در جهان پایمال
ولسی زان چه من آرزو داشتم
به گلزار جانان زدی دستبرد
گل آتش است این که از کوه طور
«نگارنده» با گفتن این رثا

کسه را باز از پا در آورده ای؟
برایم زرو زیور آورده ای!
مگر باز مشک تر آورده ای؟
زمیدان جنگی سر آورده ای!
که مهمان بی پیکر آورده ای
سری با شکوه و فر آورده ای
ز گردون، مه انور آورده ای
سر سبط پیغمبر آورده ای؟
که تورفته ای داور آورده ای؟
به یزدان قسم، بهتر آورده ای
به کوفه گلی نو بر آورده ای
تو با خاک و خاکستر آورده ای
خروش از ملایک بر آورده ای

خوشدل تهرانی

مظهر آزادگی

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
حسین مظهر آزادگی و آزادی است
نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو
همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است
ببین که مقصد عالی وی چه بُد ای دوست
ز خاک مردم آزاده بسوی خون آید
ز خون سرخ شهیدان کربلا «خوشدل»
که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است
که این مرام حسین است و منطق دین است
اگر چه گریه بر آلام قلب، تسکین است
که درک آن سبب عزّ و جاه و تمکین است
نشان شیعه و آثار پیروی این است
دهان غنچه و دامان لاله رنگین است

طوفان

پیکار حسین (ع)

بذر همت در جهان افشاند افکار حسین	درس آزادی به دنیا داد رفتار حسین
زین سبب تا حشر باشد گرم بازار حسین	جان خود را در ره صدق و صفا از دست داد
تابع اهل ستم گشتن بود عار حسین	با قیام خویش بر اهل جهان معلوم کرد
آری، آری تا ابد برجاست آثار حسین	حق و باطل را به خون خویش کرد از هم جدا
باشد این گفتار شیرین و گهربار حسین	زندگی پیکار باشد در ره اندیشه ها
این کلام نغمه می باشد ز گفتار حسین	گرنداری دین به عالم لا اقل آزاده باش
نغمه ای می باشد از لعل در ربار حسین	مرگ با عزت زعیش در مذلت بهتر است
بهر ترویج حقیقت بود، پیکار حسین	نی ریاست، نی دورنگی، نی دغل در کار بود
بلکه هر آزاده می باشد هتادار حسین	نی هواخواهش مسلمانان به دوران اند و بس
رادمردان را بود سومشق، رفتار حسین	جان و مال و یاورانش شد فدای حق، ولی
بر همه اهل جهان عباس سردار حسین	داد درس یاری و جانبازی و مردانگی

محمد حسین شهریار

کاروان کربلا

روی دل با کاروان کربلا دارد حسین
مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسین
بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسین
اشک و آه عائمی هم در قفا دارد حسین
کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسین
تا بجائی که کفن از بوریاء دارد حسین
ورنه این بی حرمتی ها کی روا دارد حسین
چون سحر روشن که سرازتن جدا دارد حسین
می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسین
خون بدل از کوفیان بیوفا دارد حسین
با کدامین سر کنند، مشکل دوتا دارد حسین
هر زمان ازما، یکی صورت نما دارد حسین
عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین
داوری بین با چه قومی بیحیا دارد حسین
گوش کن عالم پراز شور و نوا دارد حسین
با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسین
جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین
کاندرین گوشه عزائی بی ریا دارد حسین

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین
از حریم کعبه جدش به اشکی شست دست
میبرد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم
پیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست
بسکه محملها رود منزل به منزل با شتاب
رخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند
بردن اهل حرم دستور بود و سر غیب
سروران، پروانگان شمع رخسارش ولی
سربه قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق
او وفای عهد را با سر کنند سودا ولی
دشمنانش بی امان و دوستانش بی وفا
سیرت آل علی (ع) با سرنوشت کربلا
آب خود با دشمنان تشنه قسمت می کنند
دشمنش هم آب می بندد بروی اهل بیت
ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه ای
دست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز
شمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا
اشک خونین گویا بنشین به چشم «شهریار»

م. سرشک

معاصر

چهره شفق

باز در خاطره‌ها، یاد توای رهرو عشق شعله سرکش آزادی افروخته است
یک جهان پرتو و برهمت و مردانگیت از سر شوق و طلب، دیده جان دوخته است

* * *

نقش پیکار تو در صفحه تاریخ جهان می درخشد، چو فروغ سحر از ساحل شب
پرتوش بر همه کس تابد و می آموزد پایداری و وفاداری در راه طلب

* * *

چهر رنگین شفق، می دهد از خون تو یاد که زجان بر سر پیمان ازل ریخته شد
راست چون منظره (تابلو) آزادی است که فروزنده به تالار شب آویخته شد

* * *

رسم آزادی و پیکار و حقیقت جوئی همه جا، صفحه تابنده آئین تو بود
آنچه بر ملت اسلام، حیاتی بخشید جنبش عاطفه و نهضت خونین تو بود

* * *

تا زخون تو جهانی شود از بند آزاد بر سراییده انسانی خود جان دادی
در ره کعبه حق جوئی و مردی و شرف آفرین بر تو که هفتاد و دو قربان دادی

* * *

آنکه از مکتب آزادی گیت درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود؟
زور و سرمایه دشمن نفریبند او را که اسیر ستم مردم دژخیم شود

* * *

رهرو کعبه عشقی و در آفاق وجود با پر شوق، سوی دوست برآری پرواز
یکه تاز ملکوتی، که به صحرای ازل روی از خواسته عشق نتابیدی باز

* * *

جان به قربان توای رهبر آزادی و عشق که روانت سرتسلیم نیاورد فرود
ز آن فداکاری مردانه و جانبازی پاک جاودان بر تو بر عشق و وفای تو درود

* * *

باقرزاده (بقا)

معاصر

آرزوی حسین (ع)

عشق، ما را کشید سوی حسین	بس که دل داشت آرزوی حسین
یاد آوردم از گلیوی حسین	هرکجا بود لاله ای خونین
جلوه ها آفتاب روی حسین	داشت در کربلا به وجه حسن
رونهادم به خاک کوی حسین	جبهه سودم به تربت عباس
کاوست مرآت خلق و خوی حسین	سرنهادم بر آستان حبیب
بسته دلها به تار موی حسین	من نه تنها دلم به اوست اسیر
سر برآرد به جستجوی حسین	صبح محشر دل از دریچه خاک

حمید سبزواری

معاصر

لاله خونین کربلا*

شرمگین شد، چهره مهر تابناک	لاله خونین سر زرد از دامان خاک
نقش خون بر رفته و آینه زد	صبح، بر روی شقایق خنده زد
نینوا را دامن اندر خون کشید	آفتابی سرخ از یثرب دمید
شهر سرخ و کوچه سرخ و طاق سرخ	شد زمین گلرنگ و شد آفاق سرخ
عرش از معراج خون زیور گرفت	فرش را امواج خون در بر گرفت

* * *

ز آتش شوقش به لب تبخاله زد	مصطفی گلبوسه بر آن لاله زد
کاین گل محراب خونین علی است	مرتضی خندان به چهرش بنگریست
بوسه زد بر حنجر و رخسار او	شادمان زهرا شد از دیدار او
بوسه زد بر حنجرش چون فاطمه	در ملک افتاد شور و همه
نقش (ثارالله) چو بر خاک اوفتاد	لرزه در نه طاق افلاک اوفتاد
تک سوار دشت (لا) زاییده بود	یثرب آن شب کربلا زاییده بود
پاسدار خندق و بدر و حنین	زاده شد در دامن یثرب حسین

* سرود درد (دفتر اول) دیوان اشعار حمید سبزواری، ص ۳۶۴.

نام حسین و رسم حسین

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست	نام حسین هست و حسینی شعار هست
این نام پرشکوه بر اوراق روزگار	جاوید هست تا ورق روزگار هست
تا در دلی زشوق حقیقت زبانه ای است	زین حقیرست در همه جا، حق گزار هست
تا موج می خروشد و تا بحر می تپد	یاد از خروش او به صف کارزار هست
تا سرزند سپیده و تا بشکفد سحر	خورشید روی او به جهان آشکار هست
تا عدل هست، رایت او هر طرف پیاست	تا ظلم هست، نهضت او استوار هست
تا در زمانه رسم یزید است برقرار	سودای دادخواهی او برقرار هست
تا لاله سرزند ز گریبان کوهسار	دلها ز داغ اصغر او، داغدار هست
ای برترین شهید که هر کس خدای را	با چشم دل شناخت، تو را دوستدار هست
هرگز مباد خاطر ما خالی از غمت	تا گردش زمانه و لیل و نهار هست

مشفق کاشانی

معاصر

با کاروان کربلا*

این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز
ای حسین، ای تشنه کام کربلا در ماتمت
تا برآرد سربه گردون، در هوای کوی تو
آبروی چشمه عشق است خاک کربلا
غنچه خونین دل، پریشان دفترگل را گشود
در درون سوزی چو آتش شعله وردار دارد علی
در جنان سرگشته از این ماتم گردون گداز
موج خیز رحمت یزدان به چشم اهل راز
نخل دین احمدی بارآور از خون توگشت
ناله ها از جان به شور نینوا دارد هنوز
جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوز
این سر شوریده سودای تو را دارد هنوز
زمزم و کوثر نشان از کربلا دارد هنوز
قصه درد تو، با باد صبا دارد هنوز
بر جگر داغی ازین غم، مصطفی دارد هنوز
چهره نیلی، روز و شب خیرالنسا دارد هنوز
راه بر سرچشمه خون خدا دارد هنوز
گلشن توحید، از او ارج و بها دارد هنوز

تیرماه ۱۳۶۴

شهید نینوا

به جولانگاه دشت بی نیازی، تاختن باید
مشو غافل دمی تا منزل جانان، به رهپویی
گرت زین برق عالمسوز بال سوختن باشد
بیابانی است مالا مال دل، جان باختن باید
نسیم آسا به سرافتان و خیزان، تاختن باید
درین پرواز طاقت گیر، شور ساختن باید

• آذرخش. گزیده اشعار مشفق کاشانی، ص ۲۲۴-۱۶۶-۲۵۶.

سری، در سروری، بالای نی، افراختن باید
 غریب از خویشتن، بر آشنا پرداختن باید
 به روی این حریف فتنه گر، تیغ آختن باید
 تیرماه ۱۳۶۲

اگر همچون شهید نینوا، افروختن خواهی
 مگر روزی به دامانش توانی دست دل یازی
 بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را

زینہ المراثی: تضمین ۱۲ بند محتشم کاشانی

چند بند اول**

از موج فتنه، چشم جهان غیرت یم است
 وز تند باد حادثه، پشت فلک خم است
 صبح امید، چون شب تاریک مظلّم است
 «باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟»

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟»

از سینۀ زمانه، یکی آه آتشین
 برخاست تا به بارگه هستی آفرین
 یارب، دمیده است مگر روز واپسین؟
 «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است؟»

سیلاب اشک شُست زدل، نقش آرزو
 فریادها شکفت ز اندوه در گلو
 خورشید برده سر به گریبان غم فرو
 «این صبح تیره باز دمید از کجا کزو»

کار جهان و خلق جهان، جمله درهم است؟

هرجا به گوش می رسد آوای انقلاب
 خلقی به ماتمند و جهانی در اضطراب
 جان در تلاطم آمده، دل را نمانده تاب
 «گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»

کاشوب در تمامی ذرات عالم است»

۵۵ بندهای دیگر در گزیده دیوان آمده است.

در رهگذار عشق، چراغ امید نیست
 در سر هوای شادی و گفتم و شنید نیست
 زین ابر تیره، مهر درخشان پدید نیست
 «گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیست
 خرم دلی، به روز و شب و ماه و سال نیست
 جز غم نصیب مردم شوریده حال نیست
 باغ حیات را پس از این اعتدال نیست
 «در بارگاه قدس که جای ملال نیست
 خلق جهان ز سوز نهان، نوحه می‌کنند
 از دست داده تاب و توان، نوحه می‌کنند
 هر جا ز دیده اشک فشان، نوحه می‌کنند
 «جن و ملک بر آدمیان، نوحه می‌کنند
 شاهی که افتخار بدو کرده عالمین
 بابش علی و فاطمه را، هست نور عین
 از شرم روی او به حجاب اند نیترین
 «خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین

این رستخیز عام، که نامش محرم است»

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»

گویا عزای اشرف اولاد آدم است»

پرورده کنار رسول خدا، حسین»

محمد علی مردانی

معاصر

خون حسین (ع)*

باز دمید از افق مهرِ دلارای دین بار دگر شد برون، دست حق از آستین
گرددش دور قمر شد به محرم قرین شور قیامت بپاگشته به روی زمین
به هر طرف بنگری چو دولت فرودین
بود بپارایت زاده حبل الممتین
زمانه بار دگر فکنده طرح بلا شد از افق آشکار هلال ماه خدا
نشسته گرد آلم به جان اهل ولا ز قتل آل علی به عرصه کربلا
شده سراسر جهان به محنت و غم قرین
ز چرخ خیزد خروش بود مکدر زمین
به آسمان و زمین، فغان و غوغا بپاست به هر کجا بنگری بپا لوی عزاست
به ربع مسکون نوا ز نغمه نینواست به ناله ختم رسل به شگوه خیرالتاساست
برای دفع ستم برابر مشرکین
فکنده فریاد حق به عرش اعلا طنین
کنون به ایران زمین شور حسینی پاست به هر طرف بنگری سخن زخون خداست
خود این کلام متین زگفته مصطفی است همه بسیط زمین، زمین کرب بلاست
به هر طرف بنگری زخون پاکان دین
سیل خروشان بود روان در این سرزمین

• فروغ ایمان، مجموعه اشعار محمد علی مردانی، ص ۴۹۰.

می‌رسد از کعبه عشق حسینی به گوش زباده‌نوشان عشق، زمزمه نوش
 زهر طرف می‌رسد به گوش، بانگ خروش کز پی اثبات حق خون حق آمد به جوش
 بار دگر شد عَلم پرچم حق در زمین
 به عرش افراشت سر کعبه اهل یقین
 نغمه آزادگی روح خدا می‌زند به لوح دل رنگی از خون خدا می‌زند
 به یاریش خلق را چه خوش صلا می‌زند به سینه عاشقان مهر و لا می‌زند
 خوش آن که بر پای اوزمهر ساید جبین
 به سنگر حق شود فدایی راه دین
 الا که داری به دل هوای کرب بلا زند حسین زمان تو را هم اکنون صلا
 ندای «هَلْ مِنْ مُعِينٍ» شنو از آن مقتدا وقت جهاد است هان، بیای خیز ای فُتّی
 ببین که بر قصد ما عدو گرفته کمین
 بیا که تا برگنیم بنای کفر از زمین
 عالمیان الصلا نوبت ایثار شد کشور ما سر به سر صحنه پیکار شد
 نقش شهیدان طف دوباره تکرار شد خمینی بت شکن، رهبر احرار شد
 به کف گرفته لوا هادی اهل یقین
 یوسف مهر وفا حامی مستضعفین
 ببال مردانیا بر آستان حسین به سینه از مدحت بود نشان حسین
 چو ریزه‌خواری کنی به گِرد خوان حسین به عصمت فاطمه، قسم به جان حسین
 که چون به خاک درش ز فقر سائی جبین
 بود همه ما سوا ترا به زیر نگین

قاسم سرویها

معاصر

درس جاویدان

ماسوی الله جلوه‌ای از چهره‌تابان اوست
خلق عالم در دو عالم واله و حیران اوست
حجه الله است و جان عالمی قربان اوست
سر یزدان است و قرآن بهترین برهان اوست
هم «حسین مئی»^۱ از قول نبی در شان اوست
گفته‌های ارجدارش لؤلؤ و مرجان اوست
کز شرافت حضرت روح الامین دربان اوست
ذره آسا در فضا پیوسته سرگردان اوست
خسرو خاور مطیع و بنده فرمان اوست
نام دلجوی حسین از لطف حق عنوان اوست
جان فدا کردن نخستین مطلع دیوان اوست
در حقیقت خوشه چین خرمن احسان اوست
چون سرافرازی و مردی ایده و ایمان اوست
جان فدا کردن پی احیای دین پیمان اوست
کاخ حرّیت بپا از درس جاویدان اوست
جان عالم تشنه لعل لب عطشان اوست
قلزم الطاف یزدان، بحر بی پایان اوست

جان فدای آن که جان عالمی قربان اوست
نام او باشد حسین و نوربخش ماسوی
جان پیغمبر، عزیز فاطمه، شبلی علی
مظهر پروردگار و مظهر اسماء ذات
در مدیحه نص قرآن، آیه ذبح عظیم
سینه‌اش دریای موج علوم کردگار
نقشی از دربار پیر اجلال او عرش عظیم
درّه البیضا^۲ به چرخ چارمین تا روز حشر
ماه گردون گشته از مهر جمالش مستنیر
در کتاب آفرینش چون بود دیباجه‌ای
شرح جانبازی او یکسر کتاب زندگی است
هر که در عالم دم از قانون آزادی زند
کشته شد اما نشد تسلیم نامردی و زور
جان خود را کرد اگر ایشار در احیای دین
درس رادی و جوانمردی به عالم داد و رفت
تشنه لب جان داد چون در راه یزدان زین سبب
بهر این امت سفینه نوح و مصباح الهدی است

راحت و آسوده است از وحشت روز قیام آن که چون «سروی» به عالم دست بردامان اوست

لغات و ترکیبات:

- ۱ — اشاره است به حدیث نبوی (ص) که در حق حسین (ع) فرمود: حُسَيْنٌ مِثِّيْ وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ «حسین از من است و من از حسینم.»
- ۲ — دُرَّةُ الْبَيْضَاء: خورشید است که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم می باشد.

سید محمد خسرو نژاد (خسرو)

عزیز زهرا (س)

آن حسینی که به جسم همه عالم جان است
 جان عالم به فدایش که به صحرای بلا
 جد او احمد و بابش علی و فاطمه مام
 من کجا راه بدان ماحت قدسی ببرم
 صدف سینه ما را بشکافند اگر
 تا جهان بوده و باقیست چنین بوده و هست
 پای آن کس که نرفت از پی باطل؛ در بند
 نور آن سرکه نشد در بر ظالم تسلیم
 تا تو در بحر گنه فُلك نجاتی ما را
 من گدای توام و فخر کنم بر همه کس
 هیچ کس از در جود تو نگردد محروم
 حسرت کرب بلای تو بود در دل ما
 حب و بغض تو بود جنت و دوزخ زیرا
 می دهد آب فرات آتش دل را تسکین
 نکشد دست ز دامان ولایت «خسرو»

کشته شد گرچه، ولی زنده جاویدان است
 کرد کاری که بدان عقل بشر حیران است
 چون حسن منبع جود و کرم و احسان است
 آنکه بر درگاه او روح الامین دربان است
 گوهر مهر تو در سینه ما پنهان است
 قسمت مرد خدا رنج و غم و حرمان است
 جای آن کس که سخن گفت ز حق؛ زندان است
 گر رود بر سرنی تا به ابد تابان است
 کی مرا خوف به دل از خطر طوفان است
 هر که در کوی تو گردید گدا، سلطان است
 آنکه از لطف تو مأیوس بود، شیطان است
 که بیاد حرمت دیده ما گریان است
 در یکی کفر بود در دیگری ایمان است
 خاک کوی تو شفای دل مشتاقان است
 که ولای تو صراطی است که بی پایان است

سید عبداللہ حسینی

معاصر

فصل بہار گریہ

فصل بہار گریہ و فصل محرم است	فصل حسین، فصل عزا، فصل ماتم است
اینک دل شکسته و اندوہبار من	دل نیست، آشیانہ اندوہ عالم است
ای آبروی مکتب اسلام، ای حسین	بعد از تو آسمان و زمین ہالہ غم است
در سوز سوزناک توای پاکتر ز آب	دریا اگر کہ گریہ کنم، باز ہم کم است
آن ماجرای سرخ کہ تو آفریدہ ای	زیباترین حماسہ تاریخ آدم است
زخمی کہ لب گشود چو گل زوی سینہ ات	زیباتر از تمامی گلہای عالم است
بر زخمہای تازہ ما در نبرد عشق	آن دستہای مرحمت آمیز مرہم است
چشم انتظار لحظہ سرخ شہادتم	بی تو بہشت نیز برایم جہنم است
باید قدم گذاشت بہ بام بلند عرش	اکنون کہ نردبان شہادت فراہم است
جانا دم سپردن جان بر سرم بیا	جانم بہ پیشواز تو قربان مقدم است

استاد فقید غلامرضا قدسی

خونبهای حسین علیه السلام

خلقت ایجاد از برای حسین است	جنت عشاق کربلای حسین است
جای خدا باشد آن دلی که در آن دل	از سر صدق و صفا ولای حسین است
کعبه مقصود عارفان حقیقت	روضه جانبخش دلگشای حسین است
آب حیاتی که خضر در طلبش بود	گر طلبی خاک جانفزای حسین است
آنچه که خوشبو نموده باغ جنان را	نکته جان پرور و صفای حسین است
فخر به شاهان روزگار نماید	از دل و جان هر که خود گدای حسین است
بیم ندارد ز آفتاب قیامت	شیعه چو در سایه لوای حسین است
از همه بیگانه است و محرم اسرار	در دو جهان هر که آشنای حسین است
گر ز توراضی بود، خدا ز توراضی است	چون که رضای خدا، رضای حسین است
کرد به عهدش چنان وفا که همواره	شاه خرد مات از وفای حسین است
خون خدا گر نبود خون وی از چه	ایزد دادار خونبهای حسین است
از همه شد بی نیاز (قدسی طوسی)	چشم امیدش چو بر عطای حسین است

قیام حسین (ع)

ای شه که جبرئیل امین شد غلام تو	شد پایدار دین خدا از قیام تو
چون ابر نوبهار بریزد ز دیده اشک	آید چو بر زبان محبت تونام تو
از هر چه داشتی چو گذشتی به راه دوست	باشد ز هر مقام فزونتر مقام تو
با آنکه بود آب برای همه حلال	ای چشمه حیات چرا شد حرام تو

شاهها کبود شد لب یاقوت فام تو
چون اوفتاده مرغ دل ما به دام تو
آتش زدند چون که زکین برخيام تو
زآن رو که تشنه، ای شه دین بود کام تو
نوشیده چون شراب محبت زجام تو

در حیرتم که بر لب آب از عطش چرا
ما را هوای کوی تو پیوسته در سراسر است
از دود آه، چشمه خورشید تار شد
در کام ما همواره بود تلخ زندگی
(قدسی) از آن به یاد شراب طهور نیست

